

UNIVERSAL
LIBRARY

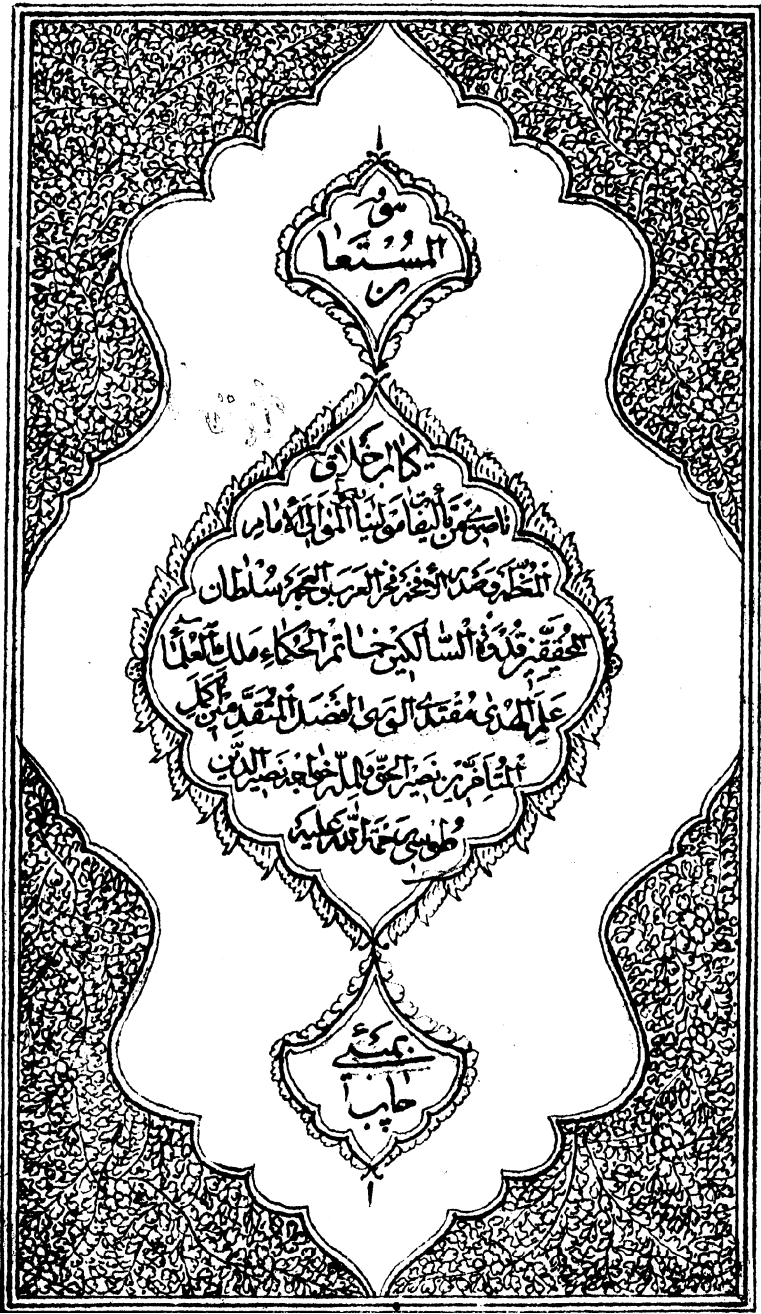
OU_228197

UNIVERSAL
LIBRARY

DAMAGE BOOK

228197

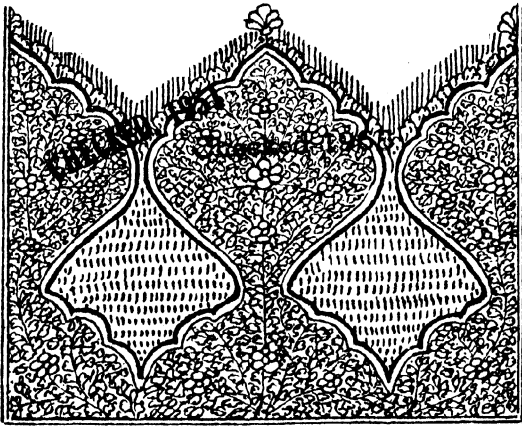
اخلاق نامری



السُّعَا

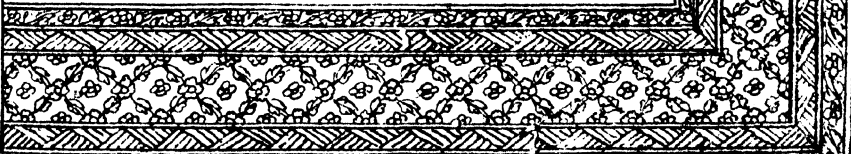
كَلَامِي
بِصِحِّهِ وَالْيَقَامِي لَيْسَ الَّذِي لِي مَا مَارَا
الْحَدِيثُ وَكُنْتُ الْفَضْلُ فِي الْمَرْبِ وَالْحُجْرُ سُلْطَانُ
الْحَقِيقَةِ قَدْ فَتَا السَّالِكِينَ خِزَانَةَ الْحِكْمَاءِ وَمَلَأَ الْعَالَمَ
عِلْمًا هَدَى مُقْتَدَى إِلَى الْفَضْلِ الْأَقْبَلِ بِكُلِّ
أَنْشَاءٍ مِنْ نَجْمِ الْقَوْلِ وَالْمَلِكِ الْخَلِيفَةِ بِطَائِفِ الدِّينِ
طَوْبَى لِمَنْ تَوَقَّاهُ كَلِيمِ

حَاب



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد عیسیٰ و مدح نبی کلا بق حضرت عزت مالک الملکی باشد که هیبت آنکه در یکد و فطرت
 اول نموا لآنی بکده الحاق حقایق انواع را از مطالع ابتداء بر می آورد همبولی
 انسان را که سبب عالم الخلق است چهل طوری در ممالج است کمال از صورت
 بصورت و حال جمال بگردانید که حضرت طینت ادم سیدی از صیغ و سبباً الجون بنما
 ترتیب رسید و اثر حصول شانست کی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت
 انسانی را که طراز عالمی داشت و تکرار روح من امره بیک دفعه و ما امرنا الا
 واحد بطریق کونی کون کلنا بصرا و هو اقرب در وی پوشانید تا وجود
 اول او رقم تهای یافت و نوبت کون بکون تا در رسید و دست تعدد عقل اما نه توانی کش
 که شما نشانی خلقاً از ای بدن و فطرت در وجود شایسته معنی و معنوی انسان را که
 مبدان جو صورت نوعیت اوست اینجا یعنی در یکد و وجود یک حکما با و با فیه بود در تعلیم گاه
 از سرش اول



حکایت استماع
عبدالله بن عباس
قد

تاریخ ابو الفوارس
در تاریخ
و تاریخ

تصدیر
ز نامه روشن

توقی بر سینه
درنده و بار سینه
فواستاد

تاریخ ابو الفوارس
در تاریخ
و تاریخ

توقی بر سینه
درنده و بار سینه
فواستاد

و میان هر بقیه اهل شریعت و سنت است چاره نبود این علت کتاب و الخطبه بروجه
مذکور ساخته شد بحکم آنکه مضمون کتاب ششم برقی از فنون حکمت است و بگو
و مخالفه مذهبی شخصی تعلق نداد و طرازی بود با اختلاف عقاید بمطالعه آن و عبادت
و فضیلهای بسیار از آن کتاب در میان مردم مشتق گشت بعد از آن چون لطف کرد و در این
انما و به بواسطه عنایت پادشاه و بکار همت معدلت این بیکه سپاس دارد از آن مقام
تا محمود و محمدی که امت کریمان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضل این کتاب را
بیشتر مطالعه نمودند و کراپید بودند و نظر رضای ایشان رقم و تصانیب آن کسبیدند
که در سیاه کتاب و که بر سیاه غیر نمی بود بدلیل که در آن کتاب از وقت آنکه کسی آن کار و نقش
مبارک نماید پیش از توقف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن معطل
ملاحظه مغولان و اوقات مملوکماند پس بموجب این اندیش طریقی بیجا
بدلیل آن تصدیق بر ابراد که تا اول الدین رودنی بنامش کار ارباب شیخ که برین کلیات
واقف شوند و مفتح کتاب را با این طرز از کتب بصواب نزدیک تر بود و الله الموفق
و المعین در ذکر سببی که باعث شد بوقایع کتاب بوقت مقام
فهرستان در خدمت حاکم آن نفعه علم عالی ناصر الدین ابوالفتح عبدالرحیم
ابن منصور عمده الله بر حمتیه در اشانی ذکر کرد که میرفت از کتاب الطهاره که استاد
فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن و از بعضی الله
و روحی الله عند و ایضا در تمدن با اخلاق ساخته است و سیاه آن بول بود بلوغ ترین شاد و
فصح ترین عبارتی بر او اختصا کند این سجاریت که پیش از این در قطع گفته است و
این کتاب با حق است بنفستاری طرازی و تصنیف و صادر از تکمیل البریه ضامنا مؤلفه قد آید

ووجودان بصرف وند پس این جماعه بود پس علم موجودات نیز در قسم بود یکی علم بقسم اول و
 حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم و از احکمت علی خوانند و حکمت نظری ^{مستوفی} مستوفی
 بدو قسم یکی علم باینچه بخاطرین ماده شرط وجود و نبود و دیگری علم باینچه تاخاطرات ماده شرط وجود
 بتواند بود و این قسم خبر از بدو قسم و دیگری آنچه اعتبار خاطر لطف ماده شرط نبود در عقل و تصور
 آن و دیگری آنچه باعتبار خاطر لطف ماده معلوم باشد پس این روی حکمت نظری بسته
 قسم شود اول را علم باعتبار طبیعه خوانند و دوم علم ریاضی سیم علم طبیعی هر یکی از این سه
 علم شتمل بود که چند جزو که بعضی از آن بمناسبت اصول باشد و برخی بمنزله فرعی اما اصول
 علم اول در حق بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او
 عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شدند چون عقول و نفوس و احکام و
 افعال ایشان و از اعلم الهی خوانند و دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات
 باشد که از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجود امکان و حدوث و قدم و غیر
 آن و از اقل فلسفه اولی گویند و فرعی آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و
 احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و
 احکام و لواحق آن و از اعلم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن و از اعلم عدد
 سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت باینکه یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر و حرکات
 اجرام و ابعاد ایشان و از اعلم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج از این نوع افند و چهارم
 معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و از اعلم تالیف خوانند و چون در اوزانها بکار دارند
 باعتبار تناسب باینکه بکر و کمیت زمان حرکات و سکات که در میان اوزانها افند و
 از اعلم موسیقی نامند و فرعی علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و حرکات اجرام
 آفریننده زمین و آسمان و غیره

در علم
 نظری

در علم
 نظری
 و احکام
 نظری

فلسفه
 حکم
 نظری

در علم
 نظری
 و احکام
 نظری

جزو مقابله در علم حقیقی و غیر حقیقی و غیر ان و اما اصول علم طبیعی هشت صنف
 بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و
 لاهیات و غیر ان و اثر اسماء طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام
 بسایط علوی و سفلی و اثر اسماء و عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر و ترکیبات
 بر ماده مشترکه و اثر اعلم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
 حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان
 مانند و اثر آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب ان و اثر اعلم
 معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیده و نفوس و قوای ان و اثر اعلم نباتات
 هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه حرکت ارادی و مبادی حرکت و احکام نفوس و قوای
 ان و اثر اعلم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی
 ندیر و تصرفه و در بدن و غیر بدن و اثر اعلم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسایط
 بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر ان و اما علم منطقی که حکم
 ارسطاطاللسی نژاد وین کرده است و از قوه بغض او رده است مقصود راست بود
 دانستن کجاست و طریقی که کتاب محمولات پس در حقیقت ان علم بمنزله آلات و ادوات
 است و تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اشیا حکمت نظری و اما حکمت عملی
 و ان دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صنایعی نوع انسانی بود بزوجهی که
 مؤدی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقضی بسپیدن بکمالی که مشق
 اند بسوی ان و ان هم منقسم میشود بدو قسم یکی انکه راجع بود باهر نفسی بافکار و دیگر
 انکه راجع بود باجماعتی مشارک و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی انکه راجع

شش
 معرفت

و این
 علم
 طبیعی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

نظری
 و
 عملی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

انکه
 راجع
 بود
 باجماعتی
 مشارک

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت نبود در منزل و خانه دیگری که راجع بود با جماعتی که
 میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سبب تقسیم بود
 اول راهند پس اخلاق خوانند و پس دانش و مسائل ستم و سیاست مدن و بیاید دانست که
 اصولی منافع احوال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضای منتهی نظام امور و احوال ایشان
 بود در حاصل باطنی باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود است که تقاضای آن مقتضای
 عقول اهل بصارت و تجارب و باب یک است بود و با اختلاف ذرات و تقابل سیر و آثار مختلفه
 و متبدل نشود و انقسام حکمت عملی است که یاد کرده اند آنچه مبدأ آن وضع بود که
 وضع اتفاق دایمی یعنی بود بران از احوال و در خود خوانند و اگر سبب آن اقتضای طبیی بود
 بود و متبدل نشود تا این احوالی مانند پیمان بر با احوالی از احوال میسالی خوانند و این نیز سبب
 اول آنچه راجع بود با هر نفسی غیر از انسانک عبادات و انعام تدبیر آنچه راجع بود با اهل منازل
 میساکت مانند مناکحت و دیگر معاملات مقوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها اما
 حد و تدبیر سیاست و این نوع علم را فقه خوانند و چون مبتدیان جنس احوال وضع است تقابل
 احوال و تقابل احوال و در کار و تفاوت نظر و تبدل میل و در دل و در بدن اند
 باب زدوی تقصیل خارج احوال انقسام حکم که نظر حکم مقصود است بر قضایای عقول و
 تقصیر از کلیات امور که ذوالاقتعال بدان منطبق نشود و باید از اسباب و اضرام دور ماند
 مانند زمین متبدل نکرده و از روی جمال داخل مسائل حکم عملی باشد چنانکه بعد از این نوع
 بجایگاه خود بسیار آید انشاء الله تعالی ابتدا در خود چون طلاق و غیره کتاب حکم این مقدمه
 که در انقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب شده است
 اول حکمت عملی در حکم عقلی است حکمت مدنی پس واجب شود وضع اساس این رساله که

هدایت
 مدنی
 وضع
 بنابر
 وضع
 بنابر

مویک
 و امین
 حد و
 کتاب

تقسیم
 تطبیق

تقصیل
 در
 فصل
 جمع

مقاله
مقاله
مقاله

مشمول بر اقسام حکم عمل است بر سه مقاله دیگر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لا محاله هر قسمی
مشمول بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائلی که بر مطلق در آن مقاله اند و بغیر این هر فصل
فصولی بر ادبیه هم در مملووب خود نماید و تفصیل بیست و نه است کتاب و آن مشتمل بر بیست
مقاله و بی فصل است مقاله اول در مذهب و خلاق و آن بر دو قسم است مبادی و قواعد
فصل اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس نا طبع نیز خوانند فصل سیم در عقاید
قوتهای نفس انسانی و میزان از دیگر قوتی فصل چهارم در اندک انسان شرف موجودات این
عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان
آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کبر کسانیکه گفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان
خیر و سعادت که مملووبان رسیدن بکمال است قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است
بر دو فصل فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاقی ممکن است فصل دوم
در بیان آنکه صناعت مذهب اخلاق شریفترین صناعات است فصل سیم در بیان آنکه
اجناس فضایل که مکالمه اخلاقی عبارتند از آن است چهارم در انواع افعال
اجناس فضایل باشد فصل پنجم در خصوص اصناف آن اجناس که اصناف و اهل باشد فصل
ششم در فرق میان فضایل با آنچه شایسته فضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف
عقالات بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب کتاب فضایل و
مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر پنج اقلت فضایل مقصود بود فصل دهم
در معالجه امراض نفسان بر آنکه اهل تقدیر بود مقاله دهم در تلبیه مسائل و آن مشتمل
بر پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت آن و تقیه آنچه مهم بدانست

کتاب
کتاب

فصل
فصل
فصل
فصل

آثار
آثار

و مقدمات آن فصل اول در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اوقات فصل سیم در معرفت سیاست
 و تدبیر اهل خانه فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب و احوال و رعایت حقوق پدر و
 و مادران فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر حکم و عقیدت مقاله سیم در سیاست مدن
 این هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق به تدبیر و شرح آن و ماهیت و فضیلت این
 علم فصل دوم در فضیلت محبت و سبب آن که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل
 سوم و اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملوک و آداب
 ملوک و فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صدا
 و کیفیت معاشرت با اصداق و فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم
 در قصایای که منسوبست با فال و طریق نافع در همه ابواب و حکم کتاب بر آن کرده اند و بای الله
 التوفیق و پیش از آنکه در مطلوب میگویم آنچه درین کتاب تجریر می افکند از جواب حکمت
 علی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکما و متقدم و متأخر بار گفته میاید
 بی آنکه در تحقیق و ابطال باطل شروع و در کتبنا باعتبار معتقد خود در توجیه را بی
 تزیین کند هنی خویش کرده شود پس اگر مبتدیان را در نکته استنباطی افند یا مسئله را حل
 اعتراض نماید باید که دانند محور این کتاب صاحب عهد جواب رضامن استکشاف از وجه
 صواب نیست بلکه ممکن از آنحضرت الهی که منبع فیض حکمت و مصدر نور هدایت است توفیق
 است بر شاد و میناید خواست و همت برادران حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدمه میباشد
 طلب راه است که درین و مقاصد و وجهان برسند و الله ولی الفضل و مالم العقل
 من الله و الله اعلم مقال اول در سبب احتیاج خلق و آن مشتعل است بر وقت سبب دینی و
 مقاصد اول در مبادی و آن مشتعل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع

تدبیر اموال و احوال

حکم خردمند
تدبیر کاران بزرگان

تدبیر اهل خانه
تدبیر اموال و احوال

خویش
تدبیر کردن

توجه از اول
توجه باطل کردن

و ساریان و در کتب
 گوید که در این کتاب
 دان و ساریان و در کتب
 و در حقیقت است که در
 علم و تدبیر و در کتب
 معرفه کند

و مبادی این نوع علم علی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه دیدیم
 انسان از جهت پیمانی و سستی نسبتی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر
 واضح شود در علمی بگویم بر تبتلند ترازان علم مبرهن شده باشد و در آن مسلم باید داشت
 چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهارگانه را پیش نیست چنان مستعمل در علم
 طبیعی مبرهن شود و طبیعت را از صاحب علم طبیعی فواید گرفت و در علم خویش مسلم شد
 و هم چنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله فاره موجود است و انواع آن سه
 پیش از خط و سطح و جسم چنان حکم کرد که علم الهی که موسوم است به المبدأ الطبیعی مدعوم بود
 و هم کس در آن صاحبان علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم المبدأ
 الطبیعی است که انتهای علم با او است و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مساوی بود
 که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بران مقصود باشد و بیان اینکه مبدء علم
 منطقی مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد کرد که علم اخلاقی است
 علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلق گشتاب تواند کرد که عملی احوال و افعال که با او
 او را صادر شود و چنانکه بود که این موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از
 افعال چنانکه بود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او و چون چنین بود
 اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتها
 او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمال او سعادت بی که مطلوب است
 آید و آن چیز که مانع او باشد از حصول کمال او را بر جمل ترکیب و تدبیرها که موجب غلبه
 و خبیثت او بود مطلع شود چنانکه فرموده است عزرائیم و نفس و ماسوئها فانهها مجرورها
 و تقویها قلا اطلع من زکاتها و قد خاب من دستها و اگر مبادی این علم بتعلق به علم طبیعی دارد
 از علم الهی

مقادیر از آن مبادی
 قابل نیست در آن مبدء
 متصل
 و اتصال
 از در آن مبدء
 فاره مقادیر متصله
 یا نیز در آن مبدء
 لطف
 قرار دارد
 و هیچ با آن مبدء
 که با آن مبدء
 در آن مبدء
 وقت که مبدء

ترکیب
 ترکیب
 قلاح
 رستگار

و موضع بیان این بهمان مسأله انعام است اما از حیث آنکه این علم در منفعت و علامت برایان معلوم است
 و از روی ظاهر شامل هر دو این مقدمات کلی مانع از آنکه مقتضی خوان مجبور ظاهر این باشد
 پس بر سبیل حکایت مطلق و غیره در استحضار تصورات این مطالب کافی بود و تقریر داده اند
 و استنباطی بیان و تمامی بر همان موضوع خویش خواند که در مشق و استاء الله تعالی فصل دوم در
 معرفت نفس انسانی که از آن سخن ناظر بر گویند نفس انسانی جوهری بسیط است که از نشان او بود
 ادراک معقولات بذات خویش ندیده و تصفیه و بینیدن محسوس که بیشتر مردم انوا انسان
 میکنند و تبویط قوی حالات آن جوهر جنبه است از جنبه این محسوس یکی از احوال و درین
 احتیاج افکنده بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول ثابت وجود نفس در اثبات جوهری است
 سوم اثبات سیادت و چهارم بیان آنکه جوهر جسمانی نیست چه بیان آنکه در مذکبات ثابت است و
 بالآیات ششم آنکه محسوس نیست یکی از احوال آماده مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس
 یعنی دلیل احتیاج نیست چه ظاهر ترین و واضح ترین چیزها از نزدیک مردم عاقل ذات و حقیقت
 اوست بجز اینکه خداوند عزوجل میدارد که بپنداری هست درستی هوشیار و گاه هوشیاری از همه
 چیزها عاقل تواند بود و از خودی خود عاقل تواند بود و چگونه صورت بکند که دلیل گویند که
 هستی خود چه خاصیت دلیل است که واسطه شود تا مستدل با یکدیگر اول خود رساند این
 برهین خود دلیل که اول دلیل واسطه شده باشد میان بجز بر تها می خود بخود ساین باشد و
 همیشه بخود بر دلیل اکتفا بر خودی خود عاقل باشد اما در مقام دوم که مطلوب
 اثبات جوهریت نفس است که هم وجودی که هست جزو الحیل وجود تعالی و تقدس اجزای
 یا اثرش بر این است سبب این موضوع است که هر موجودی که هست و هر موجودی که بود یا وجود او
 موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجودی نفس خویش مستعمل باشد مانند سبب این که
 عرض

اینست که
 استنباط
 تمام
 از این
 و در این
 و در این

اینست که
 استنباط
 تمام
 از این
 و در این
 و در این

اینست که
 استنباط
 تمام
 از این
 و در این
 و در این

جوهر
 با وجود
 عرضی
 و در این

تفصیح
و در بیان
هر دو
معه

علو
فاعلی
علافت
نشدن

متمم
نفس

تفصیح
و در بیان
هر دو
معه

و در بیان
هر دو
معه

در جسم حال است و نسبت سخت که بیع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود که
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت نخی نتواند بود چنین موجود را عرض گویند یا
چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تعین مستقلا و بیکر استقلال نتواند بود مانند جسم
و چوب که در مثال مذکور است و از اجوه خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید
ذات و صفت مردم عرض بود چه خاصیت عرض است که محمول و مقبول چیز دیگر بود که آن چیز را
بنفس خود استقلا بود تا حاصل و قابل آن عرض شود در این صورت ذات مکرر حاصل
و قابل صورت و عقولات و معانی مذکور است و پیوسته صورتی همه یعنی در وقت
بی شود و دیگر بی از ذابل دیگر در این خاصیت منافی عرضی است پس نفس عرض نتواند
و چون عرض بود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و عرض
نمیواند بود و چون جوهر بود پس وجود نفس جوهر بود اینست نفس مطلق و اما بیابان
بساطت و است که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود اینها قابل تجزیه نبود پس محال
لبسط میخیزد و آنچه قابل تجزیه بود از آنکه نفس گوئیم که نفس تصور بی واحد میکند و بگوئیم
و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کس را تصور نتوان کرد تا واحد را که جز او نبود تصور نکند
و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس جنی واحد که در مثال
بود قابل تمیز بود معاشد و این محال است چه قابل تمیز واحد نبود پس لازم آید که نفس متقسم
نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم و تمایز است پس مطلقا حق بود و آن
بساطت و است و اما بیابان آنکه در جسم است و در جسمی است که هر چه جسم است مرکب است
انقسام و قابل برین است که هر جسم که در جنون واسطه شود میان دو جسم دیگر که در دو
دو طرف میاس او شوند بضرورت این بدان میاس یک طرف شود هم بدان میاس دیگر طرف نتواند شد

و الاطرفین را از هم استغ نکرده باشد پس باسطه نبوده باشد و داخل اجسام نیز لازم آید و
 چون ما شکر طرفی بخیزی دیگر بود و معینی شده باشد و چون جسم که مرکب است مستطاب محموله
 مقبول است هم مرکب بود و چه تقسام شکل موجب تقسام حال است پس هیچ جسم جسمانی بسبب نبود
 چون نفس بسبب است پس نفس جسم بود و در جسمانی جسمی که هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
 تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از ذابل نشود مثلاً گنجی صوتی تکلیف دارد تا آن صورتی
 یاز نکند و صورتی تریح در او حاصل نتواند شد و با پارۀ شکر نفس مهربی قبول کرده باشد
 تا آن نفس از پنج نفس مهربی دیگر در دستش نشود چه اگر از نفس اول هنوز چیزی نماند
 هر که نفسی شکل پذیرند و هیچ کدام منتقن نامشود پس حکم در جمله کی اجسام مستمر و عام
 باشد و حال نفسی بخلاف اینست تا فعلی از کمپانند که صورتی عقولات و محسوسات بر و طاری
 نبوی شود یکی از این پنج که جمله را قبول میکند تا آنکه استغ غائی طال صورتی بقصد بلکه جمله کی خود
 در تمام و کامل متمثل است هر که میخاید نهر رسد که از بسیاری صورتی که در او حاصل آید خارج
 شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صورتی را و معین است بر اساسی قبول صورتی دیگر
 و از اینجاست که در کم چند آنکه علوم و اداب را مستقیم تر حکم و یک است در او بیشتر و تعلم استیفا
 را مستعد تر و این خاصیت غیب خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و چیزی دیگر هیچ چیز قبول
 کند و بر یک جسم که بحال محال بود چیزی هم سفید هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را
 حاصل آید او را بسبب آن که آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از نور است خار شود و در
 سواد شود و حال نفس بخلاف این بود که هم صورتی را ضداد در او در بحال جمع آید چنانکه آنکه صورتی
 سیاه سفید می کند در بحال و هم از صورتی کیفیات را علم تر تکلیف و متصف نشود
 بدان چه اگر بسیار صورتی را یک کند خار نشود و هر چند صورتی طول و عرض کند طولی و عرضی

آنگاه از آن
 جسمی که در
 تحت کونندگی
 الحی و المقتصد
 جزای آن است
 جز در صورتی که در
 اول
 نماند بود
 نیز

تلیث
 تریج

طاری
 استند و ظاهر
 شونده بری

جسمی که در
 تحت کونندگی
 الحی و المقتصد
 جزای آن است
 جز در صورتی که در
 اول
 نماند بود
 نیز

کیفیات
 احراض
 چون سایر
 سفیدی

نشود و برین قیاس پس نفس جنیم نبود و چینی بگردی جسمانی مایل از اذکات جسمانی و ملائیکه
 بدین قیاس استند چون میل با صر و اذکات صورت نیکو و میل سامعه و اذکات استماع و اذکات های
 خوش و هیچین در قوت شهوتی که میل و حصول لذت شهوت بود و قوت غضب که شوق اذ
 وصول بکمال تغلب باشد این قوی از اذکات مرادات خوشتر و کم در میآید و کمال تری میخورد
 از غلبه امثال این معانی و حصول مذکرات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود و از این جهت که
 از نماز است لذات و ملائیکه است شهوات دور تر بود و اینها هیچ در معقولات صریح و از نماز تر باشد
 و عرض مشرک او که معرفت حقایق الهی و میل و انبساط و طلب امور شریف و باقی که او امر و صیباتی
 بلند تر بود و زیاده باشد و این دلیل واضح است بل که نفس جنیم است جسمانی چه هر چه از نفس
 خویش قوت کرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از اسپیدای جسمانیات ضعیف تر میشود و باطن
 از آن قوت میآید و چینی بگردی جسمانی خود را اذکات نتواند که کجا نکرده بصیر
 برین مذکرات بصیری خبر ندارد و سمع بدون اذکات ها چیزی دیگر دنیا بد و عملی مذهب
 حس اذکات احساس خود نکند و در اذکات احساس خود چنانکه با صر و دنیا بی نالیند و در
 چشم و هیچ حس از غلبی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم او را که صد و شصت انگشت
 مانند زمین است بعد از کف درستی چینی کند و ازین تفاوت خاصش که هیچ اید و در مقابل که
 در کباب کونسا درمی بیند هرگز سبک عملت کونسا درمی آید و کوه نیندیک و هیچین و دیگر
 غلطهای او در گردی که حواس و نفس حسوسات هر حواس با یکدیگر اذکات کند و حکم
 کند که این اذکات از فلان مبصر علی ندوان مبصر را اولان نمایان باشد و هیچین اذکات کند که
 هر خاصه چیست و اذکات او کند است و اسباب عیال اذکات حواس را استنباط کند که
 حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی اذکات کند و بعضی اذکات کند و معلوم است

بر آن است
 که شوق استماع
 انبساط
 بر هیچین

از اذکات خود در هر چه که
 از هیچین خود و از هیچین
 چند صد و شصت انگشت
 و از آن زمان که
 اذکات حس و شعور
 چند صد و شصت
 انگشت

حاشه
 تو که در این چیزها
 چون سانس و
 هیچین و هیچین
 چینی

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

که این علوم اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده نمود
 کرد چون حکم او مکتد رجس بود او حکم انصن گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسان غیر حواس
 جشم است بل شرفه از آن گفت و در ادراک کامله و اما آنکه او را ادراک بنده است تصرف بالادوات و بعد از
 مینداند و مینداند که خود را مینداند و نشانید که دانشش را خود را بالی بود که ان الله میان او ذات و متو
 شده باشد و خود همین سبب است که مذکور است باله خود را و اله خود را ادراک نمیتواند اگر چنانکه گفتیم
 چه که میان او ذات و میان او ذات خویش متو بتوسط نتواند شد بدست هر ادراک از آنچه گویند که
 حاصل عقل و محسوس یکی است تصرف نفس بتوسط آلات ظاهر است چه احساس حواس که در
 بعضی از اجزای او تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و اما بیان آنکه محسوس بنیت یکی از
 آنست که حواس را جسم یا جنما قیامت ادراک نتواند کرد و نفس جنم است جنمای پس محسوس و اینست
 مطلق بود و از تیسرجه حقیقه نفس پس این موضع و اینقدر که بنا است بر معرفت نفس لاطفه انسان
 بیاید و است که نفس لاطفه بعد از اشلال بر کپی بدک باقی ماند و مرکب با قنای و لطفی بود که هیچ
 جایز نبود و لیل بر مظلوم است که هر موجود یک باقی باشد و فنا بود و با بقا در و بفعل بود و فنا بقوه
 و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل بقا بقوه باشد چه چیزی که بقا در و بفعل بود اگر فنا هم را در
 بین بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد با بقا در و یکحال و اینحال
 پس ناید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آنچه بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله باید که ملاقی بود و لا این
 معنی که فنا در و بقوه است صحیح بود باشد چه از اخصا خبری با اعلان عدم چیزی یک که میان ایشان ملاقات
 نبود چون سطل و بیاض مثلا صحیح بود با ما با مفروض ملاقات این اقسام صحیح بود مانند اقسام جنم
 عدم سوازی که در و حال بود ملاقات معنوی میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال که در
 با محل و ملاقات و حال در یک محل اتفاق بود ضروری در صورت مکذکور ملاقات ضرورت

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

توضیح
در این باب
که در این علم
اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است
چهره چرخش را نبود در یکی بتیستفاده
نموده اند

نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است دویم نفس حیوانی که تصرف در او بر اشخاص حیوان
حیوان مقصور است سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات متمایز است هر یکی را از این نفوس
چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدأ فعلی خاص بود اما نفس انسانی را سه قوت است اول قوت غلبه و عمل و باعنا
چهار قوت دیگر تمام شود و چهارده ماسک و چهارده قوت و باعنا غلبه و قوت غلبه و قوت دیگر
که از آن مقدره خوانند که صورت بیک در سیوم قوت تولید مثل در نوع و عمل و باعنا غلبه و قوت
دیگر که از آن مقصوره خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی در قوت است یکی قوت ادراک الی
دیگری قوت تحریک از ادنی اما در انسانی در وصف بود یکی از اینها آلات شاعر ظاهر بود و آنچه
بود باصره سامعه شامه ذایقه لامسه دیگر یکی از اینها آلات حواس باطن بود و آن هر پنج بود و حس
مشترک و خیال و وهم و حافظه و مقصود اما قوت تحریک از ادنی دو قسم شود یکی که کسب
باشد بسوی جذب نفیجی از قوت سهوی حیوانی دیگر یکی که منبسط باشد بسوی ضمیر از قوت غیبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که از قوت نطق حیوانند
و آن قوت را در انسانی در قوت میان مذکورات باشد پس چون توجه او به حقایق و موجودات و احاطه
باستقانات حقیقت بود آن قوت را این اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بصرف در موجودات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تعظیم و تنظیم امور به عاقل
باشد آن قوت را این روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه
که علم حکمت نامند و قسم کرده اند یکی نظری دیگر یکی عملی چنانکه در صدر رساله شرح ان
تقدیم یافت و تقصیل آثار این قوی و دلالت وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه
مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس محرم است اما نفوس تنوعی مختلفه تعلقی
بعلم طبیعی در بعضی از آنرا با بقدر و این نوع است که نامیان قوتها یکی که آثار آن محسب از راه قوت
و

فصل در اشخاص
نفس حیوانی
و انسانی

فصل در اشخاص
نفس انسانی
و حیوانی

فصل در اشخاص
نفس انسانی
و حیوانی

فصل در اشخاص
نفس انسانی
و حیوانی

فصل در اشخاص
نفس انسانی
و حیوانی

فصل در اشخاص
نفس انسانی
و حیوانی

فصل در اشخاص
نفس انسانی
و حیوانی

فصل در اشخاص
نفس انسانی
و حیوانی

اول این اصل و طریقی
از نظر عقلی
و اینها را در
نفس حیوانی
و انسانی
متمایز کرده اند
و اینها را در
نفس انسانی
و حیوانی
متمایز کرده اند

صادر میشود و تکمیل آن با کسب صورت بند در میان آنچه تا اینجه طبیعت کند و قابل کمال
 زاید را آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کرد در چه حاصل این جنس است که در آن
 خویش خواهد رفت معلق بصف اول دارد پس گوئیم از این قوی که بر شمرده است قوت نیست که مایه
 افعال و آثار باشد و این رویت و تیز و زاردت می شود اول قوت در الی معقولات و تیز میان مسا
 و مقاسد افعال که از قوت نطق می خوانیم در قوت شهوی که مبداء جذب منافع و طرد مایه
 ماکل و مشارب و منافع غیر آن بود سوم قوت غضب که مبداء دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق
 تسلط در ترغیب و ترغیب است و این دو قوت است و اینها را با هم اول با هم اول با هم اول با هم اول
 و هر یکی را این قوی مظهری است در اعضای و کما بنا به آلات انداز اما قوت ناطق را در ماغ که
 موضع فکر و دروید است اما قوت غضب اول که معدن حوارت خیزی و منبع حیات است و اما قوت
 شهوی را حکم که از معدن می شود بعد از ما میخول بر دیگر اعضا است و کما بود که عبارت از این
 سه قوت است یعنی ناطق و غضب و شهوی بلکه نفس کشند پس اول را نفس مگر خوانند و در قوت
 سببی و سوم را نفس بهیچ اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غایب و غمیه و غیر آن
 تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت دادن مدخلی
 نتواند بود بلکه کمال ایشان را آنچه در فطرت یافته باشند آید نشود فصل چهارم از
 میان آنکه انسان از شرف موجودات بیعالت است اجسام طبیعی از انوری که جسمند با یکدیگر متساویند
 در نسبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی را شامل است و یک صوت
 جنسی همی ولی اولی جمله را معنوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود و ایشان را متوجه کند
 با انواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه متوجه
 تکلیف و نسبت و تساوی در قوتند و چون میان عناصر مترایج و اختلاطی بدین آید و بقدر

مراتب خردیست
 چهار مرتبه است که در
 از جمله قوی دیگر که در
 در کسب و در کمال
 بر این افعال که در
 و در هر مرتبه از شرف
 تمام اعضا برسد و عمل
 راه را از دفع و در اولی
 دیگر برسد و همان
 در این چهار مرتبه است
 حکم زود مرت
 جمع است که
 بخندند

انفسی
 و از دفع و از اجسام
 و از شرف و چون
 نسبت است که در
 نسبت است که در
 از این چهار مرتبه

قوی مرکب با اعتدال حسی کران و حکمت معنوی است از مبادی و صورتی قبول میکند ترتیب ساین
 در ایشان ظاهر میشود پس اینها جزایات ماده او قبول صورتاً مطابق تراست از جهت اعتدال
 مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بسیار است تا مجددی رسد
 که مرتب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در او چند خاصیت بود
 چون اغنیاء و توجید و اصلاح و تقوی عرض الاظهار شود و این قوتها نیز در او متعاقباً و افتد
 محسب تفاوت استعدا و آنچه باقی جزایات نزدیک تر باشد مانند جهان بود که بعد از متبر
 مانند ازان گذشته باشد که اها یکدیگر بندگی بخورد از جهت اتمراج عناصر و طالع آفتاب و هبوط با
 بروید و در او قوت بقای شخصی بلای دران و بقیه نوع نبود پس هر این نسق فضیلت بر نسق محض
 بی تفریقها یکجا است و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخصی بقیه نوع محسب کمال
 باشد و در بعضی درختان که شریفترین باشند اشخاص خود که مبادی صورتها را باشند از اشخاص
 آنان که مبادی و او باشند تیر شوند و همچنین نباید درخت خرمار رسد که چند خاصیت خواص
 حیوانات مخصوص است و آن است که در زمین و جروی معین شده است که حرارت خرنوی در او بیشتر
 باشد بنابراین دیگر حیوانات زنا اعضاء و فرج از او وید چنانکه شتر این ازیل و در افراح کشتن
 دادن و بار گرفتن و مشابیه بوی آنچه بدان که بیوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است اندک
 چون سرش بریزد یا آنچه بد لش رسد یا در اب غرق شود خشک شود که شپه است بعضی از ایشان
 و بعضی از احطاب فلاحه خاصیتی دیگر باید کرده اند درخت خرمار از هر چه نروان است که درختی
 میباشد که میل میکند بدختی و بار نیکتر بخورد کشتن هیچ درختی دیگر خرد کشتن اند که در این خست
 تر و یکست مجاصیت لغت عشق که در میان دیگر حیوانات است و جمله امثال این خواص بسیار است در
 درخت و او را در کسب نفس نباتی است همچو آن رسد و آن انقلاط است از زمین مرکب و طلب اعتدال

وحده صغری
 حرم عقل اول
 بر اول است

انق
 قوت
 در وقت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت

انق
 قوت
 در وقت



اخبار نبوی علیه السلام است که در وقت خرمای العرم نوع انسان خوانده است آنجا که فرمود ما است
 اگر موعظتکم انما خلقتم من بقیه طین آدم ها تا که ایشان را بدین معنی باشد و این مقام غایب است
 میان انسانست و مبدأ اتصال باقی حیوانات و چون از پرتبه بگذرد در طریقی بود که بعد از آن با
 نبات پیوسته بود مانند حیوانات است چون گیاه تولید کنند و از تراویح و توالد و حفظ نوع ظاهر شوند
 چون کرمان خالک و بعضی از مشران و حیوانات که در فصلی از فصل سال سببال پدید آید و در فصلی
 دیگر خالک فصل نیست شوند در سر و ایشان بر نباتات بقدر است که حرکت را در حقیقت است طالب
 ملاحظه و جذب غذا کنند چون از پرتقام بگذرد حیواناتی که در وقت غیبی ایشان ظاهر شود و از
 منافی اختران نمایند و قوت پرورایشان متفاوت بود و اکثر یکی بحسب مقدار قوت ساخته
 و معدود بود و آنچه در حبه کمال رسد در آن باب سببهای تمام که بعضی زینتها باشد و بعضی
 و سرزین و بعضی بنا بر کارها و خجریها چون دندان و مخب و بعضی عمل پروردگوار چون سینه و پهلوی
 مانند و بعضی بجای زمین و پرچون آلات دخی که در بعضی رغان و غیر آن بود و مانند را باشد که چون
 قوت در آن ناقص باشد بدینکه استیاب دفع چون که خجری و خیل که در آن مخصوص باشد استاده و در
 و اگر مانند در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده اید که هر شخصی آنچه بدان احتیاج بود و در
 از آن و اسباب و لغت جمله استیاب و شکر و تریبالات چنانکه در کتابها آمده است و اینها
 رعایت صالح که مستند می کمال شخصی با انواع شود مانند شرایط از دواج و طلب بشا و حفظ
 و تربیت او و ساختن کار ایشان بحسب طبع و ذریعته نهادن غذا و اظهار آن بر اینها و جنس و نوع آنها
 با ایشان را حیاط و یکایک و تخریب و فراست هر لایحه که در مکنان در آن مخبر شوند و بکنند
 قدرت صالحه خویش اعتراض کنند سلطان آنکه در حقیقت خلق کرده می دهد و اختلاقی انسان و حیوان
 از تفاوت مدارج نباتات زیاد است از همه و چون بسبب اوله و بعد از آن برین و مشرقین با انواع است

دست
 معدن
 انار و دریا
 خاک
 حقیقت
 در بوس کر

موعظت
 کرم
 بجز و در کرم
 و زمین
 موعظت
 در حق کرم
 است

که گواست در آن اوست که قبول نماید بقول که تا حال که در او موقوف و بنواور حاصل شود مانند
 نمودن ببار و معانی و غیره که این قوت در او زیاد بود و در آنجا بیشتر بود تا جایی رسد که مشاهده اضلال
 ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه پیشینده حکاکات نظیر آن بقدم رسانند بیاضتی تعجب که ایشان
 و سده این نهایت مراتب حیوانات بود و در قیام اول از مراتب انسان بدین متصل باشند و این مرتبه
 باشند که بر اطراف عالم ساکن اند مانند سوادان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال
 این حصفه مناسب افعال حیوانات بود تا این مقام غایت مرتب و تقاروت که افکنده بمقتضا لطیف
 بود و بعد از این مراتب حال و نقصان سدر بر آوده و وقیت بود پس هر چه که این قوی در او تمام شد
 و با استعمال آلات و اسباب مقدمه از آن نقصان ایجاب نمیر تواند رسانید خصیبت و شرف او
 زیاد بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد و کمال این درجات کسان بود که بوسیله عقل و قوت حد
 استخراج صناعات شریفه ترتیب جزئیات فوق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بقول
 افکار و اعمال بسیار در علوم و احکام معارف و اشیاء و فضایل نوض نهانند و از ایشان گذشته کسانیکه
 بوجه الهام معجزه حقایق و احکام از مقرران حکمت الهی در توسط اجسام تلقی میکنند و در کتب
 و تنظیم امور و معاشین معاد سبب راحت موجب سعادت اهل اقالیم و احوال میشوند و این نهایت
 نوع انسانی بود و تقاروت درین نوع پیشتر تقاروت بود در نوعها و حیوانات هم بیان نسبت کرد
 حیوانات و نباتات گفته آمد چون بدین متراد رسد ابتدای افعال بود بعد از اشرف و وصول
 بر مراتب و آنکه مقدم عقل و نفوس مرتب تا نهایت آن که مقام وحدت بود و اتحاد ابر و وجود اهرم
 رسد مانند خطی مستقیم که از نقطه آغاز کرد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتهی شود
 در نوعی تضاد و خیمه و سبب و معاد یکی بود و در حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطابق
 نماه و بی نظیر و عجز و تکذیب الحلال و الاکرام پس از این شرح شرف و بخت انسان و فضیلت او

مفهوم
افزون

مشکات
حکایت کردن

تجارت

حدس زردی
 عود انتقال ازین از
 سبب طهارت بجز
 نظیر در کمال سخن
 لغزش بود و در این
 رسید

نفوس مجتهد عقل
 نفوس کبک

خیرت
 اینهاست حال از اول
 الهی

در بگو موجودات عالم و خصوصیتی که او را از این فرموده اند معلوم شود بل شرف و تبت کسان که
 مطلع نوبالهیست و نظیر فرعون حدت خمار ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایتان و جوی
 ایشان از انبیا و اولیای علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کایناتند ظاهر کرد و کلمات
 لما خلقنا الافلاك مصلداً یعنی است بل این معنی قریب و مقصود این اشاره و تخریص از شرح این
 مراتب است که تا بدانند که انسان در بدو و فطری مرتبه و منطقی باشد است و میان مراتب کاینات
 افتاده و او را الهی است یا داده بگو با اعلی و بالطبع بعد مرتبه که از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه
 در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل مایه لیس باشد و موی و پشم که مصرت
 سرها و گرمایان و دار و آلات فنی که بدان از منافی و معاند استراتوان کرده طبیعت بزیست و فنی
 مصلحت ساخته است و ایشان را از این احوال که در آید و آنچه انسان را بدان حاجت بود این
 اسباب حواله بالذات و روتیک و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بخت را اندی سازد و غذا را
 بی توتیب زرع و حصا و طیور و حیوان و غیره و ترکیب بدست آید تا لباس او بی تصرف کمال و بی
 و در باغ متبصر شود و سلاحتی و صناعت و تمهید و تقدیر صورت نکند همچنان در باطن
 کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی و در نظرها و تقدیر هم یافتند است و با غیر اینها و هر گونه
 کمال انسانی و شرف فضیلت از حواله بگو و روتیک و عقل و اراده او آمده و کلید سعادت
 و شقاوت و تمامی نقصان بدست کفایت او را داده اگر بی رتیب مصلحت از روی ارادت بر قاعد
 مستقیم حرکت کند و بیک ریج سوسی علوم و معارف و اداب و فضایل که آید شوقی که در طبیعت
 او بدلیل کمال مرکوز است او را بر طریقی است و قصدی محمود از شرف بمرتب و از اوق باقی میرسد
 تا او را الهی برود تا بدو و حیا و رت مصلداً اعلی باید و از مقران حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 سکون و اقامت اختیار کند و تمام بدست طبیعت خود دهد که او را بطریق تکامل و بی شک

بل عقل
 اولیای کرام که در دنیا و آخرت
 حواس جمع از دست بردارند
 طهارت خرد و دل را کویست
 ز راه کفران طعام بدید
 با عقل کویست
 مزاج العقل
 مثل غذا و افق قدرت
 و لباس و افق سرور و احوال
 این برود حیران با طبع
 بعضی از او خلق حیران
 با طبع است و آنرا در امتیاع
 همین بگو و توتیب

تکلیف
 کرم در هر وجه
 نیک همگون
 رسیدن پنهان

انتکاس
 سرگشته شدن

گرداند و شوقی فاسد و منبلی تماماتش که در کوههای زردی که در کتبایع نیاران بود بیان اضافت
 تا آنکه روز بروز و مغلطه بطنه فاضل تری شو و احتیاط و نقصان غلبه میساید تا مانند منگی
 که از بالا اینشتند گردانند بگردد و بدیدر جهات و در شد با خسر رسد برین مقام هلاکت و بوار بود
 چنانکه گفته اند **هنا انفس ان تمهل الا ان تمسسه فان تبكت نحو الفضايل تلج** و آنچه آنکه در مردم در
 بدو فطرت مستعد بر دو حالت بود احتیاج اولی آنکه بسبب بزرگی و حکیمان و امامان و هادیان و مومنان
 و معلمان تا بسبب لطیفی که در بعضی بود از توجه میباید شقاوت خشنان که در آن زیاد است بجهت که کفری حاجت
 نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت مدلتش بود که فیسطع می شود و در وی در جانب سعادت بود که در جهت
 وضایت را مکتوف بدان میساید داشت و بر حرکت خمیر در طریقه حقیقت و انکسار فقیهیت بدان
 مقصد نتوان رسید و میگردانند تا بوسیله دستک بید و تقوی و تادیب تکالیف ایشان و بگریزها علی ان
 مراتب جوهری سنده **فقد ان الله لا یجری فی شیء الا فی قیاس** فصل پنجم در بیان آنکه در بعضی اشیا
 و نقص است که هر چه جوهری از موجودات خاصیت است فقیس با خسیل لطیف که کیفی که هر چه موجودی
 دیگر با آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت است مستلزم آن خاصیت است و نتواند بود که او را در آن
 دیگر بود که غیر از چیزهای دیگر یا او در آن شریک باشد مثلاً شمشیر را خاصیت است در مضاو
 زوای در بریدن و مانند این خاصیت است در مضاو و سوار و سبکی در بریدن که هر چه چیز دیگر را در آن
 مشارکت صورت نمیکند و هر چه شمشیر را نباشد در تراشیدن و اسب را بر دربار کشیدن مشارکت اما کمال
 هر چه چیز دیگر تمامی مهند و خاصیت است از او و نقصان او در قصور آن ضد و ریاضت شش چنانکه
 شمشیر چنانکه کمال در مضاو و زوای در بریدن تا بی زیادت کفایتی که صاحبش را بکار
 باید داشت فعل او را تمام رسد در باب خویش کمالتر نبود و اسب چنانکه در مکن تر بود و در مضاو
 برداری سوار و اطاعت کلام و قبول ادب بمبالاته تر کمال خویش نزدیک تر بود و همچنین در شجاعت

در تیر تمام و فاع

المخطاط
افتاد

آن نفس است که در آن
 لازم که خست را در
 بگویند از آن فضا
 بشیعه و طریقی
 کرده
 یانه

تو حق و حقیقت را در
 دوست هار و راهی
 و در کس از راهی بر بول

مراد از نفس
 تعقل است
 نفس است
 حقیقتی است
 نفسی است
 حقیقتی است
 نفسی است

نقصان اگر شمشیر شود بی بر و یا خود تیر او را یا حیاهن بکری کار دارند و در آن انحطاط و تباهان
 بود و اگر اسب نیک ندانند یا فرمان نبرند و با پای لایق کنند یا خران مساهمت دهند و از این جهت
 و خصاست و محال کنند همچنان بی ادبی و الخاصیت است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
 افعال و قوتهای هر یک است که در بعضی انواع حیوانات با او شریکند و در بعضی اصناف نباتات و
 بعضی مادن و دیگر اجسام چنانکه شهر از شرح آن گفته اند اما آن خاصیت که در آن غیر با او مداخله است
 معنی نطق است که او را در سبب آن ناطق گویند و آن در نطق بالفعل است چه اخوش را آن معنی نطق است
 و نطق بالفعل در آنکه گوشت در آن معقولات و تمکن از تیر و رویت است که بدان چنینند آن
 قیج و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت است
 که افعال و منقسم و مشهور و مشر و مشر و مشر و مشر و او را وصف نمیکند بسعادت و شقاوت بخلاف
 دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بیاورد و سعی و مضیبهایی که
 او را متوجه بدان افزین اند برسد و پیوسته و سفید بود و اگر هاله را لغات آن خاصیت کند سعی در
 مدد و کوفت ضدی که کسب را اعراض نهر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات بشکستند که
 بر او غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش ^{بزرگوار} شود و عموماً به جاه برسد و با او
 از آن اید او را ^{بزرگوار} کالانام را هم از خل و آبخیزان بود که مشا و همت بر مختصیل لذات و شهوات
 بتنه که خواست و قوای جسمانی مایل و مشتاقان با باشند چون مائل و مشتاق و مایل و مشتاق
 که پیش از قوت شهوی بود یا بر او را ^{بزرگوار} و غلبه و انتقام که در ماستی لای قوت مختصیل باشد مقصود
 دارد چه اگر بگوید که اندک تصویر همت بر جسمانی عین در فیک و مختص نقصان است و اگر حیوانات
 در این باب از او کامل ترند و بر مایل خویش قادر و چنانکه شاهد می بینند از حرص شک بر خوردن و
 خوابش همت دارند و وصول شهوت و هر شکستن با مثال ایشان از دیگر اصناف سباع و جانیم

در بعضی افعال
 و قوتها مشهورند
 و بعضی حرکت و سکون
 را با انواع نباتات
 قیج و مذموم از محمود
 باز شناسد و بر حسب
 اراده در آن تصرف
 کند و بسبب این قوت
 است که افعال و منقسم
 و مشهور و مشر و مشر
 و مشر و او را وصف
 نمیکند بسعادت و شقاوت
 بخلاف دیگر حیوانات
 و نباتات پس هر که
 این قوت را چنانکه
 باید بکار دارد و
 بیاورد و سعی و
 مضیبهایی که او را
 متوجه بدان افزین
 اند برسد و پیوسته
 و سفید بود و اگر
 هاله را لغات آن
 خاصیت کند سعی
 در مدد و کوفت
 ضدی که کسب را
 اعراض نهر و شقی
 باشد اما آنچه با
 حیوانات و دیگر
 مرکبات بشکستند
 که بر او غالب
 شود و همت را
 بدان متوجه کند
 از مرتبه خویش
 شود و عموماً به
 جاه برسد و با او
 از آن اید او را
 کالانام را هم از
 خل و آبخیزان بود
 که مشا و همت بر
 مختصیل لذات و
 شهوات بتنه که
 خواست و قوای
 جسمانی مایل و
 مشتاقان با باشند
 چون مائل و مشتاق
 و مایل و مشتاق
 که پیش از قوت
 شهوی بود یا بر
 او را غلبه و انتقام
 که در ماستی لای
 قوت مختصیل باشد
 مقصود دارد چه
 اگر بگوید که اندک
 تصویر همت بر
 جسمانی عین در
 فیک و مختص
 نقصان است و اگر
 حیوانات در این
 باب از او کامل
 ترند و بر مایل
 خویش قادر و چنانکه
 شاهد می بینند از
 حرص شک بر خوردن
 و خوابش همت
 دارند و وصول
 شهوت و هر شکستن
 با مثال ایشان از
 دیگر اصناف سباع
 و جانیم

جانیم
 مایل و مشتاقان
 با باشند چون
 مائل و مشتاق
 و مایل و مشتاق
 که پیش از قوت
 شهوی بود یا بر
 او را غلبه و انتقام
 که در ماستی لای
 قوت مختصیل باشد
 مقصود دارد چه
 اگر بگوید که اندک
 تصویر همت بر
 جسمانی عین در
 فیک و مختص
 نقصان است و اگر
 حیوانات در این
 باب از او کامل
 ترند و بر مایل
 خویش قادر و چنانکه
 شاهد می بینند از
 حرص شک بر خوردن
 و خوابش همت
 دارند و وصول
 شهوت و هر شکستن
 با مثال ایشان از
 دیگر اصناف سباع
 و جانیم

شقی
 شقی
 سباع
 حیوانات و جانیم

و موعنا و حیواناتی غیر آن و حکم و عقل باطنی شود و بسعی در طریقی که اگر غایت محمد در آن بدل کند
 بسببی نرسد و صاحب همت از کجا چاره نبرد و طلب چیزی که مدت عمر در آن صرف کند با خودی
 مقابلت نماید کرد و همچنین در باب قوت مخفی از خون نشستن با یا کمتر سعی نسبت به همت در آن
 با بان سعی بر او نسبت کرد و فضیلت هر مارتوه بفعل انکاه امید که نفس را از زمین زایل
 فاضل و تقاضی تباها پاک کند از نه از کطیبتا از اذاعت نکند امید صحت شود انداختن و صیانت تا
 جافه از اثار و تسخیر و قسومت خالی نماید با غلبه بر نیکی که او را با یاد شمر و لیک چون منقش از این ان
 آنچه موجب تقوی مسافر است و قوت کند بقدرت قوت ذلالت و در هر کساید و با فعال حاضر شود
 که آن معلوم حقیقی معارف کلی بود مستعمل شود و همت بر اکتساب سعادات و استیاء خیرات
 مقصود کند و طلب علم و مهارت مسا کالات و محامدت اصداد و عوارق ان قوت در تزیاید
 بود مانند دانش که حاصل از نذارت خالی نیاید مستعمل نشود چون اشتعال کرم که هر خطا است
 او بیشتر باشد و قوت اخراق در او زیاد و ماضی ضایع خویش را تمام رساند و همچنان که نقصان را از
 بعضی بسبب عرفی ناکردن تمامی قوت در پیش طلب مقصود و برخی بسبب غفرتیاز ملایت موانع
 و بعضی بسبب توجه در طرف تقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غفرتیاز کشته تبهام و وسایل شهوت
 بشواعتل محسوسات از وصول بکرامت که او را در معرض ان فرود اند تا هلاکت بدین شقاوت درنگ
 رسد که همچنان که کمال را در امتیاز یافته او مراد بقصدا که عبارت از ان کامیلاست و سعادت و گناه
 بیعت در لذت و گناه بل ان باقی هم در بعضی قوت عین که کند چنانکه مود ما است که اولیای ممالک است
 ما اخلقهم من ریحان و عریضه حیران که انوار اعلیون و از نذاد بعضی مقامات نسبی و بعضی موصوفه
 و دلیل بر کنند و بعضی در حکایه بلدی که در اعیان است و از ان سمعت و لا خطر علی قلبهم هر چه بر منوال
 تا رسیدن نیجوار و بلعالبی و با قوت شرف مشاهده جلال و در تقییم بر هر کس که خدایت است نسبت

و آنچه بر او در هر کس
 دوستی و دوستی
 انچه در
 مهارت
 باسوی که شدن و در
 سبب بودن

قوت و انچه
 شدن
 و آنچه بر او در هر کس
 و آنچه بر او در هر کس
 خداوند

مرتوی کرد و بعد از آن بدو رسد اجمال غیر که آن تکلیف او و منازل و مژگان باشد برسد تا احوالی که
 باعتبار مشارک است منظور گرداند و همگان بقصدی که در آن مشاها هم باشند برسد و این
 کمال است عطلوب در صحت عملی این کتاب مشعل بر اشارت بدان خواهند بود پس کمال اول که تعلق به
 نظار از بهتر و صورت کمال دوم به مشابه ماده چنانکه صورت رابی ماده و ماده رابی صورت ثانی
 و ثبوت فتواند بود هم چنین علمی عمل ضایع بود و عملی غیر عمل کمال یعنی علم باشد و عمل تمام و کمال
 که از هر دو مرکب باشد است که از اغراض از وجود انسان خواند به کمال در ضمن و بعضی یکدیگر را
 فرق میان هر دو باضافه ثابت شود عرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون مجرد فعل رسد
 کمال شود چنانکه خواند اما که وجود او در صورتی باشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل
 آید بدو کمال برسد پس چون انسان بدین درجه برسد که به مراتب کائنات بر وجهی کمال لطف
 شود جوئیات نامتناهی که در محض کائنات مندرج باشد بر وجهی از جوهر که در او حاصل آمده باشد
 و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او محسوس قوی و ملکات فیهیه حاصل آید و آثار
 خود علیها شود بر مثال این خاک که بر او استحقاق نکند و افعال او ضعیف تر خوانند بیاید پس خلیفه خدا
 تالی شود در میان خلق او و اولیای خاص که در اثنای نام مطلق باشند و نام مطلق آن
 بود که او را بقا و دوام بود تا سعادت ابدی و فیض هر مندی مستعد کرد و قبول فیض موجود
 مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او تجلی حاصل نیاید بلکه شرف تو ب حضرت الهی صادر
 این قبله اجمالی و سعادت قصه اش که نوع عموم را میسر است و اگر ممکن بودی که بعضی از اشخاص این
 نوع بکین مقام برسند سبیل این نوع در دنیا و استخاره چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات است
 و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نیستی جماعتی که حصول ایشان از تصور این معنی است
 بود حکم کردند بجلال مردم بعد از تالی اشقیه و تفریق از او را معاد و افعال آنند پس همین

مرتوی
 رسد
 و همگان
 رسد

ماده
 اصل

هر که در کمال
 رسد
 رسد
 رسد

رسد
 رسد

آتقی نیت

رسد
 رسد
 رسد

رسد رسد رسد

نتوان داد پس این سخن شکیب و جدل از آنکه در ایجاب کنی که با ایشان این مباحث کنند بقیه بنشیند و این
 و خواهد که شبنمات بی اصل خویش را در زمین او وضعی کنند و از هر عجب ترا کند با وجود چنین مذهب
 و رای که کسرا باز مشغول است که ترک طریقه ایشان یعنی ایشان شهوات کفر نیست و استقامت می نماید
 بتبع اول ذات و فاعل و که خود کن و بی این غایتی بدینکه مشیبهات شعار خود ساختند و بگویم که اینها
 مرغوب تر خود اقتصار نمودن از عجب بشیاد کنند و او را مستحق کریمات بزرگ شمردند بل گویند که
 اولی خدا و صغیری او است و در میان خلق از و فرشته سبوت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
 او را بینند از تواضع و خضوع هیچ در قیامه مهمل نگذارند و خوشتر از اینها که بنده استند و کتاب
 شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سقیامت رای و در ذلالت محلات
 هنوز در ایشان اثری از ضعیف و قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت هر فصل و نحو
 بخوانند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب می شوند و بناقص مذهب خویش را ایضا که بنده استند و کتاب
 میکنند و گویش که در تنهایی بر ضعف رای و ضعف مقاله ایجا اعتدالت که اگر چه نفس غیبی بر نفس
 عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات زمین اقدام نماید اما مقادیر اندک از اینها بشی که در وقت
 عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویشی بدین پورا خانها حجاب ظلمات که مانع
 انصاف شود مستور گرداند و اگر کجوا محالک را از او مشاهده کنند از محالک و خیالهای بد و در لید که
 مرکب از روطلبند مگر کفنی که ضیاء است طبع بغایتی و وظایفی شده باشد که انسانیت از وظایفی
 زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بقصان او را ملکه شده و اضلاع نفس خویش
 کس خود آیند و از نبودن ممالک دارد در زمین و علت همگی او تا شیری صورت نرسند عاقلان قوی
 اول که هنوز از حیاد در ایشان باقیست و کما در وقت ایشان بر خود ملید که اندیشه کنند که حیالها
 چه بود از بهر آنکه هر طایفه بظاهر فضل حسیل از دست دارند و سبب میانش را ضعیف متفکر می شود

شکیب
 و جدل
 و کسرا
 و کسرا
 و کسرا

حق پرست
 اقتدار
 سزای
 صفت
 بزرگوار
 و

استقامت
 شکیب
 و جدل
 و کسرا
 و کسرا
 و کسرا

وقاحت
 جهاد

مشیبهات
 با وجود
 شکر از
 و کسرا
 و کسرا

و کسرا

و از آن مقرر نماید داشت بخالد نقصانی تواند بود که لازم طبیعت کینه است و از آن بعد که وضع
 لطافت واجب غیر لغزش و آنچه بود را آنچه دست برود و در حق محتاج تر و هیچ سکت و در حق و رای قلع او ان
 نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده انجمنه و خوف نماید از ایشان سؤال
 کند که اگر این افعال افعال خیر است یا اگر نه و استیجاب از آن از فضیلت آن صورت بی شمارید و از آن
 باعث تراف بدان بر خیر است و وفات عمل نیکند و از انقطاع و بکل ایشان در جواب و از کفایت
 بود و در معجزه و ذات سیرت و شبیه بر یک ایشان پس عاقل باید که همت بر آن از این عیوب نقصان
 کند که این مثل است مقصود دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات تمناعت نماید
 و در تناول آن منع بلذات تطلبد بلکه کسحت طلبد که خود لذت نافع افتد و بالعوض حاصل
 و اگر آن کمال لذت بخاورد نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و کثرت به خویش و که میان مردم
 خیر از این فعل و در آنکه شرط آنکه مروتی بود و بر عین علی شاید اما باید که بشاید غیره و کمال
 نشود و از این اسان مقلد که دفع حضرت سکر او کرد و عورت پوشید و از این خود را که
 اندک طمان کند بقصد آنچه از حقارت و کوم مایم شود و با اقران و گفای خویش شرط آنکه مروت
 بود و مباحات و عقاب خود شاید اما باید که بر زیاد از قانون اعتدال اتمام نماید و از مباحات
 برسد و آنچه مقصود حفظ نوع و طلب شکل بود اقتضا کند و اگر اندک نماید از آن در گذرد و باید که
 از هر طریقی نسبت و قاعده حکمت بیرون نشود و حکم مومنان و آنچه از جمله از احوال باشد
 در این نیکد که در مسکن و بیکی چیزها نیکد بدان احتیاج بود هم برین سیاق و مجازت حکم کند
 بعد از آن در طلب است و فضیلتی که انسانیت بدان درست شود و در هیچ اقله را بیکال
 برساند سعی نماید و نقصانات و بیکد امکان ذایل کند چنانست قضیاتی که حیا مقصود نماید
 ان بود و یا استار و دیوار خانه و ظلمت شب احتیاج نیکد از جهت در آن و بر چهار که در موم

از آن
 و از آن
 از آن
 از آن
 از آن

شد
 از آن
 از آن
 از آن

شایه
 از آن
 از آن
 از آن

حلال
 از آن
 از آن

کمان
 از آن
 از آن

مبارکت مثل حال استعمال باید کرد و اگر مثل ایشان بود که حکم اول گفت که بیشتر از زمان
چنان چنین کرد عوی محبت اضلال چندله نمیکند و از تحمل و تحملش یا معروض فضیلتش امراض نباید
کمال و بطالت در ایشان ممکن میباشد و نگاه فرقی میان ایشان و میان کجی که محبت فعلی چند
و فضیلتش و موم و نوحه که نینایی و ناینایی در جاهای ننگه هر فرد که هلاکت مساهم باشند
بنا بر استحقاق مدد و ملامت مفرد بود و مثل این سینه نفس و دماغها چون مثل سینه حیوان
مختلف نماید و اندر یک مرتبه جمع کرده باشند فرشته و سنگی و نوحی تا هر کدام که غالب شود حکم
او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با بر سینه نفس چون مثل انسانی بود را یک بهیمه بقوت که
سنگی یا یوزبی یا او را یک بود و کطلب صید پر وزن اینک اگر حکم مردم را بود چهار یا دو هم سنیع
بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوش لبوقت حاجت رعایت کند و
ترتیب شلوم و مالایه جواهر با عده عدالت بکند پس همگان در قطع رسته و زیکو همگان
معاش شراج العله باشند و اگر همت غالب شود تمکین را یک نکند پس بهر موضوع که علفی بهر
بیدار در زبان جانب دفیند کرد و از نا هوار بی حرکت در نشیب غوان و تصبها رخا زه و غیر
نیجایگاه هم خوشتر از هم باران را زنده کند و چون بعلف خوش رسد بیکو از بی یک کد را و
از کرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اشاعه دیدن بدن بی اختیار است
یا روی زرقی یا بی هولناک رسد بصد مر یا سبطه یا اجتی دیگر خود را و ایشان را هلاکت
و همچون اگر سنج غالب شود بوقت مشاهده ضعیف را یک مرکوب را بفضل قوت خویش زبان
مثل هدیه و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه تحمل بود که در تثنای مفاد
و عاربان حیوان که مطلوبه و نسبت بجای بی از محبتی نایند که هلاکت شوند اما چون در فرمان
حاکم باشد که مستحق مکتوبت و ست سوار این اوقات و عوارض این می مانند حال این است

مربوط
مابین

توضیح
نوام التور
و الهی
تصف
مطهر
مندان

قوت در شمار و امراض بخلاف حال اجسام بود چه از تند نفس ملکی تا اولان دو نفس بیکر با اولان
 آید چنانکه کوی هر سه در حقیقت بکچیزند و با این هر قوی آثار کار هر یک متوجه باشد بوقت
 خویش صاف شود چنانکه کوی هر یکی با تفرد به حال اولنگ و از روی مطابعت و مسامت یکدیگر
 بدان حالت کوی مؤثر همان یک قوت تنها است و هیچ متنازع نیستند درواز اینجاست که
 عمل در آنکس ایشان سه قوت یک نفسند یا خود سه نفس تا اگرند بر نه مقوض بنفس ملکی بود
 تنازع و مخالفت پیدا کرد هر ساعت در تراید بود تا مؤتی شود با اختلاف التوجه که هر سه
 و هیچ حال نبود تباها و از این جهت این بود افعال سیاست و زبانی و تصدیق هم او که یکی سنان است
 و کفران یا دینی و انکار حقوق او که کفر عبادت است آن در وضع اشیا در غیره واضح که ظلم حقیقت
 همان است و در نفس امر و فرموده شاه را میمولو و خداوند را بند کرد آید که است کس خلق
 اشاره بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و انتقای است بایلیس خود را بود معنی
 بالله منها و استعلاء الهیة و التوفیق فصل من قدره علی غیره علیها که مطلقا نه بر بند است
 چون که فعلی با غایبی در غرض است تکمیل نفس انسان بر او برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنان
 در اثنای سخن گفته آمد سعادت او است که با ضاقت یا اختیار او است پس ولی چنان بود که غیر
 ماهیت خیر و سعادت اشارت بر گرفته از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث طوبی باشد طلب
 کمال حادث شود و طالیان شوق حادث غالب گردد و در کمال فوج و اهتزاز و بظفر بر مملکت
 زیاده کرده و در حکم سطا طالیس امتیاح کتاب با اختلاف بین فصل کرده است و الحی ولی صواب
 درین باب همانست که او از روی داده است چه اول فکر اخرا عمل بود چنانکه در حکم صناعات
 مقرو است چه بخار تا محسوس تصور فایده سخت نکند فکر او در کیفیت عمل صرف نکند تا
 کیفیت عمل تمام در خیال نیار و ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده سخت که فکر اول آن

شمار
بهم هر که

این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 کائنات است
 و در بیان
 صفات و کمالات
 حق تعالی
 و در بیان
 اسرار و معجزات
 او است
 و در بیان
 حقایق و اسرار
 کائنات است

نظم
عقود

ایرون
نظم

انتضا ایضا
خوش پر

آهترانه
زینله

صورت نیند و همچنین تا غافل تصور خیر و سعادت نکند که تحصیل کمال آنستند نکند اندیشه تحصیل کمال آنست
 او ممکن نیاید و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت نیل و دست ندهد و استاد ابو علی میگوید که
 که او را غافلان این گفتند که کمال خلاق که احداث را با کسان دیگر طبیعتا احداث بود این کلمات یا دفعی
 بنویسد گفته است که از احداث نه احداث هر چه خواهد بود در این سخن تا خبری نیست بلکه احداث کسان را
 میخواند که خبر تا ایشان میآید این هموات حتی بود و میل بدان بر طایع ایشان مستوفی باشد و من میگوید
 که برادر این فضل که مشتعل بر سخت از سعادت و خیر است و کمال خلاق در آن جهت کرد تا احداث با او
 بلکه از جهت نکند این یعنی بر جمع ایشان کند زیاد و بداند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که از آن
 برسند تا از آن شوقی بد ایشان بداید و بعد از آن که توفیق مساعدت کردن کند بدان در وجه بوسند و او
 و آنچه را غافلان فضل بر میان خیر و سعادت بیان کرد ماست لیلی همنوعی از آن حکما نقل کرده و بعد از آن که
 مثلاً در این رابطه مفضل علی عقل او بود ماست نفی و داده چنانکه خلاصه ما معانی شرح داده اند تا الله تعالی آن
 که کمال و متقدم گفته اند که خیر و نفع است بیکه و طلق و یک اضافه است مطلق از معنی است که مفضل و در
 است و غایت غایت دوست و خیر باضافه خیرها که در وصول آن غایت نافع باشد بود و اما سعادت
 از قبل خیر است بیکه باضافه خیر شخصی آن رسیدن او است بیکه ازادی نفسانی کمال خوش پر از روی
 سعادت هر شخصی خیر و سعادت شخصی بگوید و خیر در هر اشخاص یکسان باشد و جماعتی در کلمات و دیگر اطلاق
 اعظم سعادت کرده اند و اصل است که آن اطلاق مجاز بود و رسیدن جوانات بکمال و نفع و سبب این نفع
 بود که از ایشان صادر شود و کسب سبب سعادت بود که از طبیعت یافته باشند این سعادت جمعی بود و آنچه
 حیوانات و امده شیر و از برای معاش و ملاذتی راحت و اسالیب از باب سعادت نبود بلکه آن را
 آن چیزهایی بود که بجهت و اتفاق حقایق وارد و در زمین هر چه بود اما سبب آنکه کفر خیر و طلق یک معنی است
 هر اشخاص در آن اشتراک دارند و است که هر چه که از جهت رسیدن به صفت بود و هر چه که از جهت حصول

توسعه و ابروی

توسعه و ابروی

توسعه و ابروی

توسعه و ابروی

غرضی باشد و عقل جاز نیست که کسی حرکت و سستی صفای هم نکند مگر برای ادراک است و این غرض بود
 در هر فعلی باید که فاعل از ادراک چیزی متصور باشد و الا محبت فاعل و عقل از تعین شمع بود که آن غرض در نفس
 خود نیز بود و غیره مطلق آن بود و اگر سبب بود در غیر یک چیز یا غیر زیاد بود آن خواص است بود آن چیزی
 مطلق بود چون صناعتها و رقیتهای همه عالمان متوجه بسبب چنین خیر است پس هر مطلق در هر یک
 مشترک بود و از این بود معروف است یعنی هر کس هست بر طلب آن مقصود ندارد و از توجه خیرات بر آن در اضافی
 احراز نمایند و از غلط این شود که در غیر بود چیزی نه تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان پس در اندیشه
 تعلق کیفیت خیرات و اما اسامی خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند اولی آنست که از اساطیر الهی نقل کرده
 او را از ارباب ربوبیت که در است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی مخدوم و بعضی خیر بقوه و بعضی در
 طریق خیر اما نام نفی بعضی است که شرف و ذاتی بود و دیگرها را شرف و عارض شود و آن در خیرات عقل
 و حکمت و اما نام روح انواع فضایل و اسامی افعال جمیل است و اما خیر بقوه است و این خیر است و اما
 ناصح در راه خیرها نیست که لذت مطلوب نبود بلکه سبب خیر بود و دیگر مطلوب بود چون مکتب و تربیت
 و کرم و خیرات یا غایب است یا غیر غایبات و غایبات یا نامند یا غیر نام اما آنچه نام است سعادت است که
 چون حاضر اند صاحبش طالب بر نیاید نکرد در آن و آنچه غیر نام است مانند صحت و تسلیا بود که چون
 آید بر آن است و بقصد بلکه با آن چیزها بگویند که میباید و غیر غایبات نامند تمام بود و خارج و ریاضت و
 بوی خیر که خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولان
 عشره که اسما و موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوی
 عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال آنها با او یافته های او با حضرت صمدیت عرشا
 و ذکر که مانند مقدار معادل و عده نام و در کیفیت مانند لذت نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند
 ریاست و صداقت و در این مانند مکان مقبره و در بعضی مانند نظام و موافق و در وضع مانند دستاویز
 بر سر راه است

در عقل اگر خیرات
 مشمول بود
 و مطلق

در عقل
 در خیرات

در عقل
 در خیرات

در عقل
 در خیرات

در عقل
 در خیرات

در عقل
 در خیرات

در عقل
 در خیرات

در عقل
 در خیرات

در عقل
 در خیرات

خود دولت مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در افعال مانند اجسام معسوسات
 مثلا چون او از خوش و صورت نیکو آسیت تمام خیر و حساب آنچه حکما گفته اند قنص و عفا و اما
 اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند
 مانند فیثاغورس منسقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالینس سابق بوده اند سعادت را پنج
 بانضغ و لو ماند و بکن زادان بطنی نصیبی شمرند پس ای همه جماعت بر آن مجمع شده است که سعادت
 مشتمل بر چهار اصل است که از اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و
 چنانکه اکثر مفسرین در این مقاله مستعمل بر شرح آن خواهند بود و گفته اند که حصول این فضایل کافی بود
 در حصول سعادت و بیدر فضایل بدینی و غیر بدینی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل کامل اند
 بود و از پیش از آن افضل اعضا یا جمعی که امراض و محسوسات مزاجی از آن بسعادت او نرسد مگر در بعضی
 از فضائل خاص خوشتر از آن در چون فساد عقل و در پائت ذهن که با وجود آن حصول کامل معتدز بود و درین
 زای از جهت انفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان البی است نفس را و تمامی طهیت انسان نفس اطفا
 نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالینس بوده اند چون رواقیان و اتباع او و بعضی نظریه ای که بدن را
 از اجزای انسان نهادند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت
 تا با سعادت جسمانی منظم نباشد اسم تمامی بر او نیفتد و چه هفتی را که خارج بدن باشد و بیخبر و
 انفاق و تقوی دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این زای نزدیک محققان حکما ضعیفاست چه بحث اتفاق
 ثباتی و بقای وجود فکر و رویت را در حصول آن مگر خیلی و محال نیست سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
 و از شایسته قیام و زوال معراج تحصیل آن در رویت و عقل مقرر چگوندر و بعضی از مشران او و در
 ارسطاطالینس چون نظر کرده و اخلاقی اصناف مردم و محیر ایشان در بعضی سعادت پذیرنده در پیش دست
 خود در بسیار و ثروت دادند و بسیار در سلامت و عفت و در لیل در جاه و رفعت و بعضی دیگر کنان در آن
 مقرر

سعادت جسمانی
 سعادت نفسانی
 سعادت اخلاقی
 سعادت مادی
 سعادت معنوی
 سعادت دنیوی
 سعادت ابدی
 سعادت مطلق
 سعادت نسبی
 سعادت مطلقه
 سعادت نسبه
 سعادت مطلقه
 سعادت نسبه
 سعادت مطلقه
 سعادت نسبه

طایفه اولی

توضیح

فان

انوان

توضیح

و غصوب در استیلا و شدت ضلوت و عاشق در نظر بر معشوق و فاضل در افاضه و معرفت و برین دنیا
از روی حکمت واجب دانست ترتیب را تا بر صفتی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از هر آنکه هر چه
نیای و بیش رفعت خویش باضافت باشخصی عین سعادت نسبت جزوی و نظر میسوف باید که شخصی حکمی
حقایق شامل بود پس بدین سبب حکمی سعادت را در پنج قسم تب کرد اول آنچه بجهت بدن و سلا
حواص را اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه به مال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل ان امثلیای کرم و مؤمنان
با اهل خرد و دیگر افعالی که مقتضای استحقاق مدح بود حاصل کند سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و دیگر
دار در میان هر دو مان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و حکایت شایع شود چهارم آنچه تعلق با شایع اغوا
و حصول مقتضای ریت و حسب کمال اراده داشته باشد پنجم آنچه تعلق بحجرت و احوال بجهت فکر و رؤف
بر صواب در مشورت و سلاست عقیدت از نظار معارف علی العموم و در امور دین علی الخصوص
باشد که هر کس این پنج قسم را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی ضافات ناقص بود و همین حکم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه را
شود بی ماده ملانند فرائح دینی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت که در افعال شرف
خویش محتاج است بصناعت هک و بدین سبب گفته که اگر عظیمی موهبتی از خدا تعالی بخلق برسد
سعادت محض را بخیله است چیده سعادت عظیمی موهبتی است از سبحانه و تعالی در اشرف منازل
اعلی مرتبت غیر از آن خاص است بانسان تا آنکه غیر تمام را مانند کودکان با و مشارکی نیست در آن
همچون خلایق و اما حکما و انا سعادت مخلوق که انسان را بود در ایام حیات و اما فعل حاصل ایام
از وفات و طایفه اول از حکماء گفته ما بر آنست که بکن زار در سعادت عینی نیست و گفتند ما را که نفس
مردم متصل بود بدین و دیگر وقت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورت حاجات
او بخیلای بسیار شاغل او سعید و طلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولان بر و بجا آمد

هیول و نقصان و تصور ماده مجبوله نیست چون این که در وقت مفارقت کند از جهل ایت شود و بیضا
 و خلوص وجه ظاہر انوار الهی گردد و واسم عقل تام بر او افتد قیر سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از
 وفات تواند بود و در اصطلاح البیج جماعتی که متابعان او گردند گفتند شیخ و پیغمبر بود که گویم شخصی اشک
 دین عالم و مقصد رای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع خصال کامل بذات و مکل نصیر بخلاف مذتب
 العرش موسوم و موا صلاح اصناف کایات مشغول با این هر شرف و منقبت مشقی ناض بود و بخ
 پیروی او آثار و افعال باطل شود سعید تام کرد بلکه در ای ایشان بیان معتز است که سعادت که آمد
 و مراتب بود بقدر سعی حاصل علی بدین پنج چون بددجه اقصی رسد سعید تام شود اگر چه در
 فیز حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمد باشد با تحلل بدن قابل نشود و ایست اقوال
 متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند و از اینها قواعد حکمی خوانند بعضی
 مقابل کردند گفتند که چون مؤدوم را فضیلتی در وطن میتوان بود که بدان مناسب است بلکه اگر ام
 بود و در پلینج بیانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود از جهت نشاء اینچه موجب کمال جز در وقت
 روزی چند بجز جعبانی درین عالم سفلی میباشد تا از اعزاز کند و نظام دهد و اکتساب خصال کند
 پس نیز در حکایتی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملائکه اعلی باشد لیل الا با دور ادبش از انجا
 علوی سفلی نهلو و سفلی مکی است بحسب حشر بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اینجه
 اگر چه در مکان اعلی بود هر چه معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل نقل و کند و در
 ما اذم کرد درین عالم اولی است سعادت بر و مشروط بود باستیجاع هر دو فضیلت تا هم هر دو
 که در وصول سعادت ابداً نافع بود و حاصل باشد و هم در اتسای ملائمت امور و حاجت طلب
 جواهر شریف علی و حیث از ان و اشتیاق بدان موسوم و ما اثل این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
 پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدین مستغنی بود و سعادت او بر مشاهد جمال عقد

موسوم
شرف و منقبت

تخلی
تخلی
تخلی

انعام
جایز

تخلی
تخلی
تخلی

اقوالی و استفاضه آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید به نهایت مداح سعادت
 رسیده باشد پس اولاد بقرای محوئی مبالغات آفتاب و نور قوت لذتی یا نعمتی محسوس نماید بلکه چنانچه
 اموال و ماثر و غیرت دنیا و حیثی بدن او که در دنیا کمترین چیزها است بد و ویالی باشد بر او و نجات
 خلاص از آن را بر ذرات ترین عظیمی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این دنیا
 باشد که مریوط است بد و اولاد را در اخیال و از لذات آن مجال و اختیار بی قس از بخل و آنچه مقرر
 اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و محاذت طبعیت و مخالفت هوا و شهوات را
 در اثری صورت نه بندد پس نه از فساد محوئی اندوه کین شود و نه بر قوت مطلق و نه بر غوغای
 و زلف و غیره را در پی همت از کند و نه با ذرات ملامتی منبسط کرد و در فصل از کفایت که حکم است
 راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعضی نقل کرده است باختیاجی هر چه تمام
 و استاد ابو علی آن فصل را بصینه در کتاب الطهارات ابراد کرده ما شارق ظاهر است بدین دو حال
 و در اینجا آن فصل را همچنان بیارایی نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول امر است فضایل که از انفس
 نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب مصلح خویش از دلین عالی محسوس امور است که تعلق نفس
 و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بان مشارکت بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس را اعتدال
 که ملامت آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملامت احوال و شهوات بود الا
 آنکه اعتدال نگاهدارد و از افراط تجاوز نماید و درین مقام با آنچه بدان اقدام نیاید نمودن و درین
 از آنچه کمتر از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب ندانند هر چه متوسط در فضیلت بود
 تقدیر و کفر خارج نشود هر چند مشوب بود بصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و نهمین بود که
 اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس بدین صرف کند که با آنکه ملامت هوا و شهوات بود
 و بمقتضیات حتمی تلقاتی نماید مگر آنکه ضروری تا اگر بر او بود پس فضیلت هر کوم بدین نوع است

مبالغات
 بکار در این
 ملامت
 از نفس
 و شهوات
 و نجات
 از آن
 از ملامتی
 منبسط
 کرد
 از کفایت
 حکم است
 از ابو عثمان
 دمشقی
 از یونانی
 بعضی نقل
 کرده است
 باختیاجی
 هر چه تمام
 و استاد
 ابو علی
 آن فصل
 را بصینه
 در کتاب
 الطهارات
 ابراد کرده
 ما شارق
 ظاهر است
 بدین دو
 حال
 و در اینجا
 آن فصل
 را همچنان
 بیارایی
 نقل کرده
 شد و آن
 اینست
 مرتبه اول
 امر است
 فضایل
 که از
 انفس
 نام کرده
 اند اینست
 که مردم
 اراده و
 طلب
 مصلح
 خویش
 از دلین
 عالی
 محسوس
 امور است
 که تعلق
 نفس
 و بدن
 دارد و
 آنچه
 بدان
 متصل و
 بان
 مشارکت
 بود صرف
 کند و
 تصرف
 او در
 احوال
 محسوس
 را اعتدال
 که
 ملامت
 آن
 احوال
 بود
 خارج
 نشود
 و درین
 حال
 طبع
 مردم
 هنوز
 ملامت
 احوال
 و
 شهوات
 بود
 الا
 آنکه
 اعتدال
 نگاهدارد
 و از
 افراط
 تجاوز
 نماید
 و درین
 مقام
 با آنچه
 بدان
 اقدام
 نیاید
 نمودن
 و درین
 از آنچه
 کمتر
 از آن
 واجب
 بود
 چه
 امور
 او
 متوجه
 بود
 بصواب
 ندانند
 هر چه
 متوسط
 در
 فضیلت
 بود
 تقدیر
 و کفر
 خارج
 نشود
 هر چند
 مشوب
 بود
 بصرف
 در
 محسوسات
 پس
 مرتبه
 دوم
 و نهمین
 بود
 که
 اراده
 و همت
 در امر
 افضل
 از
 اصلاح
 حال
 نفس
 بدین
 صرف
 کند
 که
 با
 آنکه
 ملامت
 هوا
 و شهوات
 بود
 و بمقتضیات
 حتمی
 تلقاتی
 نماید
 مگر
 آنکه
 ضروری
 تا
 اگر
 بر
 او
 بود
 پس
 فضیلت
 هر
 کوم
 بدین
 نوع
 است

فضایل
 و محسوسات

این احوال صادر شود اشراق و حسن احوال بود چنانچه مصلای عظام و خردش مردن و فایح
 صبح چون نواز مجریدم احساس انفضاض و غم بود بلکه در غایت شهادت ذات و یک نفس از غنا
 هست بود یکوترین سیرت باشد نفس که خداست که چون قوام سیرت بعد و بافعال بود چنانکه
 کهنه ترین هیچ سعادتی نباشد و چه چیزی بود که از کتاب غیبی بکشد و چون چنین بود سید
 همیشه و عجب و با شد اگر چه صیغه های کثیر نام من سیده بدو رسد از جهت آنکه هیچ است غلبه
 از سعادت خویش منتقل نماند کرد و در احوال برست و سیرت خویش باشد تا آنچه است حکیم است
 و چون کهنه که سعادت کنکاه حاصل آمد که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود و نیز باید دانست
 نمود که بیان اقسام سیرت ها و شرح لذتی که سعادت را باشد با این قواعد اضافی که در این باب
 شود در نوع خویش پس میگویم که سیرت های صنایع خلق بحسب بسالمت سینه نیست از جمله آنکه
 غایب است افعال ایشان شروع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود و در سیرت اول
 که غایت افعال نفس غضبی بود سیرت حکمت که غایت افعال نفس اوله بود و سیرت حکمت است
 و آنها سیرت ها است و او شامل بود که است ولذت را اما اگر امتی لذتی ذاتی و عرضی بخلاف سیرت
 دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود و جمله مختار و کند و فرج باشد و از آن حال انتقال نکند و چون حکیم
 لذت در ذات و مطلوب بنویس بود که در احوال در لذت تواند بود ولذت حکیم حکمت
 و چون نفس فیاض از غلبه طالب شیل ضابط است پس حصول آن اول لذت بدین چیزها است
 و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از توان سیرت و غیر از این است و چون عرضی بود
 و همچنین که لذت اولی از حکیم چنانکه گفته است که هر چند سعادت را شرفی است و چیزها است
 و سیرت اوله بدترین سیرت ها اما از جهت ظاهر فضیلت و بدی که سعادت خارج احتیاج آنده
 و اگر آن شرف پویشند مانند چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خست بود که نقل از

شهادت

نقل از سید بن علی
 نقل از سید بن علی
 نقل از سید بن علی

انتقال

تجرب

در احوال

نقل از سید بن علی
 نقل از سید بن علی
 نقل از سید بن علی

ظاهر نشود و اما باطلاع بر حقیقت آن شرفی ممکن شود از اظهار آثارش لذت و لذت تمام در
 بافضل باشد و سرور و سرور و حقیقتی بود معترفان تو و میسر از منیل بزخارف و باطل و لذت
 حال محبت کمالی که در دل او را میجوید و حقیقتی که عشق و محبت و نیک دارد که سلطان محبت
 مستقر شیطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزای خود را محسوس کند و سرور و سرور بطنی که در دیگر
 حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از تو از و
 نشاق و شادی و لذت و لذت مفضی ^{سابقه} و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی لذت
 میباشند و حسی ضعیف کسب لذت حقیقی در آن نکرده باشد چگونگی بدان مایل شود و تا ریاضت
 فهم نکند و کمال طالبان باشد همچنین تا بر خیزد و فضیلت تمام و قوف نیاید نشاط و استیلا و
 بندگی و حکایتی هم زار می بود ما است که در دنیا کل مهساخدا اثر اثبات کردن بی آن نیست که در دنیا
 که مکل است بر دنیا میگوید که در دنیا چیزی هست و شتر است چیزی هست و خیر نیست که هر چه
 را بشناسد چنانکه باید شناختن از من خلاص نیاید و سلامت بهمانند و هر که نشناسد او را که بشناسد
 کسبی و آنچنان بود که من بود ایگار نکشتم باز من بر همد بلکه او را هستند هستند من یکشم و در زمان
 و اگر کسب و این مثل اصل کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه باید و اما شرح لذت سعادت کوه لذت
 دونوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی حسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکورد و سب
 و لذت انفعالی مانند لذت نانو و لذت انفعالی هر نوع اول بود و چنانچه احوال مختلفه متعلق
 متبدل شود و لذت فعلی را بود و لذت استماع طرا انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی و حسی
 علی الاطلاق اتمیل لذت انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضای متبدل بلکه
 در لذت همان لذت بیستها در حالی الام باشد و مستیگر و همین لذت سعادت مخالف است جز
 و عرضی و فعلی است حسی الهی است همین کسب لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت حسی

لذت حسی
 لذت عقلی
 لذت حسی
 لذت عقلی

لذت حسی
 لذت عقلی
 لذت حسی
 لذت عقلی

طربان ز طرب آمد
 و طرب شد
 بری

از نقصان تمام رساند و از بیماری محبت و از دولت بفضیلت و حال این دو صفت لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاد ماست اما لذت خبیث در مبدأ نزدیک لطیف و رغوب بود و شوق بد و محبتی است
قوت حیوانی در تر آید باشد و چون مهارت حاصل آید انفعال جمع و نماید لکن بگوید که با ندرت قوت
غریزه تیغ را مشخص شمر و شیب را حمل بنماید و چون نه مایه رسد لذت از منبغی شود و نظر بصورت
رشی و فیهما از ظاهر که زنده و خامت عاقبتش در نظر در پیل از امادگی نبود لذت حاصل مخالف این
لذت بود که در مبدأ هم در معاد چه در بدایت طبع انرا که هم دارد و صبر و ریاضت و ثبات و جهاد
بدست آید و بعد از حصول کشف حُسن و بیاض و شرف و فضل ان ظاهر شروع و لذت که در این لذت است
و نماید و عاقبت محمود و معاد خفی و معاینه شود و از اجناس که در معاد خفی و ان عمر شاد است بدین
و ما در احتیاج است و بعد از ان بسیاست شریف و بعد از ان بجهاد با خلاق و عقیدت و تقوی
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد که از دم ان سیرت و اقبال سازد بر سیاست که موجب سعادت
بود و مخالفتان و مقصود تفاوت تربیت یافتن باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت
فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطاء و ادا بود
و از انجا معلوم شود که سعادت مستلزم وجود باشد چه استیغای لذت سعادت در انشای
فضیلت و اظفار حکمت بود چنانکه در لذت صاحب عظمی که در اظفار حکایت خیار لذت حسنا
الحان در معارست لذت باشد و از جهت آنکه خود سعادت کمترین خایر و شرفترین و غلبه و بوی
اکمال خیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود و جمیع لذت که این بود که در حق تعالی است با شرف و منزلت
و غلبه و تربیت خاصیتی است ضد خاصیت خود بخاری چه اموال و اعراف دنیا بی سببند ناقص
و قبل بر دوان موجب لذت بیکر و بینه تیغ خیار و خزان باشد و در وجود حقیقی پیدا نکند لذت
بیشتر از ان و با نواجات و خایر نیست بود از ان نقصان و ذوال حضور تر ماند و بازانکه در اوج بخاری
است

لذت
در اول
نظر
در معاد

نقصان
در معاد

مقتدا
پیشا

زین
نظر

دعای
و سایر
مجموعه

سین
نظر

منزه عن غرق و هک و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشند و مواجود حقیقی و تصرف ضروری
 و طرق انانیت و تسلط خاصه و اعدا و این و چون حال لذت سعادت معلوم شد از شقاوت که خدا
 است و در صورت و ندامت برعکس چنین که ایشی نیز از انجا معلوم شود و حکما از انجلی است که
 مدوح باشد یا نه چنانکه از تسلط انانیت که نسبت کچیزها یکسانیت فضل بود از امتحان شواهد که
 چیزهایی بیکدیگر امتحان می توان گفت مثالش برای هر دو عالم ^{الارض و السموات} چیزی که در قدرت و است و در امتحان
 دیگر یا باضافه اجزای و با انانیت می تواند بود اما ذات و صفات و جواهر از انجا معلوم می شود
 پس از انجا که در مدح و چون سعادت و تقییر است چنانچه برای انانیت است از انجا که در مدح و در حق
 و در مدح از سعادت یا با بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد از آن که مقصود سعادت
 بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مقصد مدح است اهل مدح را الله اعلم شهم و در مقام
 دان مسئله بر وجهی فصل است فصل اول در مدح و تقییر خلق بسیار است که در اینجا از انجا که
 خلق بلکه بود که نفس را مقصود سهولت و غلبه بود از وجه احتیاج تفکر و در وجه قدرت
 نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سیرج از اول بود از انجا که خوانند و آنچه بطریق اول
 بود از انجا که گویند پس آنکه که قیستی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما کیفیت دیگری
 سبب بود و انفس را در چیزها باشد یکی طبیعت دیگر یکی عادت اما طبیعت چنان بود که اصل از انجا
 چنان اقتضا کند که او مستعد حال باشد از احوال مانند کسی که کمتر سبب حرکت قوت غضبانی
 کند یا کسی که از اندک او از یکدیگر کوشش و رسد یا از خبر مکر و هیچ ضعیف که بشنود و بگوید بود
 غالب شود یا کسی که از اندک سر کبی که موجب تقویت بود خدا بسیار بی تکلف بر غلبه کند یا کسی که اکثر
 سریع خرد و با او اطرب بود و لایق اما عادت چنان بود که در اول بر تبت و فکر اختیار نگاری کرد
 باشد و تکلف در ان شروع نموده تا به راست متوالی و قوی بود که در ان با ان کمال لغت که در بعد از

تصرف
 ارض و در ان
 صورت
 معلوم بود که در ان
 در وجهی است

فصل اول در مدح و تقییر خلق بسیار است که در اینجا از انجا که
 خلق بلکه بود که نفس را مقصود سهولت و غلبه بود از وجه احتیاج تفکر و در وجه قدرت
 نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سیرج از اول بود از انجا که خوانند و آنچه بطریق اول
 بود از انجا که گویند پس آنکه که قیستی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما کیفیت دیگری
 سبب بود و انفس را در چیزها باشد یکی طبیعت دیگر یکی عادت اما طبیعت چنان بود که اصل از انجا
 چنان اقتضا کند که او مستعد حال باشد از احوال مانند کسی که کمتر سبب حرکت قوت غضبانی
 کند یا کسی که از اندک او از یکدیگر کوشش و رسد یا از خبر مکر و هیچ ضعیف که بشنود و بگوید بود
 غالب شود یا کسی که از اندک سر کبی که موجب تقویت بود خدا بسیار بی تکلف بر غلبه کند یا کسی که اکثر
 سریع خرد و با او اطرب بود و لایق اما عادت چنان بود که در اول بر تبت و فکر اختیار نگاری کرد
 باشد و تکلف در ان شروع نموده تا به راست متوالی و قوی بود که در ان با ان کمال لغت که در بعد از

امنت تمام لبه فلت بی رویت از صادره شود تا خلق منبشود و از وقت ما از اختلاف بوده است
 اندران که خلق از خواص نفس حیوانیت یا نفس طاهره را در استلزام و مشارکتی است که چنانچه
 که ماند در آن که خلق هر شخصی و طبیعی بود یعنی متمتع از اهل مانند حرارت اش با غیر طبیعی قوی که
 که بعضی خلایق طبیعی باشد و بعضی با سیاب دیگر حادث شود و می آید مانند آن را از خلق کرده
 کنند که هر خلایق طبیعی باشد و انتقال از آن ممکن و جماعی کنند که هیچ خلق طبیعی است و
 مخالف طبیعت که مردم از چنان فریبند که هر خلق که میخواهند بکنند با سببی باید شود و این
 از آن موافق قضای نواج بود چرا که در مثالهای مذکور یاد کردیم با سببی و آنچه برخلاف آن بود
 بد شایسته و سبب خلقی که بر طبیعت صحنی از اصناف مردم غالب می شود در ابتدا ارا در پی بود ما
 و بیدارست و ممانعت ملکه کشند و این شوند و همچنین مذکور است چه اجماع مشاهده
 می آید که در دکان و جوانان بیرون و در عیال است که آنکه خلق مومنونند یا ممانعت و ارا در
 افعال ایشان از خلق با فراموشی که چند پیشتر خلقی که مومنونند و مذکور است که
 مؤدب است با بطلان قوت تمیز و رویت و فضل انواع تا درین سیاست و بطلان شرایع و اناث
 افعال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کس که حسب قضای طبیعت خود می رود و فضیله و در بر خلق
 و تعدد بقای نوع و کنش و پیشین نظیرین قصیده بسط ظاهر است و از ارباب مذکور اول جمعی از حکما
 معروفند و بقیان هستند که هر زمان را در بگویند و نظریه طبیعت خیر از فریبند اند و عیال است شرا در
 ممانعت شمولان و عدم تارکین و جمیع افعال خشن می آید رسد که در حسن و قبح امور فکر کنند و این
 طریق که توانند به غریب و شبهه می تامل نمایند تا آنکه هیچ طبیعت بدی ایشان را نسخ شود
 که و بعضی دیگر پیش از ایشان هستند که مومنون و طبیعت سفلی و کتب طایع از فریبند و کدیون عالی در
 ماده او صرف کرده بدین سبب و اصل طبیعت شریک و ایشان مکرر است و قبول خیر و توسط

اندران که خلق
 از خواص نفس حیوانیت
 یا نفس طاهره را در
 استلزام و مشارکتی
 است که چنانچه

مترجم

تفسیر

بجانب

مکرر است شمولان و عدم تارکین و جمیع افعال خشن می آید رسد که در حسن و قبح امور فکر کنند و این طریق که توانند به غریب و شبهه می تامل نمایند تا آنکه هیچ طبیعت بدی ایشان را نسخ شود که و بعضی دیگر پیش از ایشان هستند که مومنون و طبیعت سفلی و کتب طایع از فریبند و کدیون عالی در ماده او صرف کرده بدین سبب و اصل طبیعت شریک و ایشان مکرر است و قبول خیر و توسط

تصویر

و قاجار
پادشاهی

لایحه
مجلس شورای ملی
در خصوص
تعمیر و بازسازی
بازار تهران
تاریخ ۱۳۰۲

از شاهادت عیان و وجوب تادیب اخذات و حسن شرایط که سیاست خدا تعالی است ظاهر است مقتضای
 کبری میز و نفس خویش خود بین است چه هر کس داند که طبع آب را که مقتضای او است با سفلی تغییر نتوان کرد تا
 میل کند چینی بگرد طبع اثنی از احواق نتوان کرد ایند و دیگر امور طبیعی برین مثال قبل در خلق طبیعی
 عقلا و نبات و دواب که در آن وقت بیجان و تقوی و اخلاق و عبادات ایشان نفع نموندندی و بران اقل و
 و اگر کسی بنظر اعتبار در حال کودکی و اخلاقی ایشان تا مثل کند علی الخصوص کودکان را که بر کسی از طرف
 بطریق برینا چینی و زار و روشن کرد و گوید و ابتدای نظریه مقتضای طبیعت اظهار کند چه وقت است
 او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ادا و خویش را بجای خود ندیده پوشیده گرداند چنانکه در دیگر احوال
 که اصحاب نیز فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند بعضی دارند و بتکلف آنچه مستحسن اند فرمایند و در کودکی
 ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند با سالی و برخی بد شواری و بعضی طبع از قبول آن مستعد
 و مقتضای آن نرسیده چنانچه حیاء و قناعت و سخا و طینت و مفاخر و در دیگر احوال از ایشان
 شود و بعد از آن بعضی بکل انقیاد باشد در قبول امتداد احوالات و برخی غیر انقیاد و بعضی کن
 قبول و بعضی بتبع قبول تا برخی خیر بپندارند و در هر شهر و توهم متوسط و چون مانده است احوال
 خلق مخلوق که چنانکه بعضی صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب باقی ندارند و اگر احوال تا
 و سیاست کنند و زمان هر کس بدست طبع او دهند و هرگز بر حال او که مقتضای مزاج او بود و در اصل
 با آنچه خاضع باشد باقیان همانند چیزی در قید غضب و برنج در حال شهوت و در هر شهر و برخی
 جمیع مبتلا میگردد و لیکن مؤدب اول هر جا عذر ناموس الحی بود علی العموم و مؤدب ثانی هر چه
 اذمان و بعضی را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمذایج کمال رسند پس از این
 بر ما در و یکدیگر فرزندان را اول در قید ناموس الحی رند و باصناف سیاست و اخلاقیات خود
 عادات ایشان کنند چنانچه که استیجاب و توجیح باشند چیزی برین جنس بقدر حاجت در اول

تاریخ

لازم دانند و گویند که بمواعید خوبه زکرامات و احاطت باصلاح توان آوردند و بیاد ایشان
 بتقدیر می رسانند و قلم الجمله ایشانرا اجبار و اختیار و اراده است و عادات پسندیده بداند تا از آنکه
 کنند و چون بحال عقل رسد از ثمرات آن تمتع یابند و بر همان برانکه طره قیوم و منهای مستقیم
 بود است که ایشان را بر آن داشتند بتقل کنند و اگر مشتعد کرامتی بزرگ تر و سعادت جزییم
 باشد که با سابقان بسند انشاء الله تعالی و هو و ذی القوی فضل حق و انکه صنعت تمدنی
 اخلاقی شریفتر از آن است شرف صنعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات
 محسوسه و نامحسوسه تواند بود در آن خویش این قضیه است در فعل عقلا ظاهر و محسوسه چنانچه
 طبع هر جز از اصلاح بدن انسان است شریف تر بود از صنعت دیباغی که غرض از اصلاح
 پوست حیوانات و رو می باشد و چون شرفی برین موجودات این عالم روح انسان است چنانکه در علوم
 نظریه بر کرم شاست ماد فضل چهارم از سوال بان اشارتی کرده است موجود این نوع متعلق است
 خالق و رضع است تعالی و تقدیر و محمود و خیر و افعال و کوشش مقصود برای و وسیع تدبیر و
 او چنانکه میان کرم و چون کمال هر چیزی در صد و رضع حاصل و مستز و تمام ترین و جزیی نقصان
 او در مقصودان صد و رضع و چنانکه در اسب و شمشیر یاد کرده که اگر مقصد خاصیت خویش نباشد
 و کجا هم چون در تعالی اشغال را شانید یا همچون کوه سفید خیز از اظفار خاصیت انسان که انصاف
 است که افعال خاص او کند از توانا وجودش بحال رسد جز بتوسط این صناعت صورت بند نیست
 صناعتی که ثمر آن کمال شرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات فعل عالم تواند بود و بیاد
 دانست که چنانکه در اشخاص هر جنس از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تعالی ما
 چه اسب گوید تا زنی با اسب کردن بالایی و تنبیه هندی بنیک مصدق قول بانبع نرم از تنک سو
 در یک مسلک توان آوردند که اشخاص کرم و نوازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات

در دو طرف خبری نمیکنند و انصاف و انصاف هر دو ظاهر شود و الله الموفق والمعين فصل چهارم
 در انواع کفر و کفرات جناس قضایا باشد و کفرات هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحسوسه بود
 اما آنچه مشهور است یا بدینیم اما انواع کفرات جناس کفرات است هفتاد و سه اول در کلام است
 فهم شود صفای خبر چهارم سهولت تعارض حسن عقل ششم قطعه قسم نکر اما در کلام بود که
 از کفرات و کفرات عقده سهولت تعارض قضایا و سهولت تعارض مناجات مملکت شود و مثال آن
 که بدین خشت و کلام سهولت فهم آن بود که نفس امر کثرت زمار و مباح بلوانم مملکت شده باشد تا در
 فصل کفری که محتاج نشود و کلام صفای خبر آن بود که نفس استعداد استخراج مطلوبین اضطرار
 و دشواری بر زبان کرد و حاصل آید و کلام سهولت تعارض آن بود که نفس حدیث کتاب بکند و نظر
 تا بی نهایت و اول و مقرر بکلیت خویش توجه بطلوب کند و اما حسن عقل آن بود که در کفرات
 از هر حقیق حکمی و مقدار یک باید نگاه دارد تا نه اعمال داخل کرده باشد و نه احتیاج احوال
 تحتظان بود که صورتها بی آنکه عقل با او هم قوت تفکر یا تحیل ملحق و مستخلص گردانید باشد
 نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما اندک آن بود که نفس را ملاحظه شود و محفوظه به وقت کفر
 باسانی در سطح هفتاد و سهولت مملکت که کتاب کرده باشد و اما انواع کفرات جناس شایسته است
 یازده نوع است اول کفر نفس و دوم کفری که مستقیم بلند هم در چهارم ثبات پنجم خلم ششم سکون نفس
 هفتم شهادت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حقیقت یازدهم وقت اما کفر نفس آن بود که نفس بگردد
 و همون مبالا نکند و بسیار و عدلش انصاف نماید بلکه با احتمال امور ملازمه ضمیمه ملازمه
 باشد و اما آنچه در آن بود که نفس ائو باشد به ثبات خویش در حالت خوف جریع برود و نماید
 در کلمات نامنتظم از صادر نشود و اما بدین کفراتی آن بود که نفس را در طلب کفرین سعادت و موافق
 این جهانی در کفرین نیست و بدان استفسار و حیرت نماید تا بعد از آن که از قول کفرین انانیتانند و اما

انصاف انصاف
دارودان داروفتن

الراجع من حضرت
ذکاء

مزارک و کلام
المرور الهمه را در
التیوریا و الفکر
الاسلامیه

کفرات فم
بهر کفرات
نظر کردن
حسن تعقل

ملاحظه
تکرار

انواع نفس
کفرات

همان
ذات

تجدید
دلیل بر کفرات

بلندی کفری

که نفسی از وقت نماید بر اعمال نکند و افعال پسندیده و تصور و تصور را بدان نامند که اما انظالم ان
 بود که نفس انقدر بر تربیت امور بزرگه و خوب حسب صالح نمکند داشتن ملک شود و اما ترسیان
 بود که نفس متکثر شود بر کتاب اعمال از وجوه مکاسب جمله در معرفت آن در وجوه مضار و محمود و اما
 نماید از کتاب مال بوجوه مکاسب چه و اما احتیاج بود که اتفاق اموال و دیگر مقدمات برسگال اموال
 بود تا چنانکه باید و چنانکه شاید نصبت احتیاج رساند و چنانچه ایست که در بحث انواع بسیار است و
 تفکیک اجزای آن نیست اما انواع فضایل که در تحت جنس ضاعت هستند است اول که در دوام باشد
 عقوبت هر وقت چه در ششم سؤالات هفتم سؤالات هشتم سؤالات نهم سؤالات دهم بود که بر نفس مهمل
 نماید اتفاق مال بسیار در امور دیگر نفع آن عام باشد و مقدارش بزرگ بود بزرگی و وصله است قضا کند
 و آثار ایشان بود که بر نفس انسان باشد از ترس و میخاستی که بخاصه و تعاقب داشته باشد بزرگ است و
 بدل کردن در وجهی که استحقاق آن در اثبات بود و اما عقوبان بود که بر نفس انسان بود ترک تجاوزات
 میدی یا طلب کافات بر پیشک یا حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما موقوفان بود که نفس را ضعیف
 بود بر عقلی برینت فادت و بکلی مال اند یا زیاد بر آن و اما اشغال بود که ابتهاج نماید به امور مشغول
 پسندیده و مذامت و سبوت است و اما موااسات معاونت یا نماند و درستان و مستحقان بود که
 معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و اعمال و اما اسما احتیاجی که در آن بعضی باشد بدین شیوه
 از چیزها بشکند واجب نبود بدل آن و اما سؤالات ترک گرفتن بعضی بود از چیزها بشکند واجب نبود
 آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است و در از دست است اول صدقات و دوم القسیم
 و ثانی چهارم شفقیت چهارم صلح و ششم مکافات هفتم حسن شرک هشتم حسن قضا نهم قوه و دهم سبک
 و از نهم نونک و از نهم صا و اما صدقات و صا و صا و صا بود که باعث شود بر اهتمام چهل کی سبک است
 صدق و و ایشان هر چه بیکه ممکن باشد بر او و اما الفتان بود که در اینها و اعتقادات کرده و معاونت

نکته نقد بر تمام کتب
 در لغت و لغت و لغت

نکته نقد بر تمام کتب
 در لغت و لغت و لغت

نکته نقد بر تمام کتب
 در لغت و لغت و لغت

نکته نقد بر تمام کتب
 در لغت و لغت و لغت

نکته نقد بر تمام کتب
 در لغت و لغت و لغت

یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفاق آن بود که از التزام طریق مؤسسات و معاشرت تجارت
 جایز نشود و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملازم بکسب سکه مستثنی بود و همت بجراذلان معضو
 دارد و اما صلح مردم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیا و آخرت شریک کند و اما مکار
 آن بود که احسان بزرگوار با او کند بنائندان یا زبانه از آن مقابل کند و کس او را بکسر از آن و اما احسن شریک
 آن بود که دادن و بستن در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه در موافق طبایع دیگران افتد و اما شریک
 قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میکند از امت و ندامت خالی باشد و اما مؤدبان
 بود که طلب و دقت گفتار اهل فضل باشد بخوش روی و سبک سخن و دیگر چیزهایی که مستعد عیب می بود
 نماید و اما اسباب آن بود که بغضی که تعلق بیاری بخانه و تعالی داشته باشد یا بکسی که بر ایشان اعتراض
 جایز نبود رضا دهد و بخوش بینی نازد و در بیان از آن بی نیاید که چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود
 در کارهایی که حواله آن بقدرت و کفایت بری نبود و لای و در قیوت خلق را در آن مجال تصرفی صورت
 زیند نهاده و نقصان و تحجیل و ناخیر نطلبد و بجلائی آنچه باشد میل نکند و اما صاحبان بود که آ
 و تحجیل خالی خوش جبل و علاه و مقرران حکمت و چون سلاکه و انبیا و ائمه و اولیا علمه السلام و
 طلعت متابعان ایشان و انقیاد او از توانایی صاحب شریعت و مالک کند و قوی را که ستم و مکمل
 امینتی بود شعار و دثار خود سازد و بکس حسرت و بغض اهل و از ترکیب بعضی با بعضی ضعیفان و محال
 تصور بتوان کرد که بعضی از ناخوشی خاص بود و بعضی نبود و اولی التوفیق فضل بود و هر چه از شما این
 اینجا سکر اصفانی را بلای بی چون فضایل و کجا جیند و استاضه دانان که اجناس را بلای بود
 بادی نظر هر چه را تواند بود و آن محال باشد که ضد حکمت است و غیر که ضد شجاعت است و
 شرم که ضد عفت است و دگر که ضد عدل است اما آنچه مستثنی است و مستثنی است و بعضی از
 حدیث است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف علو و چه در طرف نفسیه از آن گذرند

آسیب است
بر بدن

آنگاه که
سخت است

و انبیا را
علم بود

تجلیل

تجلیل
در حق
حکمت
انوار در شمار

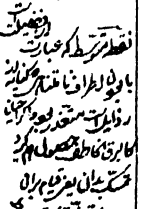
بیر غلظت و شگفت
و عدالت
استفصاح استیفا
سازم و از کس
غلو میگردون
و از حد بفرسودن

که در خط یکدند فضیلتی محسوب می‌شود چون افعال کشنده با هر قیدی که نامش بر می‌آید چون رعایت کشنده که فضیلت
 بر ویست که در قیاس هر فضیلتی بمشابه و وسطی است و در ذایل که با احوالی و باشکده بمنزله اطراف مانند مرکز
 و ذی‌رئها همچنان که بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است و دورترین نقطه هاست و محیط و دیگر نقطه که
 اعلا دان در عقده و حد و میانه جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در دو جانبی که باشد محیط خط
 باشد از مرکز همچنان فضیلت از این جهت می‌باشد که آن حد از ذایل در رعایت بعد باشد و انحراف از
 در هر جهت و جانب که انحرافی فند موجب قرب بود بر ذیلی ایست مگر احکام از آنچه می‌گویند که
 فضیلت در وسط بود و ذایل بر اطراف پس ازین روی با احوالی هر فضیلتی در ذیلی است اما متناهی
 چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمیت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
 از کتاب ذایل مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو خط خطی مستقیم حرکت می‌نماید بود
 خطهای مستقیم اما متناهی تواند بود و همچنین استقامت در مسالوک طریق فضیلت جز نزدیک
 هیچ صورت نیستند و انحراف از آن هیچ نماند و باشد و آنچه به باشد صورتی که در اثر انحراف از خط
 واقع بود آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که در خط خدا تعالی از سوی با یکدیگر و از هم شیر
 نیز تر بود عبارتی است چه وجود وسطی و تقوی میان اطراف نامتناهی متعدد بود و سلسله
 بدان بعد از وجود متعدد نیز و بدانچه حکما گفته اند که اصابت نقطه امدف اعسر من العذ و انفا
 و لزوم التصواب بعد از انک حتی لا یخلفها العسر و اصعب همین معنی خواهد آمد و بیاید دانش که
 وسط را بدو معنی اعتبار کردند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار گوشه که وسط بود که
 میان دو و شش و انحراف از آن وساطت محال باشد و دیگری آنچه وسط بود باضافت مانند
 اعتدالات نوعی شخصی در یک الجانب اعتبار وسط درین علم هم ازین جهت باشد و از این جهت که
 شرایط هر فضیلتی محبت هر شخصی مختلف شود و با اختلافی حال و احوال و ازین جهت غیر از این است
 و در این

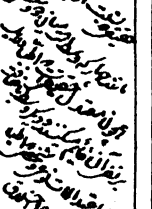
کشنده
 هر چه از این است
 در حد و رعایت



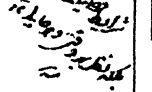
نقطه ایست که در
 مرکز است
 و در حد و رعایت



نقطه ایست که در
 مرکز است
 و در حد و رعایت



نقطه ایست که در
 مرکز است
 و در حد و رعایت



نقطه ایست که در
 مرکز است
 و در حد و رعایت

شخص

فنا...
توان...
ساخت...
و...

مهور...
پانزده...
شهر...
فلسفه...
موض...
گرمی...
زیر...

و...
شد...

انقلاب...
سخت...
و...
ب...

لازم آید و دارای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین نماید اما متساوی باشد چنانکه حکم برین در این
 هر شخصی که حد و عقد نتوان آورد و ازین سبب است که در ای شیء بسیار است و در ای شیء اندک
 ولیکن حکم بر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول
 و قوانین بوده اخصای و قوانین چنانکه در دیگر و در دیگر و قانونی بود که در تصور در آنکس که ^{سطح} بر
 آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضوعی صلحت آن موضع را از آن
 ماده معین و مقدار معین و تقدر بر احتیاجی که باشد متضاد در حکایت بتجدید هم رسانند و
 نبود که تصور کنند اعداد درها و انکسرتیهای مختلفه که در وجود توان آورد و اعداد متضاد که در
 صناعت مند و چون اشرفیات و جمع بل و نوع است یکی آنچه از تجا و زت در طرف فراط لازم آید و دیگر
 آنچه از تجا و زت در طرف تقریب لازم آید پس بازای هر فضیلتی در حدیث ذیلت باشد که آن فضیلت
 وسط بود و آن دو ذیلت در طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس از فضایل چهار است پس اجناس
 در این هشت باشد و از آن بازای حکمت و آن سببه بود و بله و در بازای شجاعت و آن تصور بود و چون
 در بازای عفت و آن شر بود و محمود شکوهت و در بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سببه آن
 در طرف فراط است استعمال قوت فکری بود که آنچه واجب نبود و از یاد بر آنچه مقدار واجب بود یعنی
 از آن که چیزی خوانند و اما بله و آن در طرف تقریب است تعظیم این قوت بود باراد مناز روی خلقت
 و اما لغت و آن در طرف فراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن مجمل نباشد و اما حین و آن در
 طرف تقریب است حد کردن بر آنچه که آن خود نباشد و اما شر و آن در طرف فراط است و آنچه شد
 بر لذت زیاد و مقدار واجب و اما محمود شکوهت و آن در طرف تقریب است سکون بود و حرکت در
 نزد لذت هر روی که شرح عقل در اقدام بر آن زحمت داده باشند از و محاسن از آن از آن نقصان
 خلقت و اما ظلم و آن در طرف فراط است مجمل اسباب معاش بود و موجود فیهم و اما انظلام و آن
 فقر و محروم مردم و ملا...

در طرف تقریبا است نمیکنند آن طالب اسباب معاش بودا و غضب و همتان و انقیاد نمودن در
 فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق عدالت و سبب آنکه در جوه توصل با موال و اوقات و غیر آن نسبتا
 ظال و خایین همیشه بسیار مال باشند و متظلم در سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین نسبتا
 در انواعی که محتاجانم فضا بل باشند اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دور ذلت معلوم شود
 یکی در حد افراط و دیگری در جانب تقوی و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر نوعی
 ناهمی معین وضع نموده باشند اما چون معنی در تصور این اید عبارت و نوعی حاصل آید چه عبارت
 توصل بجائی بکار آید و اما آنچه مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران بکار
 کنند که هم از انواع حکمت هفت نوع بشمرده ایم دکا و سرعت فهم و صفای هنر و سهولت علم
 و حسن تعقل و تحفظ و تدبیر اما در کما و سطود میان خبث و بلاوت خبث در جانب افراط و بلاوت
 در جانب تقوی و آید این بلاوت ان میخواهیم که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
 فهم و سطود میان سرعت تجلی که بر سبیل اخطان آمدن چه احکام فهم و باطنی که از اخیر تقوی
 ملکه شود و اما صفای هنر و سطود میان الهی که سبب مجازت و مقدار نفس را از کلاوب
 بار دارد و میان ظلمی که در نفس حادث شود تا سبیل در استنباط نتایج تاخیر آید و اما سهولت
 فهم و سطود میان سادگی که استنباط صور را محال ندهد و میان تقوی که بعد از مؤیدی
 بود و اما حسن تعقل و سطود میان صرف فکر یاد را که چه بیک در تعقل مطلوب آید یا ناسد
 و میان تصور فکر در تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ و سطود میان عنایت آید در ضبط آنچه
 ضبطش نمیفاید بود و میان غفلتی که استنباط صور که مؤیدی بود اعراض از آنچه حفظش
 مهم باشد و اما تدبیر و سطود میان استغرائی که اقتضای تصدیق و در کار و کمال است
 کند و میان سنیان که از افعال آنچه مراعات واجب بود لازم آید و هم برین نوعی در انواع و دیگر
 در میان

غضب همت
سختی

حسب اکثر
از چهار جهت
بخواهد

انضطای
ریون در
انضطای
از کار

تعدد
استغرائی
سختی

استغرائی
خاستن

اجناس میباشد گفت و باشد که بعضی ذابل و انا بی مشهور بود چنانکه قناعت و شرح که در طرفین
 سخا اند و بکبر و نذل الی که در طرف فضیلت تواضع اند و متعجب که در طرف فضیلت عجز و نذل
 و با آنکه فضیلتی با ضافت با وسط و جری بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف اولش بر بعضی
 ناقص نظران ملتبس شود و میان آن و ذلت و نفس فضیلت فرقی نماند چنانکه اسراف و
 تهو و بیشرت بدیندگان بر نند که فضیلت کامل تراست که طرف تقریبش این استباه نماند
 چنانکه در مجل و جن چیز این طرف حدی است و مبالغت وجود عدم سخت ظاهر است و در ^{فضیلت}
 که باضافت با وسط حدی بود و عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلاط طرف تقریبش ملتبس
 شود و طرف اول که وجودی بود اما نسبت ندارد و در فضیلتی که فضیلتی در یک طرف و عجز و مشای
 مانند عدالت خورد و طرف واقع بود اینست بیان اصناف ذابل بر بسند اجمال بود بعضی ازین
 اصناف انواع امر از نفس حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علل اما آن داده الی انما
 الله تعالی فصل ششم در کیفیت فضایل پنجشنبه بقضای آن احوال پیش ازین در باب
 بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کردیم که مویجات سعادت تکمیل قوائی فصل است و چنان
 کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضایل چهارگانه مستحق شود پس مویجات سعادت اجناس فضایل چهار
 گانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید که پی بود که ذات و جمیع این صفات بود و چون
 یک جنس ازین فضایل معلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی معلق بعمل دارد و یکی
 منظر آثار حکمت نفس ظاهر بود و منظر آثار سعادت باقی بکن و چون اصالی صادر میشوند و در
 شبیه باضال اهل فضایل و در تفریق میان فضیلت و آنچه در فضیلت بود غیر حقیقت فضیلتی
 و تفریق میان آنچه مبدائی در فضیلتی بود و آنچه مبدائی آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت است
 پس درین فصل این شرح میان که تمام آن حکمت ها علی شش که مسائل علوم را جمع و حفظ
 بر این قضای و غیر فضیلت است اما

شرح شرح
 که در طرف اول

شرح شرح
 که در طرف اول

شرح شرح
 که در طرف اول

شرح شرح
 که در طرف اول

بود که نشانی بخار و در مناظره میان هر یک از آنکس خطای که بطریق عقیده و تقوی که کرده باشد
 بر وجهی پراکنده که مستممان تجلی یابد و بر وفور علم و کمال فضل انکس که او می هند اما در حقیقت
 و ثبوت نفس بر روی زمین که مشرفه شکست بود در ضمائر ایشان و مقهور بود و خلاصه عقاید و حاصل
 ایشان تشکیک و حرکت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی از حیوانات بود که در مکان
 احوال انسانی و مثل گودگان در تشبیه نمودن بیالغان پس آثار و این جماعه و امثال ایشان شنبه
 بود با آثار حکما و از جمله آنکه مصداق حکمت نفس است ظاهر بر این جنس مشابعت که تراند و همچنین
 عمل اعقاصه در شود از کسانیکه عیض النفس نباشند مانند سباع که از شهوات و لذات
 دنیاوی غرض نمایند یا جمعه انتظار چیزی هر از آن جنس که ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم در دنیا
 دنیا یاد را اجل موت و پاسبی آنکه از احساس بعضی از آن جناس عیض یابد بوده باشند و زکویان
 در دنیا و از آنهار است تجر ساقی مانند بعضی اهل محراب که کوهها و بیابانها و روستاها میگردند و از شهوات
 دور تر افتاده باشند یا بسبب نکران نور ثبوت اول و از زمان هر وقت و ارضیه ایشان با متلاشیان گشتن
 و ملائک و کلمات مجاشد و الت راه یافتند یا بسبب خود شهوت و نقصان خلقی که در مبدای فطر است با
 از جهت خلل تکبیر عیضه شده باشند یا بسبب استسعار خوبی که از تناول قوت دارند
 خوفی لامر لغز که از لواحق فراطمه و موت بود یا از جهت مانع دیگر از مانع عیضه از این جماعه
 و امثال ایشان صادر شود و آنکه ذرات ایشان بصفت محبت موصوف بودند و عیض محبت انکس
 که حد و حق محبت نکند و در دایره با عیض و برایشان بر فضیلت آن بود که زینت قوت شهوات که بقای شخص بود
 اسبابی بچوگان مشع است است که این حلیه محبتی بسیار غریبی بگویند و هر فعلی دفع ضرری بود که در
 تقدیم این کتاب و تناول هر غیبی از مشتهات بقدر حاجت چنانک باید و چنانک اندک شاید بود و هر
 مصلحتی متصا که اندامها میباید و همچنین عمل استحیاض در شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان

اینست که
 در بعضی
 از کتب
 آمده است
 که بعضی
 از کسانیکه
 در دنیا
 دنیا یاد را
 اجل موت
 و پاسبی
 آنکه از
 احساس
 بعضی از
 آن جناس
 عیض یابد
 بوده
 باشند

در بعضی
 از کتب
 آمده است
 که بعضی
 از کسانیکه
 در دنیا
 دنیا یاد را
 اجل موت
 و پاسبی
 آنکه از
 احساس
 بعضی از
 آن جناس
 عیض یابد
 بوده
 باشند

مانند

چون در
 بعضی از
 کتب
 آمده است
 که بعضی
 از کسانیکه
 در دنیا
 دنیا یاد را
 اجل موت
 و پاسبی
 آنکه از
 احساس
 بعضی از
 آن جناس
 عیض یابد
 بوده
 باشند

استعداد
 در بعضی از
 کتب
 آمده است
 که بعضی
 از کسانیکه
 در دنیا
 دنیا یاد را
 اجل موت
 و پاسبی
 آنکه از
 احساس
 بعضی از
 آن جناس
 عیض یابد
 بوده
 باشند

در بعضی از کتب آمده است که بعضی از کسانیکه در دنیا دنیا یاد را اجل موت و پاسبی آنکه از احساس بعضی از آن جناس عیض یابد بوده باشند

متفق باشد مانند کسبانی که مال بذر کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت برادر یا در باطنع خرید
 جاه و قرب پادشاه و یا در طلب حق دفع ضرر از نفس و مال و عرض محرم و یا ایضا کنند بر کسبانی که سبقت
 استحقاق و موسوم نباشند چون اهل شهر یا کسانیکه بخوبی و مضاحک و انواع عملیهات شهوات
 باشند و یا بدلیل او بجهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل امر انجمنه بود و سبب بلا افعال
 در امثال این طایفه و صد و احوال استخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حریص و شره و سبلا با
 وجهی بطبیعت کافر و دریا و برخی بطبیعت سخی و صلیبیدن و تجارت و کرمی نیز باشند که بدلیل ایشان
 بر سبیل تمیز برود و سبب این قلت معرفه بود بقصد مال و این حال بیشتر و آراشان افاضد و کسب
 که از تعب کسب صعوبت جمع میباشند چه مال را مدخل تعب بود و خرج سهل و حکما در تمیز این
 حدیث فرمود که منک کران بر کوه متند بلند برو و از انجا فرو گذارد با ستشها و او در ماند چه کسب در
 دشواری چون برودن سنگی که از پشت بر فراز کوه و خروج در اسالی چون فرو گذارستن آن سنگ بسوختن
 و احتیاج بمال ضروریست و بدین پر عیش و ناصح در انظار حکمت و فضیلت و کسان بدان از جویمستور
 معتقد چه مکاسب جنبه اندک است و سلوک طریق بر احوال دشواری اما بر غیر احوال که دنیا لایق کنند
 بکفایت کسب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بختی و محلی باشند در مال ناصح خطا میکنند و آن
 بخت روزگار شکایت نمایند و اصداد ایشان که از جویمخانیات و طرق نامشوره جمع مال کنند و
 دست و خوش عیش و مغبوط و محسود دعوا م باشنند لیکر حال بر اوی ساحی از مذمت و نواهی
 عرض از اعتراض از کسب خانیات و سیر قات و تحبب از ظلم انعام با نورتان و نتر و از آنچه هستند و فضیلت
 و کوم و عار باشد چون حدیثی است که غیادیت تجار و ترویج مشاغلای خبثت بر انعمیا و ملوک و
 ایشان در فواحش و قبایح و کسب شایع و مضایح بر حسب بهل طباغ ایشان و مخفی کردن عمر و سقا
 و نمایی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طرازی مال از کتاب کنند یا از کند بر منفق و الهی که در

نفعی که از این
 نوعی است که در
 کسب است
 چنانچه

نیکو و دراز
 و نیکو و دراز

نیکو و دراز
 نیکو و دراز
 نیکو و دراز
 نیکو و دراز

نواهی

نواهی
 نواهی

نواهی
 نواهی

ان افعال بد و خواهد رسید پس نجات را ملائکه کند و نداد که در شر بود کار رشکایت نماید و در چنین
مؤولان و مینان حسد بود و لیکن شیخی محقق نکند بود که بدن مال لغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها
جلیل است شویب نکراند و اگر نظر او بر توقع غیر افسد بالعرض و بقصد ثانی بود تا جعلت و لی که
جواد حضرت است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه شجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباحثت حرور و کوب و کوب و
اوهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا منگی یا چیزی دیگر از انواع غایت که حصران ممکن بود
چه باعث بر این اقدام طاعت شرع باشد بنظریعت فضیلت و مصلای و ثنایات بر امثال این اهل
نار و نور شجاعت بود بلکه از غایت حرص و غمّت بود چه نفس شریفی در معرض خطر نهادن و بر مکار و عظیم
نمودن در طلب مال یا چیز دیگر جاری مجرای مال بوهائین حساب است همت در کاک جمع تواند بود و بسیار
بود که خیار و پیشگان با بعضی اشخاص مشابهاست نمایند با آنکه در ترین هر خلق باشد از فضل و فضیلت
تا مجید که اعراض زنده هوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سباط و قطع اعضا و اصناف امر
و تکالیفات که از التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که با حقوق ارتب بگریسند و بدست و پا و
بریدن و چشم کردن و انواع عذاب و نکال و سزاه و صلبت و قتل و ضار دهند تا اسم و ذکر در میان خود
و اینای جسد و شرکای خویش که در موی و اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گردانند همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه
مخزن باشد و یا کسی که راهها بطریق اتفاق بر او را نظر یافته باشد تا آنجایی که از تکرار آن عادت و تحمل
او را شیخ بود و عدم معرفتی که جمیع اتفاقات او را حاصل باشد موجب عادت و با امثال آنحال شود
و همچنین حشاک در طلب عشوق از غایت رغبت در مجور یا از نوط محض بر تعلق از شاه او خوب
در و کلهای خوف نداشتن و در کج حیات اختیار کند و اما شجاعت شهر و قبل و دیگر حیوانات کوچک

بعضی تا غلبه و مال و
کش نماید و اگر افعال
بد است افعال و غیره
شده یافته باشد

کوب و کوب
بسیار همزمان

از جنس
و شجاعت
و شجاعت

رکاکت
سختی و انحراف
خود و تکرار افعال
از نور سزای و در صورت
لفظی از کلام

تکالیفات
بعضی تا غلبه و مال و
کش نماید و اگر افعال
بد است افعال و غیره
شده یافته باشد

کوب و کوب
بسیار همزمان

انفال که بر شتر در هر یک شبه است شجاعت اما از مه و شجاعت خارج است و معلوم است و شود که در هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضایل نماند شجاع بود چه کسی که از زبان شرف و بیخوشی حرکت پاک نماند یا از افشای هائل چون دلازل سخت و صواعق متواتر و یا از غلظت های زمین و از زمین ^{بسیار} یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا و در وقتیکه در معرض این بیایات باشند خائف نشوند بخیر و یا وفات نزدیک تر باشد تا آنکه شجاعت و همچنین کجی در حال امن و فراغت خویش را در خطر افکند بدان وجه که بر طرفی از ایشان از بالای بلند بجهت یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خوشتر را در گردابی افکند و در سیاحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتر میست یا کازی نا و همچنین یا آسبی تند را نصبت نماید بشود تا شجاعت بر آید و مقدار خود در درمی فوت نماید نماید نسبت و بصیقل و حفات بیشتر باشد از آنکه شجاعت و اما افعال کسانی که خوشتر با حفظ کند یا بر هر یک بشود یا در جاهی افکند از خوف قهری یا از ترغیب زوال جاهی یا از مقایسات امری شایع که بی دلیل جل کرک لایق تر است از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جن بود و طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شاید تا در روز هر حال که حادث شود فعلی از و صادر کرد که مناسب افعال بود و از پیغمبر اجماع شده تعظیم کسی که شجاعت موسوم بود بر کاف عقل و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و مملکت بود بخواند که من منافسه نکند و قدا و بشناسد و میان محل و محل کسانی که بد و نسبت کنند و آن شجاعت بی بهره باشند که شجاع عزیزان خود بود و استقامت و بشاید در امور محمود و صبر و بر مکاره و وقایع و استخفاف و خیرهای که معلوم است از بزرگی تر شمرند مانند مثل سخت ظاهر باشد تمکیر و هیچ نماند که ناممکن نبودند که بشود و در آن هوشی که ناگاه حادث شود مضطرب کرد و چون در خشم بشود خشم او بقدر واجب بود و بر کسی مستحق بدایا در وقتیکه لا یقود چون انتقام کشد هر چه برین شرایط استقام اقدام نماید و حکما کند آنکه کسی در معرض

شجاع در جنگ

شجاعت در جنگ

موسوم

منافسه

شجاعت در جنگ

در جمله یک موجد ذات مانند فیضان اثار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است و در جمله
 موجودات پس هر که بود وحدت نزدیکی وجود او شریف تر بدین سبب است نسبت شریف تر از
 مساوات نسبت چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کامل تر از
 عدالت نیست چنانکه در صناعات اخلاق معلوم شود چه در وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز آن
 نسبت با او طرف اند و مخرج هر با او چنانکه وحدت مقتضی شرف کل موجودات و قوام موجودات
 اکثر مقتضی خاستگی است بل مستعدی فساد و بطلان موجودات است و احتمال ظل وحدت است
 که سبب قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین بر یکدیگر و مجید و محدودات از انحصار
 نقصان و رد ذلک فساد با وجه کمال و فضیلت ثبات رسانند و اگر اعتدال نبود بی در و وجود هم سبب
 چه تولد موازین باشد از اصناف سراج مشروط است با مترجات معتدل و کمالی یعنی بدین باب
 بسیار است و مؤدبی باطنی آنرا انکسار و مقصود سوم و کومیم که عدالت و مساوات مقتضی
 مختلفانند چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود بوجهی از جهه اختلال را جامع است
 مساوات شود و الا وحدت است خارج افتد و در دیگر امور هر چنانچه از انطای بود بوجهی از جهه
 عدالت در و موجود بود و الا در حین انفساد و اختلال باشد بیانش نکند نسبت مساوات بجهت
 اینجا بود که با ثبات که با دست است از وحدت در بجهت حاصل بود و با کمال است مقتضی
 مساوات چنان بود که کوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم
 اول را نسبت متصل گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع مناسبات بر وجه مختلف یکبار
 برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان
 کرده اند و قد ما در در تعظیم است نسبت با استخراج علوم شریف بتوسط ان مبالغه تعظیم است پس
 چون اعتبار عدالت کشند در امور دیگر مقتضی نظام معیشت بوده و از او در ان مدخل باشد

اول از اقسام عقل اول
 سبب ما عقل اول است
 عبادت و از این جهت
 در همه اوقات و از
 حیوان و از هر حیوان
 و از این جهت که
 بریندن و از این جهت
 حق عبادت و از این جهت
 همین و از این جهت
 کرده اند از این جهت
 الهام

اول کومیم نسبت سوم با چهارم
 یکبار نسبت در و کومیم
 در نسبت دوم و کومیم
 کومیم و کومیم
 با اول دوم
 نسبت سوم با چهارم
 نسبت اول با دوم
 نسبت دوم با سوم
 نسبت سوم با چهارم
 نسبت اول با دوم
 نسبت دوم با سوم
 نسبت سوم با چهارم

که در این کتاب
 از این جهت
 که در این کتاب
 از این جهت
 که در این کتاب
 از این جهت

مثله نوع بود و آنچه تعلق بقسمت موال و کرامات دارد و آنچه تعلق بقسمت معاملات و
 معاوضات دارد سبب آنچه تعلق بقسمت موری دارد که حدیثی را در آن مداخلی بود چون نادانیا
 و مسیاسات اما در سبب اول که گویند که چون نسبت این شخص را این کرامت یا با این مال مانند نسبت
 کسی است که در مثل و قبه او بود یا اگر اعمی مالی مانند قسط او قبل این کرامت و این مال خود
 او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلاقی باید نمود و این نسبت شیله است بدله
 و آثار و قسم و بپگاه بود که نسبت شیله بمفصله افند و گاه بود شیله بمفصله افند مفصله چنان
 گویند نسبت این برآورد این جامه چون نسبت این بخاربا این کسی است پس در معاوضه چیزی نیست
 و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه را این ز چون نسبت این ز با این کسی است پس در معا
 جامه کسی چیزی نیست و آثار و قسم سبب شیله به نسبت هند سبب افند چنانکه گویند نسبت
 این شخص را در سبب خویش چون نسبت شخص بکرامت است یا در سبب خویش پس اگر او بطلان تساوی کند
 چیزی یا ضرری که بدید که شخص رساند چیزی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا در عدالت
 و تکالیف حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزها را مناسبت
 و نامتساوی را مثل اگر خطی مستقیم باید و قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات
 برده و این مقدار بی از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیاد کرد تا تساوی حاصل آید و قلت
 و کثرت و نقصان و زیادگی منبغی کرد و این کسی مقیم شود که بر طبیعت سبب واقف باشد تا در
 اطراف کند از او همچنین در نخت و ثقل و ریج و خسران و دیگر این اقسام است پس اگر در نخت ثقل
 چیزی که خفیف کند و از ثقل برآورد تکالیف حاصل آید و اگر متکالی باشد چون از تکالیف
 نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاد کند ثقل کرد و در ریج و خسران اگر کمتر
 از حق کرد در خسران افند و اگر زیاد کرد در ریج و تعیین کنند چیزی که بی عرفان در چیزها اعتدال

مراد از کرامت و کرامت
 و آن تصور هر چه است
 یعنی هر چه که در دست
 است از جمله کرامت و کرامت
 این کرامت است که
 هر چه در این است

یعنی ما به شیله
 نسبت بر آن نسبت
 که در سبب خویش
 در زبان کلام است
 حاصله بر آن کلام
 که در سبب خویش
 دست نه و بر این
 و اگر شو

صورت یک ناموس الهی باشد پس حقیقتک واضع تساوی عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
 اوست تعالی ذکر و چون مردم مژگی بالطبع است و معیشت و زینت و آن ممکن بنحیث آنکه عدل این
 شیخ بزرگنداید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی همند
 نامکافات و مساوات و مناسبت و رفع نشود چه چهارچون عمل خود بصیغ دهنده بصیغ عمل خود
 تکلیف حاصل آید و نتواند بود که عمل تجارتی را عمل صیغ بشیر بود یا بهر و برعکس پس ضرورت است
 و مقتضی احتیاج افتاد ان دنیا را است پس دنیا را عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل صفا
 و احتیاج بعاول ناظرا لاحتیاج اگر استقامت متعاضد ان بدینا که عادل صامت است حاصل نیاید از
 عادل ناخو استقامت طلبند و او اعانت نیارند تا نظام استقامت بالفعل موجود شود و ناظرا
 انسان است پس این روی بجا که حکم افتاد ازین بناخته معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
 این سه صورت نیست یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دنیا را و اسطاطا لیس گفتند است که دنیا را ناموس
 عادل است و معقول ناموس و تقی و اندیز و سیاست بود و آنچه بدان ماند ازین چهار شریعت ناموس الهی
 خوانند و در کتاب تقی و ما لیا گفتند است که ناموس که بر زمین الله تواند بود و ناموس دینی از قبیل ناموس
 اکبر و ناموس قوم دنیا را بود پس ناموس خدا تعالی مقصدی توأمین باشد و ناموس قوم حاکم بود و
 افتاد ان ناموس الهی باید کرد و ناموس ستم افتد کند ناموس دینی و در تزیل قرآن همین معنی یافته
 میشود لجان که فرمود ما ست و انزلنا معهم الکتاب و المنزلة لیس قوم السیطه انزلنا الکتاب بغیر ما ست
 شد بدو و منافع المانوس الایه و بدینا که مساوات دهنده مختلفا است احتیاج از ان سبب افتاد که اگر قیود
 مختلفات یا تمایز مختلفه نبودی مشارکه و معامله در وجهی حکم و لخطا مقدره معلوم نکشتی تا چون
 دنیا را از بعضی که هر دو در بعضی فزاید عدل حاصل آید و معامله بصیغ با تجارت و تساوی شود و این
 از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجهت مدنی و سبب آید باشد که

ناموس تنگ
 تیر و کویاست و نام
 و در معیت
 صفا و ان
 بزرگ و نیکو کرد

صامت
 خواهرش چهارم کرد

سیاست
 کمترین کما در موم
 و در کون بیکار
 و در وقت مهر
 کردن

تساوی
 و در کون بیکار
 و در وقت مهر
 کردن

تساوی
 و در کون بیکار
 و در وقت مهر
 کردن

مهندی
از راه کسب و انداز
و درین کار و انداز
بهرین طریق که اول
عادت انداز

تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز
تعمیر از راه کسب و انداز

اسکرها
استقامت

تطهر
پاک شدن
بازو است

عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظریه که در مقابلها و مشقها
تا در کمال بسیار آید و مانند ندی صاحب لشکر که در مقابلها و مبارزان بی شمار آید و با او
چاره بود و آن کسب باشد که ابطال نشاوی کند و بر منوال سخن بر سطا طالسین تو اعد کند شش چار
سند نوع بود اول چار و اعظم آن کسب بود که ناموس الهی با مقصد نباشد دوم چار و وسط آن کسب بود
که کار را ابطال نکند سوم چار و اصغر آن کسب بود که بر محکومین و در دو مسأله دیگر از جوران بر تب حاصل
این خصیصه نهنگ موال و انواع دزدی و خیانت باشد و مسأله دیگر از جوران دو کسب دیگر باشد عظیم
ترا ازین مسألهها بود و در سطا طالسین گفتار است کسب که ناموس الهی همسک باشد عمل طبیعت مسأله
کند و کتاب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چهار قبل خدا تعالی
جز جلیل صادر نشود و اگر ناموس الهی بخر بود بجزرهای که مودی سعادت باشد و بی او
فسادهای مکتبی بود پس شیاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصالح و معصیت فرماید و حفظ
نورج از ناشایستهها و در حق و اقرار و شکر و بندگانه باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حجت کند و از دست
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه کسب است
که عدالت جزو بی نبود از فضیلت بلکه هر فضیلت بود با سایرها و خود که متلاست جزو بی نتوان
ردیلت بلکه هر ردیلت بود با سایرها و لکن بعضی انواع جوران بعضی هر تری بود مثلا آنچه کند بیع
شتر و کفالات و عاریتها امتد ظاهر تری بود زدیلت اهل مدن از دزدیها و مجور و قیادت و تجاوز
ممالیک و کواهی دادن در دفع و این صنف بیضا تر دیگر آید و بعضی شد که تعجب زدیلت تر
بود مانند حکم پب بقیود و اعلان و آنچه جاری مجرای آن بود و پادشاه عادل حاکم سوتی باشد
که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مسألهات کسب خویش را از اهل
بیشتر از دیگران ندهد و از شر و کفر و از آنچه کنند الحلا فظهر بعد از آن گفتار اندک علوم

ترتبه حکوم کتب الی و انشد که بشرف حسب نسب مشهور بود یا کسی را بسیار بسیار مستظهر باشد
 و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرط استعداد این مغزات شناسند باین در فضیلت
 سبب یا سبب سبب است حقیقی باشد و مرتبه تبه هر یکی در درجه مغز و اسباب و یکی اسباب
 مغزات مخصوص است در چهار نوع اول شهوت و در ذلک تابع آن افند دوم شرارت و وجود
 تابع آن افند سوم خنای و حزن تابع آن افند چهارم شقاوت و حسرت که مقدار آن مذلت و اندک
 تابع آن افند اما شهوت چون باعث شود بر اضرای غیر هم را در آن اضرای اندک از بی ایشاری است
 نرسد مگر آنکه چون در طریق توصلی مستعملی الفع شده باشد با المرض بان رضادهد و کما بود
 که اهتسان اضرای و تالیان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت و از ارتکاب آن مکروه عمل کند
 و اما شهیر بر کفایت اضرای غیر نماید بر سبیل ایشار و از ان التذایب مانده که کثیر و در او است کند
 نزدیک نظر بانیتو سلطان غیبی از غیبی ازاله کند یا نیکه منفعتی او رسد بکن او را از مکروهی
 که بان کس رسد لذت حاصل اید و وجه تشقی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اغوار
 غیر شود و از وجه قصد و ایشار بود و در مقتضی انذار بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل خود بود
 بقدر و مانند تبه دیگر که شخص بقصد بر شخصی اید هر اشیرین و اندوهی تابع ایشال بود و اما شقاوت مبدای
 فعلی است که در وسیعی خارج باشد از ذات صاحبش با و از ان اختیار و قصد بی مانند ان که
 اسبب کنه است و در بی ریاضت نایافته که شخصی بر او نشسته بود بکس رسد که ان شخص را در و دل بسته
 باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی بقوی مکروم بود و در ان واقع غیر معلوم و اما کسیکه سبب است
 یا خشم یا غیبت یا غیبتی اقدام کند عقوبت و عتاب با و وساطت نشود چه مبدای ان افعال یعنی اول
 مسکر و انقیاد قوت غشقی و شهوتی که صد و رنج تبعیت ان لازم اید با اختیار و داده او بوده است
 اینست شرح عدالت و اسباب ان و اما انما مش در افعال کوی هر چیکر اول عدالت را بر سه قسم کرده است

تشقی که
 دل خوش کند
 چنانچه

مسکر انقیاد
 هر چه کند
 کرون

مفوضی
مفوض
مفوض

مفوض
مفوض
مفوض

شهر
شهر

مفوض
مفوض

مفوض
مفوض

مفوض
مفوض

مفوض
مفوض
مفوض
مفوض
مفوض

اول آنچه مردم را بدان مایم باید نمود از حق جوئی که الهی غیر است و مفوضی که امان است بر سید
وجود و غیرت که تابع وجود است و عدالت چنان است که کند که بند و نقد و طاعت است و
که میان او و معبود او باشد طرفه افضل سلوک دارد و در رعایت شایسته و خوب و بد
کند و آنچه مردم را بدان مایم باید نمود از حقوق بنای جنس تعظیم روی سادات و امانات و
انصاف در معاملات ستم آنچه بدان مایم باید نمود از ادای حقوقی که سالی مانند قضای نوبت
انفاذ و سایر ایام و آنچه بدان مایم است و آنچه معنی سخن حکم است و آنچه در بیان
ادای حقوق خداست که چون شریف عدالت میباشد که در اخذ و اعطای مال
و کرامات و غیر آن ظاهر باشد و آنچه باید که از ایامه ما میرسد از عطیات خالق عالم و نعم
نامتناهی و جوی است بود که نوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بود که چنانچه باید که
انعام مخصوص شود از غیر برای اجازتی کند و بعضی بر وجهی بود منسوب باشد که کیفیت
نامتناهی نعمتهاست که در تخصیص باشد و بعد از آن بر توان و توانی بلوا حق یاری که
فصله از آمدن برسد و در مقابل باشد پشه شکریه یا قیامی با ادای مفوضی
نشود که در سبوت عدالت چنان است که کند که حد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصود دارد
و در افعال و تقصیر خوشتن را نامعد و شناسد که هر کس با دشا بی عادل فاعل باشد که از
انوار سیاست و مسالک و ممالک ایمن و معبود که در عدل و انفاق و انظار ظاهر و مشهور
در حمایت بهم و در این نیز ملک و منع بنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تفهید اسباب مصالح
معاش و معاد خلق هیچ وقت مختل و همگن نگردد و تأهیم و عموم رعایا و زیر دستاران شامل بود
و هر خصان و هر یک از اقویا و ضعفای علی الخصوصی اصل و استحقاق آنکه هر یک از اهل ملک او
علیه بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستثنی است ای بود نسبت خود او و
پادشاه

و فخر کند بسید استقامه او و صنایع رعیت به کافا در دنیا جز با حال هر دعا و شکر شاد و ذکر است
و ظاهر و شکر مسامحه آنرا و شکر جلیل رحمت پستش و ذل است و نفی و ترک مخالفت و توبه
و علائق و سبخی فرا تمام سپرد او بقدر طاقت و اندازد استطاعت و اندازد بار و در توبه منزل و توبه
اهل و عشیره که نسبت و با ایشان چون نسبت ملک باشد یا ملک شوند بود و اگر اهل ایشان
اقامت و بر سر قیام تا بیرون شهر از طاعت و ترک و اختیار خیر ظلم و جور حقیقی و اگر اهل ایشان
نبود چه اخذ لیا اظفار از آنون انصاف خارج است و چند نکاد اما در نهفت و اندازد معروف نیست چو
کدره قابل آن باشد یا حاضر چه ظلم اگر چه قبیح است در وجه و انشاء بیانی بعضی قبیح تر باشد چنان
از انصافی از انصافی و انکار و حق زانکار و حق شنیع تر و بیو چون قبیح تصدیق و مکافات حقوق ملایم و
ز و سباید که طاعت و شکر نعمت و محبت و سبیح صالح تا این غایب معلوم است مگر که در قیام و
مالک الملک محقق کند که شراعت بل هر کجا چندان هم و یا از بی ماه ساهی از قیوم و او بقیوم
اجسام مایه بر کشد و در حد و حد و حصر بنوا و در افعال و تقاعد از این غایت و نوم و مکر و توان
اگر از نعمت اول کو تیر که در دست از ابدی در تصور نمی بد و اگر از تیر که بنده و بندیت و کو تیر که در دست
کتاب تشریح و موهب کتاب نافع اعضا زاده از که در در اجسام از این خصوص شکر بدان توان در
سیاه کرده اند و گفته اند از زیاده و در حد و حد و حصر بنوا و در افعال و تقاعد از این غایت و نوم و مکر و توان
بیرون نیامد و بیک حقیقت یک دقیقه رسید و اگر از تصور قوی و ملکات دار و کرم و حیوان
که شرح و فهم مدد یک از فیض عقل نور و با وجود وسایل و برکات و خیرات انبیا و سید عالم
و اشارت که در آن باب مجالی بنایم در بیان و فهم و فهم در آن تصرف و در حق و در قیام
عاجز و فاضل شکریم و اگر از نعمت بقای بدنی و ملک است و در جوهر حقیر احدی کو تیر که ما را
در معرض تحصیل و امتحان استعدا و استحقاق آن آورده است بجز بجز و قصور و در هشتاد و هشتاد

سفر عکرم
پیمان

انراض
پیشین

بنده نیار کوش
تشریح علم اول

کتاب تشریح
علم اول
پیشین

نیایم که در هر چه ما بخواهیم از خداوند یگانه و یگانه از ما علی بن ابی طالب است و هر چه خلق
 بشنود و بداند که ما از او ای حق و یکتا و یگانه و یگانه از همه عالم است و هر چه در دست خود دارد از او
 از خود بخوبی ندانیم حکیم است و بی نهایت و بی پایان عبادت کند که در این عالم قیام باید نمود و چیزی که است
 که در زمان و خلایق است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد و آنچه خداوند تعالی بخواهد کند که او را هیچ
 وصلو و خدمت هیچکس و مصیبت و تقرب بقریبانها بشکند هم باید رسانید و قوتی گفته اند که
 بر او را بر بویست و اعتراف با حسان و تقید و بر حسب استطاعت انحصار نماید و طایفه گفته اند
 که تقرب بجزرت و با حسان باید نمود اما با نفس خود برتری و خصم سیاست و اما با اهل نوع خود
 بمواسات و حکمت موعظت جماعی گفته اند که عوض باید نمود بر تو گفتگو و تدبیر الهیات و تصرفی
 عطا و لایسته که موجب مزید معرفت با رب جهان بود تا با واسطه معرفت بکمال رسد و توحید و توحید تحقیق
 انجامد و گویند که آنچه خداوند تعالی در خلقت و امر خلق واجب است که چیزی معین نیست که از او مانع
 شوند و بگویند نوع و مثال نیست بلکه همه حکم است و هر آن که در علم مختلف است این سخن را
 اینجا حکایت الفاظ او است که نقل کرده آمد و در بعضی از این اقوال بر بعضی اشارت نمود
 نیست و طایفه از مشائخ حکما گفته اند که عبادت خداوند تعالی در هر نوع محصور نتواند بود و از آنچه
 تعلق با بدان دارد مانند صلوة و صیام و قیام و نوافل و غیره همه دعا و مناجات در هر چه
 تعلق بقوم دارد مانند اعداء و اصحیح چون توحید و تقید و تعلق و تفکر در کیهانیت و فاسد بود
 و حکمت و برهان و آنچه این باب بود است اینها واجب شود در مشارکات خلق مانند انضای در
 معاملات و مضارعات و منافات و ادای منافع و تقصیرات یا هیچ چیز و جهاد با اعدای بی بی
 جرم و آذیتان که در هر اهل تحقیق نزدیک ترند گفته اند که عبادت خداوند تعالی سینه است و اول
 حق در قول عوالب ستم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمان و در هر اضافی و استیلا

شرحی بر این حدیث
 است که در این کتاب
 مذکور است

این حدیث را
 از کتب
 نقل کرده اند

این حدیث را
 در کتب
 نقل کرده اند

بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که در مانیان اند میان آن میشکند و بموجب خلاصی و بجه
 اقتیاد و متابعت ایشان تا مخالفت احوق جل جلاله که میباشد و میاید داشت که نوع انسان را
 در قریب مجتهدی که معنادل و مقامانست و آن مقام چهار است و مقام اول مقام اهل تقین است
 که ایشان را مؤمن خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل
 احسان است که ایشان را المحسنان گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال غلظت عمل عقلی باشند
 و بعضی اهل کبر و بزرگی و هم موصوف مقام سوم مقام برادر بود و ایشان جماعتی است که با صدق و
 و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود بود مقام چهارم مقام اهل کرم بود
 که ایشان را انانیزان و محضان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد بود و در این نوع انسان را
 هیچ مقام و مرتبه صورت نمیند و استعداد این منازل چهار خلقت باشد اول موصوف است
 در طلب درم آفتاب و علوم خفیه معارف یقینی است حیاء و جهل و نقصان و قیچی که تفتیح افعال
 بود چهارم ملازمت سئو که طریقی فضائل محبت طائف و این اسباب با اسباب اتصال محضرت
 حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آن محضرت که گفت عبارت از آنست که چهار بود اول سقوطی که
 موجب اعراض بود آفتهات به نسبت از درم آید و درم سقوطی که مقنضی محاب بود و استخفاف و بیعت
 از درم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و وقت به نسبت از درم چهارم سقوطی که موجب حشا
 بود یعنی در جمی و حضرت و بعضی تبعیت از درم آید و اسباب شقاوت بدنی که مؤدی بود بدین
 پنجها بود اول کسل و بیطانت و تضييع عمر تا بعد از آنکه درم جهل و قیچی که از نظر و درم
 نفس تجلی هم در سوم و فاحش که از افعال نفس و خدایت و خلافت عمل را در تتبع شهوات ترک
 کند چهارم از خود را بی شدن بر ذالی که از استمرار با جمود ترک انانیت لازم آید و در الفاظت کربل
 و تبع و درین و غشاس و موخر آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است

مؤمنان
یقین داران

مؤمن
رسیده

توجه
لبست با کرم
انگیزند
کرد

طرد
دندان
کرم

قانون
کرم

ذبح
کشتن
بیت
شکر و حرم

و هر یکی را از این شفا و تها علیه بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده خواهد شد اما نشاء الله تعالی
 ایست سخن همکار عبادت خدا تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید خود
 شوی و اجزای نفس بر یکدیگر در رخسند چه عدالت مستلزم همه مضامیل بود پس نفس بر ادای
 فعل خاص خود بر فاضل ترین وجهی ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی
 بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
 هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک در ذلت نیست بیانش اینست که چون
 هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جایز و در آنچه نافع بود خویش را زیاده طلب کند و دیگر آنرا
 نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلب کند و دیگر آن را زیاده و چون عدالت تساوی است
 و هر دو طرف تساوی زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر دو طرف
 از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است همگی اعتدالات و عدالت
 هیئت نفسانی بود که از صادر شود تمسک بنا مؤس الهی چه قدر و مقایره و معین او
 و اوساطا ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت الهی نوع مضاد و مخالفت صاحبان موجب
 در طبیعت نیاید بلکه هر یک است او عواطف و معاشرت و متابعت و مصروف بود چه مساوات
 از نیاید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود که چیزی مشترک است
 هر دو بازر و چیز پس ارکان نسبت متصل معین شود و بیاید دانست که این هیئت نفسانی
 امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعلی این هیئت صادر شود چنانکه گفته شد که تضاد
 عدول از غیر عدول صادر شود قوت و معرفت بضدین بتعلق یکسان که در چه علم بضدین
 قدرت بضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی بود که قابل ضد دیگر بود
 و این سخن که هر یک فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت عبارت

مضاده
متضاد کردن

یا منفصل

قوتی
ازادی

الذات

اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطاء چه عدالت در اکتساب مال آمد بشرط
 مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اکتساب بود پس بافعال نزدیک نوبه
 و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیک تر بود و مردمان حُر را از عادل دوستر دارند پابین سبکی
 اندک تعلق نظام عالم بعد از ان بیشتر از ان بود که بحریت چه خاصیت خصیلت فعلی خبر است
 نزدیک تر و خاصیت محبت مردمان محبت کفایت ایشان بود در بندان معرفت نه در جمع مال و
 جمع مال ناز برای مال کند لکن از برای عرف و انفاق کند و در گوش نباید چه کس بود
 اند جو چینه و در کمال سبک کند در کسب چه تو وصل و بفضیلت خویش تو وصل مال است و ان
 قضیج و تبذیر و بخل و تقشیر احترام نماید پس هر حرجی نادر بود اما هر عاقلی من بود و ایضا
 ابراد کند و از ان جوابی گفته اند و ان اینست که چون عدالت امری است ایضا است که از جهت
 تحصیل فضیلت و استحقاق محمد کسب کنند باید که جوهر که صد است و است امری بود اختیار که
 از جهت تحصیل بذات و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل نزدیک و مذمت بجد
 تواند بود پس جوهر خود رمتش بود در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعل کند که موافق بود
 بصرفی ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بآن ترک مشاوت
 عقل ایشار کرده باشد و استاد ابو علی رحمد الله بهتر ازین جوابی نکرده است و ان اینست که
 چون مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر فعلی مخالف مقضای حق
 دیگر مانند انکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا اکثرت در سستی غریب کند عاقل
 اختیار نماید پیشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب ان عقل ان بود که
 حاظنی که غلبه قوی را باشد که مقضی بفعل است نفع حاصل نماید و چون ان توان استعدا
 عقل و استعماش او کرده باشد عقل را بحال اعتراض نبود و بعد از سکون سکونت ان وقت
 بر او ظاهر

الکامل
 التمام
 نقیب
 خرد و انفعه عیال

عقل
 عاقل
 عاقل
 عاقل
 عاقل

عقل
 عاقل
 عاقل
 عاقل
 عاقل

فج وفساد ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادتی فضیلت موسوم باشند همچو عقل ایشان معلوم
 نگردد و صدور فعل خلیل ایشان از ملک نشود و سوائی بکار ایشان از ملکند از سوال اول مشکل تر
 اینست که تقضیل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تقضیل زیادت و
 کفایه کم عدالت مستقیم فضایل است و او را متوسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
 زیادت هم مذموم بود پس تقضیل مذموم بود و این جلیف باشد جواب این اینست که تقضیل احتیاط
 بود در عدالت تا از وقوع نقصان بمن شود و متوسط فضایل بزرگ منوال نتواند بود چه ضارک با
 آنکه وسط است میان سران و محمل زیادت و در احتیاط نیز دیگر از نقصان است و عقبت با اکثر
 میان شروع نمود نقصان زد و با احتیاط نیز دیگر از زیادت و تقضیل صورت نیندازد مگر بعد از رعایت
 شرایط عدالت که اول آنها استحقاق واجب کند و اگر کم باشد پس زیادت نیز احتیاط ایا با ضارک
 و اگر کم باشد مال بنا مستقیم دهد و مستقیم را ضایع کند از متفصل بود بلکه مستقیم بود چه اهل عدالت
 کرده است پس معلوم شد که تقضیل عدالت است در زیادت و متفصل اهل است مخاطره عدالت است
 او ان بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگر از او بیشتر در نفع خود را بیشتر دهد و دیگر از او کمتر
 جور و معکوم شد که تقضیل از عدالت شریف است از اضمحلت کمبالات است در عدالت ندر اضمحلت کار
 از عدالت و اشاره صاحب موس بعد از اشارتی کلی بود و نیز می چو عدالت که مساوات است که بود که در حق
 بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقوله است کتاب ^{است} هوامستکافی
 در کیفیت ندر که است که اگر در کیفیت مستکافی بود که در مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت ثانی
 اندازی پس کیفیت فاضل بود مقضول غالب بودی و مقضول فاضل شد پس همچو در اثنی عشری که
 عناصر مستکافی بود ندی و افاضه بیکدیگر توانست که عالم اینست شد که در کمترین مدت یکدیگر با
 عزت را در تقضیل و عنایت خویش چنان تقدیر کردی که هر چه از در قوت و کیفیت مستکافی متساوی

شتره
 محمود
 در حدیث
 مشهور
 در حدیث
 و این حدیث
 که استند
 جز این حدیث
 فضل
 فضا است
 است

در کیفیت
 حدیث
 در حدیث
 نیا
 هر چه
 است

افتاد ماند تا یکدیگر را بکلی افشا شوند که در این سخن جزوی را که بطرف او اند جزوی دیگر بر محط شوا افتادند تا
 انواع حکمت پیدا کرد و آسان برین معنی است قول صاحب شریعت علیهما الصلوة والسلام اینجا که
 گفتند است بِالْعَدْلِ تَامَةً لِّلْمَوَاتِ وَالْأَيُّغِ غَرَامَتِ كَمَا مَوْسَى جَلَّتْ كُلُّ فِرْعَوْنِ نَا افشا کردن
 باشد سیورط الحی بفضیل کلی فرماید که بفضل کلی نا محصور بود عدالت محصور از چند اندک باشد
 حدی معین باشد و نیا درت محدود نبود بلکه بافضل خواند و بران حق و غیره فصلند چه فضل
 عام و شامل تواند بود و چنانکه عدالت عام و شامل بود آنچه گفته که بفضل احتیاط و مبالغه است
 در عدالت هم قول عام نیست چنانچه احتیاط عادل اولی در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر کسی
 میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد جز رعایت عدل محضی است و ای مطلقاً از هیچ ایجاب
 گفته که عدالت همیشه نفسانی است مطلقاً نبوده که گفته عدالت فضیلتی نفسانی است چنانچه ان هینیت
 نفسانی را نسبت به همه اعتبار کنند اول بنسبت اذات ان هینیت دوم باعتبار اذات صاحب بیت متو
 باعتبار کسی که حاصل عدالت هینیت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول از اصل که نفسانی خوانند و
 باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمله کمال اخلاق و ملکات همین اعتباراً
 رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت بکلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد
 و آن تعدیل قوی و تکبیل ملکات باشد چنانکه گفته که اگر عدالت تعدیل قوی نکند شمشیر و تورا
 باعث شود بر امری ملازم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدو امری مخالف حال است
 شتهوات و امری که امارات کرده و از اضطرار به انقلاب این احوال و مجازب قوی اجناس شر و فترت را
 شود و حال هم برین گونه بود هر گاه که در قی فرزند بی ریشی ظاهر که امر استظوم کرد و زمین برین
 کمال است ثبات و قوام هر یک از کلمات الشریکی که حال او در تضاد قوی برین حد بود و کسین
 که کما است شجاعتی او را از دو جانب سپکشد تا با بنده شود یا از جوانب مختلف تا با او باره شوی و یکدیگر

در تعهد بر این
 آسان است
 حکم و تعهد
 در عدل نبیند
 از کسین
 در این
 کمال است
 در این
 کمال است

تجارب

قوت بیشتر از خلقی عتیق است که در ذات انسانی خاک و قوی که در ذات او شریک اعتبار است
 نگاهدار و هر یک حق خود دارند و منظور از آنکه متوقع بود مرتفع شود پس چون آن تعبد را
 برین وجه فارغ شود واجب بود تعبد در دوستان و اهله و عشره هر یک بر نصیحت و تعبد از آن تعبد را
 و ایام بعد از آن تعبد حیوانات تا شرف این شخص برایشان ایجاب ظاهر شود و عدالت و انصاف
 و بیخیزن شخصی در عدالت با این غایت رسد و آن خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باقی
 این بدترین خلق خدا که در اول بر خود میبندد و بعد از آن برای برادرمان و اصناف حیوانات
 سیاست چه علم بضای آن یکی بود و بدترین مردمان عادل بود بدترین جاهل و حیوانی و شکست
 گزینان که قوام موجودات و نظام کاینات بحیث است و انصاف را مردم با انصاف ضعیف است عدالت از
 قوالت شرع بحیث است اگر اهل معاملات بحیث یکدیگر موم و موافق باشند انصاف یکدیگر میدهد و
 خدا را رفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدقین و منزه از لایق است و در شرح اثر
 محبت تو و مقامی که فصلی که در کتاب انصاف از عبارات است در علم و حکمت مقرر است
 که مبادی اصناف حرکات که مقصود تو میباشد با انواع کالات یکی از دو چیز بود طبیعتی است
 اما طبیعتی مانند مبدای حرکت نقطه در ارباب تصورات و مقدمات است حالات متوجه است آنکه که کمال
 حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک خوب و مساوی اوقات و حالات آنکه که کمال حیوانی
 برسد طبیعتی است صناعت مقدم است هر دو وجود هم در مرتبه چه صد و اواز حکمت الهی غرض است
 و صد و صناعت که از حیوانات و اوقات انسانی باشد اما در اشکال امور طبیعتی بر طبیعت برتر است
 و استوار است و صناعت مبنای بر تعلیم و تعلیم و چون کمال هر چیزی در قشبه است بر مبدای خویش
 بر کمال صناعت در قشبه بود و طبیعت و قشبه و طبیعت چنان باشد که در قشبه و قشبه و قشبه
 و وضع هر چیزی بجای خویش برتن و ترتیب نگاهداشتهن طبیعتی است که انشا علی که در طبیعت
 از پاره پاره و در کمال خود است

آخانب
 سبحان
 سبحان
 سبحان
 سبحان

افعال
 فروع است

قوالت
 مع قوالت
 مراد

همه اینها از مبادی است
 مقدماتی از مبادی است
 از مبادی است
 همه اینها از مبادی است
 همه اینها از مبادی است
 همه اینها از مبادی است
 همه اینها از مبادی است
 همه اینها از مبادی است
 همه اینها از مبادی است
 همه اینها از مبادی است
 همه اینها از مبادی است

طیول

طبیعت را بطریق تغییر متوجه آن گردانید است تا صنایع بر وجه تمیز بتدریج حاصل آید و مع
 ذلک فضیلتی که لازم صنایع برودان حصول تکمال باشد که حسب ماده و مشیت با آن گمان غلط
 افتد مثلاً چون مردم بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سفیدایشان ترکوت و هکذا همان
 گمان که حسب طبیعت متوقع بود آن بر او در فرخ است بدین تدبیر موجود شود و قفسی با او بگردان
 مقارن افتد و آن بر آمدن مرغ را نسبتاً بر او بگرداند که در وجود امثال ایشان بطریق حضانت
 مستعد نماید و بعد از آن تغذیه این مقادیر که چون سفید یا خالی و کتاب خطای که مانع است
 مرغ را از آمدن این امر صناعی است در آن باب قداط طبیعت را می بود آنچه گمان باشد که تا عمل تمام
 تربیت وجود توی و ملکات در بگرد و خلقت بر حسب سیاقش بوده است پس در هدایت همان تکلیف گنا
 داریم و معلوم است که اول توی که در گردان حادث شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل
 آن چیز که در کون چون از شکم مادر جدا شود بیشتر از نستان طلب کند بی تقدیر تمام چون توت او
 بیشتر شود از آن بازا در کفین میجو کند و چون قوت تحصیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
 مثلاً هالی از زحواست اینس کرده باشد لکن اسر که چون صورت مادر بغیر از این قوت غضب
 پدید آید و از مؤدیات احزان نماید و باینجه در حصول منافع مانع او آید مقارن وقت و کوشش او کند
 پس که با تقارن این مقام و دفع قیام تواند مخفیام نماید و اگر بر نادر و کوی استغاف که در آنه ادویه
 استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوتهای که ماری میزند آنرا در نژاد باشد تا از غلظت
 نفس قوت تمیز بود که در ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
 جنبل و قفسی پس این قوت نیز زدی در نژاد میزند و هر یکی از این قوتها چون بجای که حسب شخص مکرر
 برسد اهتمام کند بر رعایت آن گمان که در نوع بر وجهی که صورت یک سبک را اما قوت اول که مبتدای
 و تربیت شخص مکرر چون شخص استعداده و تمیز نماند کالی که متوجه بدان باشد منبسط شود
 و در آن

قوت
 جوهری و حیوان
 حضانت
 بهر وقت از نفس
 و زوال که نفس آید
 جوهری و حیوان
 صانع

محقق
 غلبه
 خلق
 در کون

است
 بعد از آن
 مانع از او
 اگر قوت در نژاد
 و از آن که
 هر دو قوت
 مکرر
 طبیعت

نوع پس شهوت نکاح و شوق بر تناسل حادث کرد اما قوت در کم که بدیخ فرع منافی است چو در
 حقیقت شخص ممکن شود انجام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تقوی و ریاسات
 بدیاید اما قوت متمم که بدیای نطق و تمیز است چون کردار ذکا و اشخاص جزویات مهارت یا کمال
 انواع و کلیات مشغول شود و آن عقل بر او افتد و در اینجا اسباب انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی
 که مقدر بتدبیر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن نوب تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت کتبویط
 طبیعت خود تمام یابد و بتوسط صناعت بقای حقیقی آید پس طالب فضیلت دارد تحصیل کمالی که
 متوجه بدان باشد همین قانون است اما بدیای نمود در تهذیب قوهها سیادت و تزیین که اولیست
 استفاده کرده باشد که رعایت کرد و اینها بتجدیل قوت شهوت پس بتجدیل قوت فضیلت هم شکم بر
 تجدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر فاعل حکمت افتد
 باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکوهی غلبه و متبیین جسم باید که در وجه آن مقامات
 مکتفی بود حرکت و در بطریق طلب اهل سهولت و اگر در بدیای نما بر عکس مصلحت تربیت یافتند
 بتدریج در نظام نفس از عادات بیک و ملکات نامحسوسی باید کرد و بصعوبت طریق نو نمیدی
 بنیاید بود که افعال مستعدی شقاوت بدی بود و در مافات هر روز شکل تر و بتجدیل و تزیین
 تا انگاه که بدی رجحان متناع رسد و جز تا سقوت تلخ چهری بدست نیاید اما خدا با الله من وسقوت
 و لیکن ما برضیه و بختی و بیاید است که هیچ کس بر فضیلت موقوف نباشد چنانکه هیچ نوپه از کمال
 یا کاتب ایضاً منع نیاید اندر ما کتب که فضیلت از او و صنایع است اما بسیار بود که کتب از روی
 خلفت قبول فضیلت اسان تر بود و شرایط استعداد درو بدیتر و همچنانکه کمال کلمات یا طالب
 تجار است در انما است یا محرفه میاید کرد تا هبتی در طبیعت او را منع شود که بدیای ضد در آن فعل
 باشد از روی وجه مصلحت انکام او از آنچه اعتقاد آن ملکه مانع خوانند و بدان حرف نسبت دادند

نوع پس شهوت نکاح و شوق بر تناسل حادث کرد اما قوت در کم که بدیخ فرع منافی است چو در حقیقت شخص ممکن شود انجام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تقوی و ریاسات بدیاید اما قوت متمم که بدیای نطق و تمیز است چون کردار ذکا و اشخاص جزویات مهارت یا کمال انواع و کلیات مشغول شود و آن عقل بر او افتد و در اینجا اسباب انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی که مقدر بتدبیر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن نوب تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت کتبویط طبیعت خود تمام یابد و بتوسط صناعت بقای حقیقی آید پس طالب فضیلت دارد تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون است اما بدیای نمود در تهذیب قوهها سیادت و تزیین که اولیست استفاده کرده باشد که رعایت کرد و اینها بتجدیل قوت شهوت پس بتجدیل قوت فضیلت هم شکم بر تجدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر فاعل حکمت افتد باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکوهی غلبه و متبیین جسم باید که در وجه آن مقامات مکتفی بود حرکت و در بطریق طلب اهل سهولت و اگر در بدیای نما بر عکس مصلحت تربیت یافتند بتدریج در نظام نفس از عادات بیک و ملکات نامحسوسی باید کرد و بصعوبت طریق نو نمیدی بنیاید بود که افعال مستعدی شقاوت بدی بود و در مافات هر روز شکل تر و بتجدیل و تزیین تا انگاه که بدی رجحان متناع رسد و جز تا سقوت تلخ چهری بدست نیاید اما خدا با الله من وسقوت و لیکن ما برضیه و بختی و بیاید است که هیچ کس بر فضیلت موقوف نباشد چنانکه هیچ نوپه از کمال یا کاتب ایضاً منع نیاید اندر ما کتب که فضیلت از او و صنایع است اما بسیار بود که کتب از روی خلفت قبول فضیلت اسان تر بود و شرایط استعداد درو بدیتر و همچنانکه کمال کلمات یا طالب تجار است در انما است یا محرفه میاید کرد تا هبتی در طبیعت او را منع شود که بدیای ضد در آن فعل باشد از روی وجه مصلحت انکام او از آنچه اعتقاد آن ملکه مانع خوانند و بدان حرف نسبت دادند

فطام طار
 و بعد از آنکه
 از شیر
 پناه بر میاید از شیر
 و آنچه او بر آن
 بجز شیر نمیاید
 از شیر
 فطام طار
 و بعد از آنکه
 از شیر
 پناه بر میاید از شیر
 و آنچه او بر آن
 بجز شیر نمیاید
 از شیر

بعضی

همچو طالب فضیلت از افعال که آن فضیلت اقتضا کند اقدام نمایند نمود تا همت و مملکت در
 نفس او پدید آید که اقتدار او بر افعال آن بر وجه کمال بمهولت بخواند که در بیان فضیلت
 موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباشد که در مناسب ترین صناعات
 بدن صناعت اقتدا بطبیعت که بر حیوان بدن مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس
 پس اقتدا بر بدن صناعت و طبیعت لازم باشد شبیه اقتدا بر طبیعت بود در صناعت طبیب
 از بعضی که بعضی از حکما این صناعت را طب و کمال خوانند همچنانکه کتب در جرات یکی از این صناعت
 حاکی است که بقوی دیگری آنچه مقتضی از الله علیه همین این علم برتر و در آن باشد یکی از این مقتضی مخالفت
 فضیلت بود که یکی از این مقتضی از الله علیه و ما هر چه در این غایت حکم بیان یک نشاء الله
 تعالی پس این مباحث معلوم شد که طالب فضیلت با اولی باشد حال قوت شهوت نباید کرد
 و بعد از آن بجهت حال قوت غضب و کما که در ناخالصی که در قوت بر قوت اعتدال است
 یا مخوف از آن اگر بفرمان اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و مملکت که باستان در صد و نهمین
 بیان قوت چمنل بود او گویند و اگر از اعتدال مخوف بود اول بر زبان مباحث اعتدال پس بر تکمیل
 آن مملکت اقدام نمود و چون از همت بسیار در قوت فراغت باید تکمیل قوت نظری مشغول باید
 شد و تدریس در رعایت باید کرد اول آنکه در تعلیم شروع نماید خویش در قی باید کرد که در این فصل
 ضیاء کند و بطریقها سر معارف هدایت کند پس در قی که در هر باب عقل در قی این مساعده
 و تدریس و خطه دادن مجال تا در قی حاصل شود و در این مملکت که در در بیان بحث
 بر مقرر اعیان موجودات و کشف حقایق احوال آن مقصود کرد این در ابتدا از مباحث محسوسات
 که در بعضی مباحثی موجودات این بحث را باطنی را میسازند چون بدین ترتیب در کتب در بیان این مباحث
 فایده شده باشد بعد از آن در حفظ قواعد عملی در قی باید نمود و اعمال و احوال و معاملاً

مقصود از این است
 که در این مباحث
 در کتب در بیان
 این مباحث

این مباحث در کتب
 در بیان این مباحث

صیانت از
 کسب و کسب

این مباحث در کتب
 در بیان این مباحث

این مباحث در کتب
 در بیان این مباحث

بر حسب این نسبت طبیعت مقدم ذکر آید و چون این دقیقه زیر رعایت کند انسانی با فعل شده باشد
 و آن هم حکم و سوره فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت و خاری سعادت بدین
 اهتمام نماید نور علی بود بود که با بازی هم آثار معطل نگذاشته باشد و بفضل مسعود بوده سعادت
 استخبر بود اول سعادت گفتند و سعادت بدین سوره سعادت مبدک که با جماع و تمدن متعلق بود
 اما سعادت نفسانی است که شرح داده آمد و ترتیب علاج آن بر پنج وجه است اول علم هدایت اخلاقی
 در علم و منطق و علم یا نحو چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیادت باید تا قطع در هر دو
 جهان برزوی حاصل آید و اما سعادت بدین فعلی بود که بنظام حال بدن باز کرد چون معلما
 و حفظ علم و تدبیر که عبارت از آن طبت بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت
 علوی بود که بنظام طالع و کون و امور معاش و جمعیت تعلق دارد و مانند علوم شرعی است و تقوی و کلام
 و اخبار و تزیل و علوم ظاهری چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استنباط و آنچه بدان نام
 و منصف هر یکی حسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب فضل الهی که حفظ هر نفس از این ضایعات
 فضا ابل مقصود بود چون نفیج بر فاضل باشد و برینل فضیلت و تحصیل سعادت متوجه و باطنی
 علوم حقیقی معارف یقینی مستوف و واجب بود بصاحبش اهتمام با موزیک و مسند و بی محافظت این اثر
 و اقامت این راه باشد و چنانکه قانون حفظ صحه بدن در طرب استعمال می آید امر واجب بود تا قانون حفظ صحه
 نفس اماره معاشرت و مخالفت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاغل و مشاغل باشد تا هیچ چیز
 ناخوش و نفس نوازه از او بر خلیس و خلیط نبوی و همچنین احتراز از مؤلفات و مخالفت کسانی که بدین مناقب عقل
 نباشد که دلی الخضر و اهل اهل اثر و نقص مانند کردگی بخوبی و بخوبی شهرت یافتند باشند
 یا هست با مایات قباح شهوات و نیز فواصی لذات مصروف گردانید و چه نسبت این طایفه از حفظ
 و برین شرطی و لیبین چیزی بود و چنانکه انظار ایشان در واجب بود از اضغای احادیث و
 معین

استیها
 طوبیة روان
 تامل
 رسیدن
 بیچار
 افتاء
 مستوف
 فریفته
 سرای

چون
 بگویند و بگویند
 اصابت
 سخت
 موافقت کند عطف

حکایات استماع اخبار و محاورات و روایات اشعار و فرخانات حضور بحال الس و محافل ایشان خاصه
 باسططاب نفس و میل طبیعت شوخی و همدردی واجب بود چه از حضور نیک مجمع با ارباب
 یات خیر یاد و یا از روایت نیک بیت دوران شود و چندان سخن و حجت نفس بعلق کرد که طهر را از
 بود کاروان و محافل آن مشهور و بسیار بود که امثال امثال سید فاضل از هم دور و ملامت
 عالمان سب شده باشد اما چون مستخدمه عقلان مستخدمه حس و سبب است که حجت لذات
 بدست و دیده را با حجاج ممانی در طبیعت انسانی زکون است و بجهت نقصاناتی که بحسب جملة اول در او
 مفسور شده است اگر در سبب نام عقل و قیاس حکم بودی که در نوع انسان با این بلاهت باشد
 و انصاف و افاضل و قناعه سعادت اما مثل بر مقدار ضرورتی که تشویق یا بد کردار شده باشد که اولی
 درستان در حق و مداخله با ایشان موافق در مزاج مستعدت و حکایت استطاب که فایده محو کشتند
 لذت باشد و صلاح و مرض بود و بجهت مقداران عقل باشد در شهوت و از حد توسط بد
 انزاف یا بجهت نقصان در انجامیده بود و ناداخل باشد در آنچه از آن احتراز نمودیم چه بسیار
 نیز مانند دیگر اخلاق در طرف بود یکی بجان افراط و سبب مجنون و خلعت فسق و موسوم بود
 بجان تقریب و بجهت فدا کردن عبوست شد خوب معروف مذکور و در سبب و مسط که بر طرف
 مشتمل بود در بشا است طلاق حسرت و شکر و شکر و استحقاق است طراف که صاحب پرستی
 مقصود و در استیجاب بجهت نقصان التزام و ظایف فعال جنید بود چه از قبیل نظرات چهار قبیل
 علیات بر وجهی که در ذریه و در نفس بل مجروح از عهد و طمق از هر یک خواصه میکند و اخلاق
 افعال این بهنج و کجا نیز نشود و این معنی بیجای یا ضد نیست در کتب جمعی و مبالغه لطایف
 در تطهیر این ریاضت را مبالغه طبا ی بدن در تقسیم تعان ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون ار
 مواظبت نظر عقل شود و از فکر در حقایق خوض در معانی اعراض کند سبب بلای که اگر اید و مو
 فهم

کتابت
 کتابت
 کتابت

استطاب
 طبع حقیقی

عجالت
 کما

اقتضای
 سبب

فکاهت
 خوش خبر

خلعت
 زود و در دوران

خبرات عالم قدس از منقطع شود چون از خلیه عمل عاقل کرد و با کس الفت کمزور و هلاکت نزدیک شود
 چه این عقلت و تعقل مستلزم انباشت از صورت انسانیت رجوع بر تبه رها و انباشت است
 نغوز بالله منه اما چون طالب توأم در انبیا یا موفکر می و ملازمت علوم چهارگان عادت
 کند با صدق الفت کمزور و تعقل و نظیر و ریت و اسباب شمر و دو با حق مستی است و طبعش با طالع
 از روع مستقر کرد و ناچون بد رجحان نبرد بگر شود و بنظر دقیق بطالعه حکم بر داند و پس بر مستور ط
 و ذخایر اسرار و غوامض ان علم ظفر یا بد بد به اقصی برسد و اگر ان طالب در علم بر باعث شود و کار
 و بر سر آمده اقران شود باید که محبت و سلام خویش و از ان موالتت بر وظیفه معناد و طاب ان ادب منع
 نکند و با خود مقرر دارد که علم را نماند نیست و فوکل بغیا علم و باید که در معاودت در کس و در آنچه
 مشکوف شود غفلت نوزد و دیگر ارنه کار و امل کند که از علم بسپار است و سخن حسن بصیری را بهر
 وقت یاد کند که اقد عاقله ان لغو فادها طالع و حاد و شوها فادها ساریه الد نور چه ان کمال
 با اذخ و عوفا و غایت فصاحت و استیفا و شرایط بلاغت شمل است بر فواید بسیار و باید که حافظت
 نفس را مقرر بود که نعمت های شریفه ذخایر عظیمه و مواهب نامتناهی را حافظت میکند و کسب کند
 بدل اموال و چشم مشقه ها و تکلف و ننگها میزند بر کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عرض و الحاح
 و کما سل و تغافل از انبیا دهد و عاری رحالی بماند بجهت معیون و ملوم باشد در شد و فواید بجز
 و عووم خاصه که می بیند که طابان نعمت های عظیمه و خاطبان فواید بجای می چون حاصل مشا و سفرها
 دور و قطع میانهای خوف و کج کردن در یاها می مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف
 نفس از سباع و قطع اطریق غیر ان ایشا و می کنند و در اقل احوال با مقاسات این هوای خا
 و خاسته می مانند و بیلامات مفروض و حسرات مهملات که مستعد می قطع انفا و قطع ارج و توسل
 و اگر چه بر بی و مظلالمه و پشیمانند اسب فیل و انتقال در عقب است بیقالی ان وثوق و استقامت

غواض
 مشکلات
 با اکت
 بر فضل
 تمام
 بیجان
 با کمال
 لغزش
 پیش
 از راه
 کشته

انگشت
 خا
 خا
 ناسید
 ندامات
 مع

ندرت و امان را مورد خارج اسباب غیبی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلوک نیاید و طول
 زین امر را بدید مگر بی بود و خوف و استغناء و تعب نفس خاطر نیکدم مدت بقا سبب اظطرار و پیشود نمود
 تا مشتاقان باشند که مطالبین بی غیب با و شایسته یکی از خواست و مقربان حضرت بود انواع و شکایه و شکر و
 او متضا عطف پذیر و علاقه مزا است صفا و مؤمنان و غرض از دل و در چنان نزدیک باشد است حاجت کبر و
 و غویات که در اصلاح حکم و حکم و رعایت جوانان و اعدا ضروری باشد ضامن شود و مع ذلک است
 و اعراض نسبت بقبض و عیب از نزدیکان منتصلا که در خواهی یکی از ایشان بود یا بیاضی هم خارج
 رسد بزرگان و طالب متصل و پیوسته که از انحصار انوار کرم و دیگر کواشیح حکم استماع حکم
 کند که با وضوح و شدت و هیچ غیظ و تعصب عدم ^{بسیار} از اظهار و استحقاق سبب عیال مصلحت از آن در خوا
 و با آنچه از نشانده متلذذ لعل و انضام و مکایدات اعدا و مواظبت صفا و بر جان این همه و بیگانه که
 زیر در شان و بزرگی و در آنرا باشد که مشغول بکار ایشان و حفظ تربیت و حیوان را از دریافت بود و
 انعم ^{بهم} مروت کفایت کرده بقدر سبب نیکو فکر و خبر و کواشتیاق و شکر و نیکو چینی کن که چه در صورت
 خلق توان کرد و نیاز بود اما در کیفیت از فکر کن در پیش تو باشد چه در پیشی جبارط از احتیاج است عیال
 با ناله و محتاج ایسر هر که در سبب حاجت و مواد دنیا و بی بیشتر بکار شود و پیشی بی نماند و باشد هر که
 حاجت و منافع و مواد دنیا بی کمتر بود تا کرم و بیشتر و از اینجا است که انقضای غنیاء و خلد معالی از او
 هیچ چیز و هیچ کسلی بیاج نیست و مملوک و مخرج تر و خلق به سندیات و اموال پس در پیش تر و خلق ایشان
 و یکی از خلفا گفت است اشقی الناس فی الدنیا و الاخره قالوا و بعد از آن چه فرمود مملوک و کند که هر که
 پادشاهی رسد خدای تعالی و رعیت و از آنچه در تصرف او بود و صرف کند تا بر طلبی در تصرف دیگران بی
 صرف کرد و آسباب انقطاع عیال و دنیا شود و است شمار بدولت استیلا یابد و بر آنکه حسد برد
 و از دنیا در خوشم بود از سلامت سامت بماند و از اولاد که عا و سلوک محرم مانده و پس از اینها

الطوائف کماله است
 الطرقه بر الضرب
 اشفاق ترحیم
 و بالعقب بر اینها

و با اینها
 و با اینها
 و با اینها

کلمه
 کلمه
 کلمه

بدو
 کلمه
 کلمه

مناقشه
دو جزوی
الحقوق و مواهب

ازین برای احوال پادشاه
استحسان و تقاضای حال
میکند که در این صورت
وارد گشته و در این
غریب است چون در بعضی
ماده در بعضی موارد
غیر از قمار در این حال
از این جهت پادشاه
مستحق است
اقتضا تکرار کند

استحلال
تجارت و فاسد شدن
کلمه در زمان اقدون
در میان این

کرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند زخم روی کشیده و سرب فریبیده بظاهر شادی نماید و باطن اندوهناک
یابد و چون دولت و باطن رسد و ماده و عمر منقطع شود خلدی تعالی بمقتضای عدل با او در مناقشه
کند و بگویم مناقشه الا ان الملوك هم المرحومون تا اینجا سخن او نیست سخن در صفت احوال ملوک است بر هر قدر
صواب زد و ماست و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان دوزخ کار عضدالدوله مشاهده کرد
که این کار را استوار و نیکو روان مطابقت باغبان با احوال خویش در باطن تعجب بنمود و گمانید که در ظاهر حال
ملوک نکرند و زینت مستند و غیره و مفرش و صندلی و غلامان و بندگان و ثواب و عجايب خدمت و خدمت و غیره
و جزایات گوید که بدیده ایشان و پیشکشگان بر بندگی بزرگترین محبان و بجز ایشان از استیجاب و مسترت و بی توقع و لذت
نهایت باشد که بعد از آنکه ایشان در احوالی بر احوال از کار و نظایران غافل باشند و بیاندیشند و بیاندیشند
از لذت و تزیین و تکرار خوش خندانند بعضی از آن شرح داد ما فقه مشغول و اگر کسی خواهد که از حال مالک دولت
او که چه اندک بود دلایل تواند ساخت بر حال ملک و مملکت او که چه بسیار بود و تحقیق و قیاس این برای غیبا
نکردن آنچه گفته ایم و در واقع شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر یاستی سبب پادشاه روزی چند در این دنیا
از آن لذتی نماید چون چشمش بر مشاهده آن سبب بیند بعد از آن از آن چون دیگران میگویند
و ایشای مصر بر چیزهایی کند که از این بر قصر و لو حجاج اند و افتخاری حوض نماید اگر لاش دنیا را بخورد
در دنیا مستعد و دهند و متاعی بخواهد بپر کند و با همش در طلب جاه طلبی بد و مملکت حقیقی ترقی جو
تا حکمی امور پادشاهی مناسب جهاننداری بر و وبال شود و بی کمال حفظ مملکت و رعایت
صعوبه بود و در اینجا ای که دنیا در طبیعت دارد و بلا این تفرقی که استیجاب و ظواهر هر یک و در اجتماع
حساکر و بود و در تعجب است و اوقات و خاد باقی که دیگر اصناف بسیار و نوز و مطلق شوکت است
حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در دنیا حاضر و غایب و نفس ارباب فضل و موجود
بود و مفارقت این هیچ از صورت نریزد چه موهبت حضرت ربوبیت از رحمت است و از دستر باشد چنانکه

حکیم سنای کهن است داد خوشتر خج بیستانند نقش الله جاودان ماند و او هبای خجرات با استعار
 ار ار کرد ما ست که اگر امتثال نماید هر خطه یعنی دیگر مدهند تا انگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر
 ضایع گدای نه بشمارد هلاک خوشتر ضادا دمیباشیم و کلام عین و مشران بود بیشتر از انکه اضاعت
 جواهر نفسانی باقی حاضر کنند و در طلب غرض خسبیس از عرض غایت بایستند تا اگر بعدا لایبتا
 و التی چیزی بدست یارند یا طلبان نمایند هر اندیشه از پیش او یا او را از پیشان بر گیرند حکیم ^{چنان}
 گند است کجی بر کفاف تا در بود و باقتضای نه کاف تواند و نشانید که بفضل علی بن مکتوب ^{چنین}
 چنان از غایت بود مطالبان مکافه یعنی باید که از اغایق نباشد و ما پیشتر بکفاف و اقتضای شایق کرده
 و گفته که غرض صحیح از ان مدد و اتیلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحریر از وقوع ذلالت و غلظت
 نه نقد لذتی که غایتی از الام و اسقام بود اگر چه بظواهر لذت نماید بل سستی و لذتی که حق بود از
 لوازم اقتضایست پس معلوم شد که در این امر از ان لذت است که لذت و در افلام بر ان لذت
 و بخت اما کسیکه بر قدر است ضرورت ندارد باشد و بسعی طلبی محتاج شود باید که از مقدار حاجت تجاوز
 نکند و از استیلا عرض و قرض کما است تیه تحریر نماید و در معامله بطریق مجامیر که گدای و در چنان فر
 نماید که او را از روی خاطر از دستکاری خسبیس محض نیاید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان
 سیر شود و در سعی و کدند بیاد ما عرض کنند اما مثل که در بعضی از اصناف حیوانات بنا و اجف و بعضی از
 رومی و در کمال و رند و بعدا نقد کست اما ایشان اقتضای و واضح شوند و تقریر و تقریر جز از اقوال انکلا
 خویش و اندک عمل و مخربکین و رعدا های دیگر که نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او
 چون نسبت یکدیگر و اما است با اقوال ایشان و هر یک را نقد که بخط بقای ایشان خاکند قانع و خود
 اندر دم نیز که سبب مساهمت ایشان در تقصیر و کالی بعدا محتاج شده است باید که در اقوال و اعتد
 هم بدین طریق کرد و از این قبیل که با خارج در قطع ان احتیاج دارد و در باج ضرورت فضل و برتری نهاد و ^{استعنا}
^{چون خداوند}

استهان برادون
 در بر تو کشت
 لان سگر که از آن کرم همان
 کز تران عطا باشند

فصله نادره
 و آنچه در آخر دارد
 با قاعده
 باند

تحریر غلظت
 بهر بر کن

قد استند صورت
 بی نصیب از هر کس که لایق
 هیچ کس را از تقدر
 هیچ کس را از تقدر
 هیچ کس را از تقدر

تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر

تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر

تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر

تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر
 تقدیر و تقدیر

عقول بجز اطمینان و انانی عمارت متعبدان همچون تکامل و تقاعد از بلا مقدار ضروری قبیح شمرده
و بقدر بلای که نقصان مادی داخل بر ماده مخرج و استحقاق آن سعی جمیل و زکی زهد و بدون ذکر بیان آن
مفصلات طبع است نذاری و جعل چو کینیت را بماند داخل از حد آنکه بدل مایخیل از حاصل
خواهد کرد فصل عنایتی است از آن روی که ماده داخل بر چیز دیگر و بی از بدن خواهد شد مشتعل است
از املاوری و ماده مخرج همچون صلاحیت باطنی از اول شده است بسبب استعمال مخرج و خلل
کردن جایگاه بدل نمیکند و متعقد و متعقد و متعقد طبع را در بعضی از جنس استعمال حاصل اثر کرد
باشد چنانکه در آنها اکتفا نماید که حافظ صحت نفس قوت است و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
شکرت ایشان را طبیعت کدرد و غم از این است که بسیار بود که تندی که در وقت زادن شکرت
یاد در حال رخت و تبه بی احساس کرد باشد شوقی با عماره مثل آن وضع اکتساب کند آن شود مبدای
حرکتی شود ثار ویت لدر تحصیل آنجی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق در آن
علاوه نفس حیوانی استعمال نمود و متصل قصور برین وجه صورت نرسید و حیوان شیب بود حیوان که
سستوری شد با سبک کردن و تفهیم کند پس بنده بر خلاص یافتن از مشغول کرد در ظاهر است که جزو انکار
بر چنین حرکات قدام نماید و لیکن چون عاقل همچنان ازین دو قوت باطنی که از دو نوع طبیعت خود میباشد
این دو اقدام نماید چو ایشان ازین باب نمیکند و صورت فکر و ذکر را در حاشیه نقد و چون در وقت چنان
مقدار آنچه حفظت بدن بر آن مقدم بود و در نتیجه مادی نوع ضروری باشد و مشغول که در وقت
کند تا در استعمال تجار و مصالح نماید ایضا سیاست باقی و مقتضای شیت و بقدر هم رسانیده است
و همچنین باید که نظر دقیق بر اقسام حرکات و سکات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم و از آنجا
اجرای عبادتی حاصل آورد عقل چیزی را در صادر نشود و اگر کرد و قوت باطنی است که باید در عمل عاقل
از او در وجود این عقوبتی از این کلام التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطبوعی غیر مادی است که در وقت

تفصیل
نسخه
اماده کردن
برگزیدن

بینه از مادی
حرف صلاحت بدل
تفصیل کرد در شرح این
نرای شده و منطوق
ظاهر می ماند

از لغت دور کردن

تفصیل بر کتب

کوشد

بسیار در کتب
غلامت کار کرده
است

اخلاص و تقوی و از امانت نهادن استماع از طعام و از اتمام صیام چنانکه مصلحت میکند در توبیح و تغییر و بدو ابدان
 کند و اگر در غضب و خشمی بجایگاه مسأله و خلعت در این عرض سفیدی که کمرش را و کند یا بنزد و صدقه که بر او شود
 الیگانه و بیست کند و کتب حکما و زده اند که اخلاص است ^{و طاعت} هفتاد و شصت و شش خورشید را در سینه بزرگ کردنی در
 مینا و از آن رخ کردن و نفس و از آن مالش با نخی و اگر از نفس خویش کسلی نه بوضع احساس کنی و از آن سفید
 نریز و اعمال صالحه و قیاسات ظاهری نویز و بر همه و کفایت کند فی الحمله اموری در پیش خود نهاد که اختلاف
 در خصیت و در این مجال نه کند تا نفس مخالف عقل در باقی نکند و نجای از آن رسم و چنان نشود و باید که در حق
 اوقات و فلا است از این و سعادت و محال این احتیاط نماید و صفا و استیثار و احتیاط و در کتاب بان
 طالب خصیت نشود و چنانکه گفته شد بر آن کتاب که او باعث کرد و اگر کسی در وقت جوانی ضبط نفس از نظر
 و علم نمودن در وقت سورت و محضیت و محضیت از آن و نقل از آن و آن عادت نماید از این الالب بر او شود
 از شوی و بود هر پستان از این و ضبط نفسها اگر شمار شوند بر سفا هفت و شصت و اعراض فرسود و کند و استماع
 انواع و ضایع و ایشان اسان شود بعد از آن از آن شمار شوند بلکه کام بود که بر امثال این کلمات خدا ها
 و کلمات ایشان صادر شود و از ایشان در خوش طبعی و باقی نماید که پیش از آن در نظارت آن احوال
 احتمال چنان نشود و با باشند و از انقضاء کلام و تسبیحی میجوایب نمود همچنین بود حال کسی که با فیضه الله
 کرد و آن چنان در زمینها و محاور ایشان لجناب نماید و باید که با سعه دل و صبر و خجالت از هر
 شهوون و غضب استظهار و رعایت حاصل کرده باشند و بیاد شاهان خادم که پیش از هجوم غادی
 و مدت و محلات اکنجال و بیت با صفتی از این است حکما حصون مستعد مقامه ایشان شوند انقل
 نموده و باید که حافظه نفس خود و خولش است تمامی تمام طلب کند و بر آن اقتصاد نماید که چنانچه
 میگوید در کتابی که در تعریف مردم عجیب خویش را ماسخه است که چون هر شخص نفس خود را درست از
 معایب و بر خوبی ماند و از او که چنانچه بود و از آن نکند ببرد و در آن عمل گفته است باید که در دست خطی

حکم
 تزیین
 در کتاب

علت
 احتیاط
 در این
 حصون
 مع حسن
 تزیین

اختیار
استحسان کردن در شرط

فانضال اختیار کند و بعد از طول مواصلاست و مواصلاست و اختیار دهد که عمدا منصدق مودق و است که
 از عیوب نفس این شخص اعلام و لیب دانند تا از آن بجنب نمایند و درین باب عهدی استوار بر و بر و بدان
 نشود که گوید که در بیو عیوبی بینم بلکه با او بعتاب و باید واستمرا این سخن اظهار کند بخیر است که عهد
 اول و معاودت نماید و الحاح زیاد بجا آورد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار نماید این عهدی بر آن سخن عرض می آید
 فرمائید تا بجزیری را بجزی و مقصود است و انداختن کند و چون بدین مقام رسد البته انکار در این اظهار نکند و بعد
 مواصلاست و بعضی که از همتی ترا خوشتر نیاید و بل میبایست و اینست و در سرت اینرا تلقی کند و مشکران بر ظاهر
 در از و اوقات خلوت و مواصلاست که از و اوقات خلوت و مواصلاست که از و اوقات خلوت و مواصلاست که از و اوقات خلوت
 که انقضای محو آثار و مفعول رسوم کند معالج بقدم رساند تا بقدری است بقول و با آنکه عرض بر اصلاح
 نفس خویش مقصود است مستحکم شود در معاودت بقیحه انقباض نماید تا اینها سخن بجا آید و است این است
 عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انقباض بجزی می آید و منقطع دیگر که دشمن از دوست را بیغیام مانع
 تو بود چه دشمنی را اظهار عیب و باحتشاشی بنگاه نداد و در بر آنچه دانند انقباض نکند بلکه مجازت حد و مشك
 با انواع افترا و دشمنان نیز استعمال کند پس مردم را بوعیوب خود تنبیه کند و در آنچه ترا کرد با باشد نفس را
 شناسد و احتیاط عملی که متوجه بود بجا آورد و هم جایبوسر و تعالی بپر که انقباض است و اختیار و مراد از انقباض
 باشد و عیبی همین است که یاد کردیم و عیوبی که از حکمای اسلام بوده است سبب که یاد کردیم ^{مستند}
 از موردی است که خلیفان این سنان در آن هر صوبی وضعی که مستند است ^{مستند} بداند استغاده کند و بر
 سنیان خود اطلاع باید یعنی بقصد سنیان مردمان کند و بر هر یکی از آن خود زاید است و بعتاب مراد
 نماید چنانکه کوشی مکر انفعال از صادر شده است و از او هر شبانه روزی نفس هر فعلی که در آن شبانه روز
 کرده باشد استیصال او با حال فعلی بگذرد پس سنان چه ^{مستند} نیستی است که در حفظ این اتفاق باشد
 از سنیان پاره های بکوت و کلاه پاره های خشک بعد از آن چیزی زمانا ناضل شود اجتهاد کند و در حفظ آنچه

مبایست است
ک در در این

تلف از به کردن

از ذرات ما انفاق می نماید که قهای ما بر تو غیر از مقدرات و فزای ما بر تو قصیران مقصود احوال
 نماشیم چون بر سینه و قوت ما نبود در سلامه نفس با قدر واجب تا نیم و حدی بی توان اقامت کنیم که در تضییع
 آن رخصت داده اند چه چکر چیر کنیم نفس از سنا و بی ارتجاع نماید و حسنات افکار و در هم نشسته باید که در
 در پیش نظر حاضر باشد تا از او آموش بگیریم و همین بشرط در حسنات رعایت کنیم تا انصافت نشود پس
 گفتند است باید که بر او قاعده نیکه مانند زهرها و کجاها افاد حکم کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب
 مانند سنگ فسان باشدیم که هر با نیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون انا با فاضل و دیگران
 خویش بر ما انا و با خود سناست هیچ کم که چون در او انوار فاضل ما در افاضه ضلالت از این
 حال بود تا اینجا سخن بگردد است و این سخن در سخن دیگران بسیار گفته اند و دیگر است این ابا الله اعلم
 سعا بعد از این نفس از این امر غافل بود و بی هیچ آنکه در علم طلب بیان از الله امر این سبب کند
 ملت نفس را از او ابل که همان با صد دان در ابل را بد کرد و ما پیش از این که بیاس فضا ابل را احصر کرد ما هم
 اجناس و ابل بمشایر اطراف آن اوساط است و بشمرد و چون فضا ابل چها راست و در ابل هشت و یک چیز را
 یک شد بدین شیوه چندان در موجود باشند و رعایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار در ابل را اصداد
 فضا ابل نتوان گفتن که ایجاد آقا هر که در ذرات باشند و یکی در غلاف اطراف بود و دیگری در غایت
 ایشان از اعتد یکدیگر توان گفتن بیاید و انست که قانون صنایع در معالج المهران بود که اول اجناس از این
 بدانند پس اسباب علامات ایشان باشند بعد بمعالجه ان مشغول شوند و امراض اضرات مزاج باشند
 اعتدال و معالجه ان در آن باعث ابل بمعالجه صنایع و چون قوای نفس انسانی مخصوص است و در سرفه
 گفته اند اول قوت تپنده و دوم قوت دفع سوزم قوت جدا بخرا غایب هر یک از دو که در صورت بند و یا از ابل
 که در کیفیت قوت باشد از عملی که در کیفیت قوت است و دخل کمیت از تنجا و در اعتدال بود در جانب
 با از تنجا و در اعتدال بود در جانب نقصان پس از این هر قوی از سه جنبش تواند بود یا بحسب افرایا بحسب

گفته اند در این
 سبب است که در
 سبب است که در
 سبب است که در
 سبب است که در
 سبب است که در

گفته اند
 گفته اند
 گفته اند

یا بحسب راء کما انما اذ اطرد قوت منبر ما نند خبت کر زنی درها بود در اینم رعلق بعل دارد و ما نند چا و بخت
 نظر حکم بر عزات بقوت و هم و خواص همنا نند در محسوسات در اینم رعلق بنظر دارد و اما نظر بطلد را چون
 بلا هت بلا درک در عملیات و تصور نظر از مقدار و احوال نند از اینم محسوسات بر عزات در نظر تان
 و اما از اذات قوت چون شود و معلوم کند مثر قوت و کمال نفس بود ما نند علم حکم دل و خلان سه سسطه نسبته
 بکسیر او را بجای بقید نیات استعمال کند و چون عمل که هانت و مال کبری بر شمشید و کویا نسبت بکسیر عزان
 ازان وصول بتهوات خبید بود اما اذ اطرد قوت و چون شوق غنچه در فطرت انعام و غیرت منبک و وضع غنچه
 نشید نمودن بسباع و اما غنچه در چون بی حقیق خو و طبعی بود دل و نسبت نمودن با اهل از زبان و
 و کودکان و اما از اذات قوت چون شوق با انعامات فاسد ما نند خشم کفری بر جهادات و بهتای
 یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود و اگر طبع و اما اذ اطرد قوت جذب ما نند
 شک برستی محض نمودن بر اکل و شرب و عشق و شهنشیدگی بکسان که شکل شهوت نباشند و اما
 تفریط در او ما نند شود از طلب اغوات ضروری و حفظ نسل و خود شمشوکت اما از اذات قوت چون
 اشتهاهای کل خوردن و شهوت مقدار بیش کوری استعمال شهوت بر کسیر که از قان و واجب خارج باشد
 اینست که اجناس امراض بسبب که در قوای نفس حادث شود و ان را انواع بسیدار بود و ان ترکبات ان
 امراض بسیار بر خیزد که مرجع همه باین اجناس بود و این امراض مرضیه پید با شد که انرا
 امراض مهلک خوانند چه اصول اکثر امراض مرضیه ان با شد و ان ما نند حیرت و کھل
 بود در قوت نظری و غضب و بید دل و خوف و حزن و حسد و خفت و امل و بص و عشق و
 و قوای دیگر و نکات این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجان مهم تر و همه بصوم نفع
 قوی تر و بقید این شرح هر یک انشاء الله تعالی بجای خویش ذکر کرده خواهد شد
 و اما اسباب اعراضات و کونه است بکسبانی و دیگر کسبانی و با ان نفس است که چنانچه از اینان نفس است که

حدیثی که
 از ائمه و جنت
 و در خطه
 کردن و در
 احکام
 سفسطه
 زاید و کور
 کردن و اسرار
 و چیزها

خود
 معتقدین

مورد
 مستی
 غرضتین

نکات
 سنج و در دست

و اگر بعد از هر چه در او رخ نماید نشود و در سوخ و استحکام و ذلت نماید بود پس با رتکاب سباب را در پهلوی گفته
 آن رذلت بود و در قمع و همان استعانت با ریختن شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذلت روی زد
 انخطاط هکند و بر تنه و وسطه مقام فضیلت بود و رذلت رسد ترک آن رتکاب را بدیگرت تا از اعتدال اطراف
 دیگر ما بل نشود و بر خوی بگردان کند و بر صنف لایح بمنزله معالجه شیمی بود که تا تطبیق ضربت نشود بدان
 تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا اطراف علاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج
 هر طایفه نباشد و بهر وجه نفسی عیارت عادت را نسخ نماید و کندی پس از آن بعد وقت تعذیب تکلیف باغاصب
 و تعلیل اعمال شایسته و افدام بود و در وضع و کفایم بدان شکل بود تا تعذیب تمام از اسرار نادیده بود
 و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و افع کوزن اطراف بود در طب و آخر الله و اعلم انیست معالجات کلی
 و در اوله امراض نفسانی استعمال آن در هر ضعیفی یکسبک را اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و در بعضی
 و در اوله عیوب یافته معتد رنمود و زمان زیادی بیان را تفصیل علاج ضعیفی چند امراض مهله که کتابه
 امراض نفسانی است شایسته که با قیاس از اوله دیگر امراض و اعتبار معالجات اسان شود و الله و توفیق العین
 اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب و دیگر تباها ترین آن
 انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل سبب سوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از
 جنس قریب و نوع سوم از جهت دوائه علاج حیرت اما حیرت را معارض و لغوه در مسایل مشکله و محجور
 نفس از تحقیق و باطل باطل و طوطی زایل این رذلت که مهلت بزین و غالب است اول تذکر این
 قضیه از قضا یا علی و بی که جمع وضع و تفریق اثبات درین حال محال بود بلکه کند تا باو اجمال در هر مسئله
 کرد و آن مختبر باشد حکم مردم کند بفساد و کفری زد و طرف متعارض بعد از آن بتبع قوانین منطبق و صحیح
 عقدهات بتفصیل صورت قیاس استحصای بلوغ و احتیاط تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر وجه خطاه
 و مستغاطه عیوب یا بلند عرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوسطانی که بر معرفت معالجات
 طایفه از نادان و کفران حقان میباشند

قمع کشتن و قیل

انخطاط
زیر دندان

نقد در جمع کلمات
 بر نفسانی و غیره
 روایت از ابن عربی
 تا در بیان کرد

این درود و دعا
 در بعضی از این
 است و در بعضی
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این

فصل در معالجه
 امراض نفسانی
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این

در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این
 در بعضی از این

مشکل

حقیقت این جهل آن بود که نفس اضویرت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و مجرم برانکه او عالم است
مشغول و هیچ در پلک تباها ترازیں بذلت نبود و چنانکه اطباء بدانند معالج بعضی امراض کب و عدل و مویله
عاجز باشند اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز نباشند چه با وجود آن صورت که متمسک نشو و تمسکه
نشود و طلب نکند و این علم بود که جهل ازان علم بود صد بار و نافع ترین تدبیریکه در پیرایه استعمال توان
تخصیص صاحب این جهل بود برافتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ریاض بر این دلیل که اگر این
امثال را قبول کند و در آن انواع خوبی نماید از لذت یقین بکمال حقیقت بر نفس خردار شود و هرگز این لغاشی
در ذات و حادث کرد پس چون با معتقد خود خویش افند لذت یقین از وقتشغی باید شک لامدنی معین
شود پس اگر انصاف و کفایت کند باید که در نگاری بر عقل عقیده و توفیق یابد و تبه جاهلی اید که جهل او
بود پس بر اسم علم قیام نماید چون انواع این امراض بر تعلق بقوت تطبیج رد و حکم نظریه مشتمل است بله
امراض ازان قوت در این صنایع برینقصد اختصار یکم در معالجات امراض دیگر مویله بدین صنایع مخصوص
مزید شرح بجای آورده ام اما امراض قوت مع اگرچه با محصور باشند اما آتیه تیران این امراض سه عرض است اول
دوم جنس سقیم بخوف اول از افراط تولد کند دوم از فقر و سستی پر دوات قوت مناسب بود و در تفصیل
اینست علاج خضب خضب چکی بود نفس لکه سید ایان شهوت و انتقام بود و این هر که چون بعضی بود
خشم فرو خند شود و خون در عریان بدن و دماغ و شریان با نابت در خانی مظلوم عمل شود آن خفق محبوب کرد
و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بیده انسانی مانند غار کوهی شود و کوه جزئی نه و مغبوق باقیست
دخانی که از دغابرازان و بابت مشغله و غلبه استعمال چیزی نیکو معلوم نشود و درین حال عالجان این تیره و غلبه
بر پایه و در غایت بجز در وجه هر چه که لطیفای استعمال استعمال کنند ماده قوت سبب اید که استعمال شود
اگر مویله تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در شش کجیله نماید لک و مشغله زیاد کرد و در این حالت
اختلال و کجیال مختلفه اند چه ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریکه از کفر شرر کاشنه مال پاید و ترکیبی باشد که

حقیقت این جهل آن بود که نفس اضویرت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و مجرم برانکه او عالم است

مشغول و هیچ در پلک تباها ترازیں بذلت نبود و چنانکه اطباء بدانند معالج بعضی امراض کب و عدل و مویله عاجز باشند

نفس و طلب نکند و این علم بود که جهل ازان علم بود صد بار و نافع ترین تدبیریکه در پیرایه استعمال توان

تخصیص صاحب این جهل بود برافتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ریاض بر این دلیل که اگر این امثال را قبول کند

در ذات و حادث کرد پس چون با معتقد خود خویش افند لذت یقین از وقتشغی باید شک لامدنی معین شود پس اگر انصاف

و کفایت کند باید که در نگاری بر عقل عقیده و توفیق یابد و تبه جاهلی اید که جهل او بود پس بر اسم علم قیام

نماید چون انواع این امراض بر تعلق بقوت تطبیج رد و حکم نظریه مشتمل است بله امراض ازان قوت در این صنایع

بمناسبت

حقیقت این جهل آن بود که نفس اضویرت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و مجرم برانکه او عالم است
مشغول و هیچ در پلک تباها ترازیں بذلت نبود و چنانکه اطباء بدانند معالج بعضی امراض کب و عدل و مویله
عاجز باشند اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز نباشند چه با وجود آن صورت که متمسک نشو و تمسکه
نشود و طلب نکند و این علم بود که جهل ازان علم بود صد بار و نافع ترین تدبیریکه در پیرایه استعمال توان
تخصیص صاحب این جهل بود برافتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ریاض بر این دلیل که اگر این
امثال را قبول کند و در آن انواع خوبی نماید از لذت یقین بکمال حقیقت بر نفس خردار شود و هرگز این لغاشی
در ذات و حادث کرد پس چون با معتقد خود خویش افند لذت یقین از وقتشغی باید شک لامدنی معین
شود پس اگر انصاف و کفایت کند باید که در نگاری بر عقل عقیده و توفیق یابد و تبه جاهلی اید که جهل او
بود پس بر اسم علم قیام نماید چون انواع این امراض بر تعلق بقوت تطبیج رد و حکم نظریه مشتمل است بله
امراض ازان قوت در این صنایع برینقصد اختصار یکم در معالجات امراض دیگر مویله بدین صنایع مخصوص
مزید شرح بجای آورده ام اما امراض قوت مع اگرچه با محصور باشند اما آتیه تیران این امراض سه عرض است اول
دوم جنس سقیم بخوف اول از افراط تولد کند دوم از فقر و سستی پر دوات قوت مناسب بود و در تفصیل
اینست علاج خضب خضب چکی بود نفس لکه سید ایان شهوت و انتقام بود و این هر که چون بعضی بود
خشم فرو خند شود و خون در عریان بدن و دماغ و شریان با نابت در خانی مظلوم عمل شود آن خفق محبوب کرد
و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بیده انسانی مانند غار کوهی شود و کوه جزئی نه و مغبوق باقیست
دخانی که از دغابرازان و بابت مشغله و غلبه استعمال چیزی نیکو معلوم نشود و درین حال عالجان این تیره و غلبه
بر پایه و در غایت بجز در وجه هر چه که لطیفای استعمال استعمال کنند ماده قوت سبب اید که استعمال شود
اگر مویله تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در شش کجیله نماید لک و مشغله زیاد کرد و در این حالت
اختلال و کجیال مختلفه اند چه ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریکه از کفر شرر کاشنه مال پاید و ترکیبی باشد که

مناسبست ترکیب روغن که استعمال از اسپیشتر باید و همچنین ترکیب و ماسک ترکیب خوب خشک
 و خوب تر تا ترکیب سده که استعمال آن در غایت تعدد و باین ترتیب باعتبار حال غضب بود در
 حیوان مبدی هر کدام که سبب متواتر شود اصناف مراتب متناسوبی نمایند چنانکه اولاد
 انسانی که از احتکالی ضعیف متواتر گردد چوین حادث شود سببهای عظیم و درختان به هم در شد چه
 خشک و چه تر سوزند که در و تا مثل باید کرد در حال منبع و صاعقه که چگونگی از احتکالی و بخار طب
 و باین بریکدیگر استعمال بر روی و در و الوعی که بر کوههای سخت و سنگهای خاره که زیاده
 میشود و همین اعتبار در حال تبخیر غضب و تکلیف و اگر سبب ترکیب بود رعایت باید کرد و بقول
 حکیم گویند که من بسبب آن که سبب کیادت شدت شود بد را از انزال مکن که بر کوههای عظیم مثل
 بود و بر سنگهای سخت نزل امید و از ترمانه که بسبب غیبان و غیبی که ملانحان را در تخلیص آن
 که سبب استعمال لطایف حمل باشد هیچ چیلد در شکن شعله غضب که در زمانه نیند تا غیبی از خود
 و غط و بصریح و بصریح بیشتر بکار آورده اند انبوت که هیتر خشک بر او افکنند سورت بیشتر نماید
 و اسباب غضب در مسأله عجب و در افکار سوری چهارم علاج سیم که بر هضم است و انیم
 غدیر هم خرم در طلب نفاست که از غرت و صحت است و بخاشد و شود شوق با منقام غایت این است
 بود بر سبب اشتراک در الواعی غضب که اعراض این بر کس بود هفت صنف باشد اول نذامت دوم توقع
 مجازات عاقل اگر سوره هفت دست و نشان چهارم است که از اول چشم مات غدا مشتم بر سوزان هضم
 تا که بدان هم در حال چه غضب خون یکساعت بود امید و مندر علی که ما لله تالی و بعد از خود و بعد
 نوع من العیون ان صاحب سیدم فان لم یند من حیوان سبب که ما بود که با حیوانی طاعت عمل از آنکه
 از ان غیظ که موی ایشد تلف تو لکن در علاج این اسباب علاج غضب بود چه از قناع سبب غضب
 ارتفاع سبب بود و طبع مواد متخونی از الورض یا که بعد از علاج سبب سبب از چه می از این در حد

احتکالی
 خود را که در این
 صورت
 موالع
 بصریح
 انبوت
 سورت
 انیم
 هضم
 سبب
 غضب
 ارتفاع
 سبب
 بود

مجازات
 بیکه که خواهد
 بزان
 نوع من العیون
 ان صاحب سیدم
 فان لم یند من حیوان
 سبب که ما بود

عالم بالفن و صحبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده اید باین مراد و کجای انضادهای بود که مقصود
 رضع نظام عالم باشد و این تباه ترین و صاف و زایل است اما هر چه اگر بقصد اعتدال استعمال کنند و
 بودگان رسول الله علیه و آله و سلم شرح و لاف و لول و لول و منین علی و شرح کر و بودی و بعد از آن در
 بدان عیب کردند و گفتند اولاد عایشه و رسولان فارسی رسول الله خدا را گفتند و از اهل باور کردند
 بر آن ائمه و آما و قوف بر خدا اعتدال بغایت دشوار بود و اگر مردمان تصداعتدال کنند و باین
 چون شروع نمایند بجای رضع حد اعتدال می کشند تا سبب خست و دو غصه بکار بی ظاهر کند و رضع در
 رضع کرد اندکین مریع هر یک که انضاده و توان داشت مخلوط بود و چه کنند وقت حد و رضع و لغت حد و رضع
 مایه کار زار و اما آنکه رجب نزدیکتر است و توان بود که رجب یا نفس خود رضع میکند بکار بی که بدو
 دارد و متکبر باد بکار رضع میکند و اگر جوان خان حالی بود و علاج این نزدیک بود علاج رضع
 و اما استغفار و از انضاده اهل محبت و مشرک باشد و کوی زبان فدا کند که با احتمال مثل ان منالوت
 و مدت رضع و از کتاب رذایل دیگر که وجهی خط اصحاب شروت و رضع بود و سبیل و همیشه خویش
 سازد و پسندید محبت و فضل و سوسوم بود نفس و غرض خویش اگر بی توان داد کرد و معرض است
 سقایی و اگر چه در مقابل آنچه در خان یا در شاهان بود بدو دهند و اما عکس در او وجه بسیار بود
 چنانست حال آن که در مال و هم در جامه و هم در مودت و هم در عزم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجه عکس
 نزدیک است و اول آنکه ما را انسانیت بود و عموما باشد و از اینجاست که هیچکس بدین معترف نشود و این
 در رگان بدیشتر بود و از آنکه در دیگر انضاده و رضع و ما که قصد عکس است در روم و خویش بدیشتر بود و این
 عکس در یاد ما از آنست که خراج فضل شرعی بود و اما ضمیمه بان تکلیف تحمل علم بود و غیره از این وجه است
 هر چه از رضع و انظالم که گفته شد است معلوم شود و عاقل باید که بر این مقام فدا نماید تا از آنکه
 بر یکم از آن خلیل خواهد شد و از آن بعد از مشاوره عقل و تدبیر رای بود و حصول انظالم میباید

مرا
 با کسرتی کردن
 ه برین صورت
 و عادت
 بعضی اهل رضع با این
 نوع رضع
 بعضی گفته اند این رضع
 آن نیکو است که
 چهار
 وقت که در رضع این
 که در اول خط است
 رضع و در اول خط
 رضع و در اول خط
 رضع و در اول خط
 رضع و در اول خط

حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب تقاضایی که موجب منافست و منازعه بود مستعمل باشد بجز
خطای عظیم از کسایک بسعفه قدری و کسوم باشد تا با او مساوات کس چه رسد چه هر پادشاه که در
او علم و نفیس با جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و بجزی که بتبعیت فوت لازم بود افتاد و
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالته انسان است واضح نشود الا در نظریاتی است که با
مکرات و چون پادشاه بقصد خیزی عزیز او خود مبتلا کرد و حال آنکه احباب و صایب الحاد می شود و
ظاهر کرد و دوست و دشمن را بجز رواند و او قوت افتد و قهر و سلطنت او در طلب نظیر آن فاش شود تا
وقع و خیر او در فضا که کرد و در حکایت کشد که قیام با او در زمانه صفا و تقا که بجز او استند تمام
موصوف بود و اصناف اساطیر و تمایز بدقت صناعت کمال که است از او برانگیزد و بدند و در بعضی
تقوین نهادند بیجا و بی اثر که در معرض خطر او که نزدیک پادشاهی هدیه برود چون نظار
بر آن افتاد بدان تعجب و عجب بی اندازه نمود و بفرمود تا در سخن خاص او بنهادند هر وقت مشاهده آن
تبع منکر است تا بعد از آنکه مدتی روزگار بپیچد طبع خویش در آن لایق بقدم رسانند چندان
خبر و اسب بر هم بران ملک طاری شد که از تند پر ملک و نظردست مات و بار بار آن مردم بار نشا
و خواستی ارکان دولت در طلب چیزی از نظرایف ششید بدان مجتهد بکن که کردند و چون مرجع محسنا
ایشان با خبیت در خوان و قوف بر تعذر وجودش موجب تصاعف خراج و حکمت مملکت شد
بهر بود که همان تمالک از قبضه تصرفه و بیرون آید اینست احوال ملوک و اما ایسا طر و همان
اگر در رضا جتی که می یارد بی تم با جوهری شریف یا جامه فاخر یا مکر فی ناره یا نایلی که صاحب حال
نظر و آید هر آینه متغلیان و متمردان بطبع و طلب بجزند که اگر بوی مساحت مسلوک او دارند
و رنج مشتبه شوند و اگر بمانعت مدافعت شعول شوند خویش تن را در و طره هلاک است
افکنند اما اگر با اول در اقسای مثال آن رخایب را غیب نباشند از چنین بلیات نافع و این شود

منافست
یکدیگر را از هم شدن
کون و فساد
چیز
علقی
بهر جز تقوین را

توکل استند
توسل کردن

تجویف
سیان سر

تبع منکر است
تبع
تبع
تبع

خواستی
حقیقت

مسلحت
جوانمرد و کدورت

استبصال
از غیبت کردن و غیر
شدن
تغایب هلاکت
قطعه
کردار

باز آنکه از اهل تجارت قیاس چون فصل و با قوت بوجود حیل و مکروه در دست دهند و چون این
 اتفاق دست حاجت و الحال بیشتر نکرده علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و اغلب که در
 معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ زاد و وفات تقطاع مواضع را بر اتفاقا نقاشا
 مقرط بفرستند و جواهر عده هم المثل احتیاج افتاد است و چون نژاد معروض مساومت دسترا و گفته اند
 و بدمش لا الان و تجار بازار داد مکشبی نیافند که کیهن حاجت یا نزدیک بیها مستظلم بود و اگر کسی بی
 تکلیف سازد و نژاد نبوده باشد در آن حال از اعتراف بدان مستفسر شده باریک آید بقیه نهاند و حاصل جز
 و قوف عوام بر غیر و طایفه دیگر شود و احتجاب تجارت که بخین و ضلعی غایت نمایند در حال امن و نوا
 از کساد و دیان ایمن نباشند چه طالبان خلایق امثال آن ملوک معروض و بسیار مال فاجع حال شکیبا
 و وجود این صنف بنا بر اتفاق افتد و در حال نایمی دستپوش خود جان ایشان از آن در خطر نهان است
 اسباب غضب علیهم ان و هر که شریک عدالت رعایت کند در بر خلق و امل که نفس کر اند علاج غضب بران
 اسان بود چه غضب جوار است خروج از اعتدال و در طرف اغراط و نشاید که این را با وضاح جمله پیش
 کنند ما نند که جاعلی کن بر نند که شدت غضب از غوط رجولیت بود و از انجمل کاذب بر طاعت بند
 و چکو در غضب است نسبت توان داد خلایق که مصد رضال تنجی کرد و چون جور بر نفس خود بر بار
 و متصلان و عین و حدم و حرم و صاحبان خلق اینجا عز را پیوسته بسبب عذاب معتدب در آن
 غیرت ایشان از اذالت کند و در عجز ایشان و کین و در بر او قساحت ایشان از قبول کند با یکدیگر مستحق
 و دست بر اعراض جسمان ایشان مطلق کرده اند چنانکه ایشان نگاه ناکرد و اعتراض میکند که در حضور
 و انضاد مینکوشند تا نباشند که لطیفی اثر خشم و تبکی سوزت مترا کنند و در نا هموار می نهد
 و حرکات نامنتظم کردن و بدای ایشان مساله زیاده میکند و اگر راهی در جوهر غضب با غلطه
 شود ازین مرتبه بکند در وی با هم زبان بسته و جادات چوفا و ازین و مخته همین معاهد در پیش

مساومت
 اگر کسی در این
 نژاد دروغین

اگر کسی در این
 نژاد دروغین
 مساومت
 اگر کسی در این
 نژاد دروغین

کز در بقصد ضرب غم و کلو و مثل کوی تو کز به کبریات و اوقات شش طبلک و بسبب آرا باشد
 که گستاخیکه بر طره و بی مسکون باشد این خطا بفریاد و باران چون نبر و تیغ هوای آسایش
 آید شطط کنند و اگر وظیفه خطره ملایم ایشان رد یا نقل بر حسب استعمال ایشان گشاده نشود
 و بخانند و زبان بدشنام و سخن نا فرجام ملوث گردانند و از قد مای ملوث از شخصی یاد کنند
 چون کشته های و از سفر گرد یا در بر تر رسیدی بسبب شفتگی بود یا خشم کفری در بار بر خشم
 و انباشتن کوه ها هفتک بد کرمی و آستاند ابو علی رحمہ اللہ علیہ میگوید که یکی از صفهای
 ما سبب آنکه چون شب در ماهتاب خفقی بخورد شدی بر ما خشم کفری ششم و سبب از زبان گستاخ
 و در آستاند کفری و بیگانه های و ماه و آستاند خفقی کلمه امثال این افعال با فرایع مضمحل بود
 و صاحبان مستحق بخیر پیا شده مستحق است رجولیت و مستوجب مذمت و نصیحت بود در شرف نفس
 و اگر مثل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و پنهانان بیشتر از آن باشد که در زنان و جوانان
 و آستاند در باده غضبند در باده شرم نیز که ضلالت طاری شود چه صاحب شه چون از شرم کفری نوع
 کرد و خشم کرد و بر گستاخیکه بر تبیان عمل و کسوسه باشند چون زنان و خد متکاران و غیر ایشان
 نماید و بچیل با اگر مالی ضایع شود و یاد و ستان و عطا الحان همین معا صلکند و بر اهل ثقت
 برود و بر این سبب ترها جو نقدان اصدن تا عدم بخانند امت مفرط و ملامت موجه نباشد و صا
 از لذت و غبطه و هیجت و سرت محروم ماند تا همیشه عیش و منتقص و عروا ممدت بود و بوسه تقاضای
 مؤصوف و مسکوب شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بجا کمال این طبیعت کند و بعد از آن
 استیابان اعراض نماید و هر حالی که مدخله نماید از عقوق و عواضا یا مواخذ و انقظام سیر عقل
 نگاهدارد و شرط عدل که مقتضای عدل بود کرمی شهروا از اسکنند حکایت کنند که سبب می بود
 تقوی عروا و بد که عین نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت که اگر ملک بر عقوبت و سوال در
 فراغت عزت بود

سخط کردن
 بغضین از راه آزار
 از مجرم و تجاوز و تقاضای
 دنیا و دنیاوی

شرم کردن
 شرم کردن
 شرم کردن
 شرم کردن

شرم کردن
 شرم کردن
 شرم کردن
 شرم کردن

اعضا
 چشم پری

ازین فعل باز ایستند و موجب اعتبار دیگران شود اسکنند گفت که این معنی از این رو است چرا که
 چون عقب عقوبت چیزی زیاد کند و باعتبار این معنی عیب من مشغول شود او را ماده در آن زمان
 داده باشم و مردمان را بوجبه عدل او ارشاد کرده روزی متعلق لای که او خروج کرده بود و فرستاد
 نسبتا آنچه اسیر کردند و پیش آوردند اسکنند و بخواش او فرمود یکی از ندما از کوه غیظ گفت که
 اکرم تو بودی و از اسکتی اسکنند گفت پس من چون توفیق بود از آن یکساعت نیست عظم اسباب
 که عظیم ترین امراض نفس است و تهدید علاجات آن بچون عیب و او این مرض کرده باشد دفع عوارض
 و لواحق آن سهل بود چه دویت را در ایشاد و ضمیمه حلم و استعمال مکافات یا باغافل بر حسب تصور
 رای مجال نظری شافی و فکر کافی بدید الله الموقر و العین علیج بدلی و چون علم بر ضد
 علم است بر ضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بدلی است چه غضب که نفس بود چه غضب که موت
 انتقام پس چنین سکون نفس بود ایضا که حرکت وی باشد پس بسبب آن سه موت است مقام و لواحق و
 اعراض این مرض چند چیز بود اول شهوات نفس زیم شو و غش ستم طبع فاسد حساس و غیر ایشان
 اهل را و لاد و احباب معاملات چهارم قله ثبات در کارها پنجم کسل و صحت را که مقتضی اهل اسباب
 باشد ششم کبر با قدر ظمان در ظلمت هم رضایضیای که در نفس اهل و مال اند هشم است
 قباخ و فواحش ان شتم و قذف نه تنگ نا داشتن از آنچه موجب تنگ بود و کم تعطیل افتادن در دنیا
 و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع سبب بود چنانکه در غضب گفته و آنچنان بود که نفس را ندیده دهد
 بر نفسان و محرکات او کند بدو اعی غشی چه چیز مردم از غضب خالی شود و لکن چون نا ارضی
 باشد بجز یک متواتر مانند نفس قوت بکرم و متوقد و متانت و از بعضی حکم را وایت کرد بلکه در
 مخازف و حریب شدن بی نفس را در خاطر اعی عظیم افکند ندی و در وقت اضطراب در یاد کشی
 نشسته بی ثبات و صبر اکتساب کنند و از ردی کسل و لواحق آن محبت نمایند و بجز یک قوت
 احتراز

حسب
 برین دفع کردن
 شدت و عوارض
 چون هم صحت حاصل
 علم بر ضد
 بود

توقل و غضب
 و در وقت اضطراب
 شدت

غالب جمع
ببر مقرر

غضب که شجاعت خصمیت آن موقوف است بقدر پهرسانند و مراخصت با کسی از خواهل و این چیز
 درین باب کتاب کنند تا نفس از طرف بوسط طر که نماید و چون احساس کنند از خویش که بلان حد
 نزدیک رسیده یا بدکجا ورنکند تا طرف نیفتند و الله اعلم بحقیق خوف از توقع مکر و هیا
 انتظار ^{از آن ترسیده} مری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع انتظار نسبت با حادش تواند بود و چون
 آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور که هر دو بعد برین
 ضروری بود یا مکرر و مکرر از اسبب یا فصل صاحب خوف بود یا فعل غیر او خوف از هیچ کدام ^{مقام} این
 مقتضای عقل نیست پس نشاید که عامل بجز این ^{مستند} اسباب خائف شود بیانش است که ^{مستند} آنچه
 بود چون دانند که دفع آن از حد قدرت و وسع شریعت خارج است دانند که از اسببها آن ^{مستند} جن
 تعجب بلا و جزین ^{مستند} نیستند و آنقدر عمر که پیش از وقت حد و نشان کند و نخواهد یافت آنکو
 بخوف و فرغ و اضطراب جمع منتقص کردانند و در مصالح دنیاوی و تحصیل سعادتهای دنیوی
 مانند و حشر آن دنیا یا نکال اخوت جمع کند و کینه بخت و وجهان شود و چون خویشین را تسلی و
 تسکین داده باشد و دل بر بودنیها نهاده هم در عاجل سلامت یا فدا باشد و هم در اجل ندرت تواند
 کرد و آنچه ممکن بود اگر سبیلان نرا از فعل این شخص بخوف مومسب است باید که با خود اندیش کند
 که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود و هم علم تیر و رجم کردن بوقوع این بخت و ولو ^{مستند} نخواست
 خوف بوجوب تا آلفایه نبود و همان لازم آید که از قسم گذشت اما اگر عدیش نظر جمیل با عمل قوی و
 ترک کرد و آنچه ضروری لوقوع بدو خوش دارد بهشت است یعنی در دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب
 از فعل این شخص بود باید که از سبب و اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند و بر کار دیگر از اغاثنی بد
 و عاقبتی خیر بود اقدام نماید چرا کتاب ^{مستند} مباح فعل کنی بود که طبیعت مکر جاهل باشد و آنکه در
 کله و در آن تیغ ^{مستند} مستند می باشد و چون ظاهر شود و مؤلفان او بدان ممکن ^{مستند} کرد

فوق جمع
ببر مقرر

فوق جمع
ببر مقرر

فوق جمع
ببر مقرر

ممکن بود و معنیش نامستبلیعها تا باریان افدام نماید پس سدید خوف در قسم اول است که
 بر تو کن بو خوب هم کند و در قسم دوم آنکه بر تو کن با امتناع حکم کند و اگر شرط هر یکی بجای خویش
 اعتبار کند از نوع خوف سلامت ماند و هو اعلم آنچه خوف تو را چون ترک نما ترین سختی بود
 خوفهاست از آن با شیاع سخن چند احتیاج افند که تو خوف تو را ترک کنی یا بوی کندند که مرا صحبت
 یابند آنکه معاقتش ناگوار است با آن بر تو که با خیال از اجزای بدن ^{در ظاهر} تو بپندارند و عدم ذات کار از
 تا عالمه موجب بماند و از آن مجیر و با آن بر تو که در کمالی عظیم بود از امر اجنبی که مودتی بود بدان
 صعب تر از بیک الموت و عقاب تر شد با اختیار بودند که کمال و بعد از وفات چگونه خواهد بود
 یا بر اموال و اولاد دیگران و از ماندن مسأفت بود و اگر این نظرون اطل و بحقیقت باشد و مشتاقان کمال
 محض برایش آنکه کسیکه حقیقتش ترک نداند باید که بداند که ترک عبارات را استعمال ناکردن نفس بود
 آلات بدین چنانمانند که صاحب جناعتی بودت و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتاب حکمت
 مبتدیانست و در اول کتاب بیان اشارتی که مایم معلوم کند که نفس خواهی باقی است که با خیال او
 فانی و منعدم نکند و اما اگر خوف او ترک است بیایان بود که مهاد نفس نداند که ناگوار است تیر خوف او ترک
 خویش باشد و ترک واحد از جن کمال است که علم او حکما را بر وجه طلب باعث شده است و بر طلب
 جسمانی و لذات بدنی گرفته اند و بخواهی در شیخ اختیار کرده ماند تا آن بیخ پر کمال و محض این خوف
 سلامت یافتند از چون راحت بختی از بود که از بیخ بدن و هلقی باشد و بیخ حقیقی کمال است
 راحت حقیقی علم بود و اهل علم را در حق و از احتیاج علم حاصل آید که دنیا و ما چه دارد چشم ایشان خیره
 وقوع نماید و چون بقای بدنی دوام سهولتی در آن راحت یافتند که سهل کسب گویند و مانند سوزن
 زوال و انتقال و افزا و قله بقا و کثرت هموم و انواع عینا مقارن امور دنیوی میمانند پس بر تو که
 ضروری قناعت نمود و از فضول عیش و لعب بپرهیزد و در فضول عیش قناعت نماید و در ایام ^{بپرهیزد}

استیعاب
 بیع و بخری و نه بود
 بیار شدن و در تو بود
 آنچه شد زبوت تو را
 بیع و بخری و نه بود
 شد بر او ایام خیر
 و محمد را از هر چه بود
 کند و بقضا و در
 نه

مشایخ
 ما را هر روز

مهاد و غایت
 ما را از هر چه بود
 من بر سر این از نکل
 آن که در بر او است

باید که بر ذنوب تمام نکند و نمایان کرد که ما که موجب تمام بر ذنوب ملکه های تمام بود نفس را
 و آرشاد کردیم ضلع آثار آن پس آنچه درین نوع محفوظ است از اثری نیست و آنچه از اثر نیست از آن
 غافل است و بدان جاهل و عاقل جاهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از ترک حال
 او چگونه خواهد بود چه هر که بجای معجز از ترک اعتراف کرد بیجا اعتراف کرده است و چون
 متوجه نمیشد آنکه آن حال چیست محفل اعتراف کرده و علاج او هم علم است تا چون واقف
 خوف را نایل کرد و اما آنکه کمال از تحلیف هزل و دلگدازمان و مملکت خانق و متاسف بود باید
 بداند که چون استیصال الم و مکر و هلی است بر آنچه چون دادان فایده نیست و علاج چون بعد ازین
 یاد کند بعد از تعذیب این مقدمه مکر و مکر از کانیات است که در فلسفه و قرآنت است که هر کس باقی
 فاسد پس هر که نخواهد که فاسد بود و خوشاشد باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فشا
 ذات خود خواستد باشد پس فساد را خواستن و فساد را خواستن و ست و کون خواستن و کون خواستن
 او را این محال است و عاقل را محال انکساق نیست و اگر اسلاف را ایام اوقات نکردند بی نوبت و چون
 بمانند سیدی چه اگر بقا مکر بودی بقای مقتدان مکر بودی و اگر هر روز مانی که بودماند با وجود
 تناسل و تولد باقی بودند بی در زمین بکنند بی و آستاد او علی بن محمد الله علیه در بیان اینچه
 روش کرد ما است میگوید که بقا مکر که هر روزی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و حقا و معروف و معین
 باشند چون سید المومنین علی با هر که از ذر و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در عهدت چهار سال
 که بود مانند روزگار بودند بی ممانعت با اعدای ایشان اند که با هر هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که از روز
 بلزوم مسکون بر آنکه اند با فاشهای عظیم و انواع استیصال که با همل این خاندان را با فاش است و نیست
 هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته بود که در آن که از شکم مادر بیقادر باشند با جمیع ما بر چه
 در شما از نرسید که عدالت ایشان چند هزار باشند و بهر شخصی که در عهد مبارک او بودی است در این حال
نقد بر هر روز

تکلیف
و کلاستن

کتابی ثابت
در سوره

از سوره مکرر و مکرر

صد سال الهی و بعد از آن مضاف باید کرد تا روشن شود که او مدت چهار سال از زمان خلق برقیع
 شود و طول او تا سال برقرار بود و بعد از آن شخص بر غایت رسد و اگر بر چهار صد سال مضاعف شود ^{و بعد از آن}
 خلق بر مثال سیوت تضاعف می شود و سطح از حد ضبط و حصر لغوی تجاوز شود و ضبط بیج مسکوک
 نزدیک اهل علم مساحت موسوع و مقدار است چون بیجا غنیمت که در این تصدیق هر یک از تفکر رسد که
 بر آن ظاهر بر با استند اگر هر خلق دست برداشته و از استیسا ده و به هم باز رسیده خواهند که استند
 بر روی زمین بکنند تا بختش در فتنه و جور و اخلاف کردن خرد رسد و هیچ موضع از خفا عمارت و زوال است
 در وضع مصالح خالی نماند و کمال اندر اندک مدتی رافع شود و کیف که اگر ابتدا در روزگار و تصدیقاً تا نحو
 هم برین نسبت بر سر بگذرد و از اینها معلوم شد که تنهای جیات باقی در میان کرات ترک و قضا
 و تصور کند که طبع خود برین اردو تعاقب تواند بود از خیالات جمال احوال با همان بود و عملاً و آداب
 یکایک خواطر و مضامین از امثال این فکرها شمره دارند و آنست که حکم کامل و عدل شامل الی اینها از نفسنا
 که مستزید بی بران زیدی صورت نرسد و وجودی برین وضع و هیئت وجود نیست که در اینها هیچ
 غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوبی
 که از جهل لازم آمده است و اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متمسک شود و از روی بقای بدی بکنند که
 از غایت اصل همت برداری خمر بقا را آنچه ممکن باشد مقصود دارد و از آنکه باید کرد و آنکه هر که در خمر در
 رغبت کند در پی ری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پی نقصان حوادث غمخیزی و بلائین رطوبت باطنی
 و ضعف اعضای و بیستة حادث شود و قلمت حرکت و فقدان نشاط و اختلال الایات هم و سقوط الایات
 طعن و نقصان توی چون غایب و خلاء چهارگان او بیبصیرت لازم آید و امر از الایام عبارت از این است
 و تعبلاوه موت اجبار و تقدیر عزه توان مصاریف تطرق ثواب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت
 هم تابع این حالت اند و در حقیقت این مجاری در مبدی می آید که بداری خمر رغبت است و این احوال بوده است

مساحت
 متن و اندازه کوشش

اختلالی است
 در پس می گویند

مستزید
 علی زیادتی خورد

آهسته آهسته چنانکه
 و پسر و دو باغ و زمین
 طعن خمر و کوشش
 فاسد کردن
 علاوه
 بالقدر بر سر و چهار دان
 بلند و در یک کوشش
 در سر مردم

که با زود میخوردند و اشتغال امثال این مکاره میدادند و چون یقین او حاصل آید که مرگ معاوضت
ذات و لذت و خلاصه انسان است زین کارهای بجا می آید که از طبع اربعه بطریق تدریج فراهم آورده اند و در
چند معدود در دنیا تصرف و لذت مناسبت وسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان
برهد و محضرت الهیت که منزلت بر او دارا قرار اختیار است بپندد و از ترک و استیصاله و فناء این شود
هانا از این حالت زیاده است شعاری بخود داده کند و بچشم و بنا چشمی که انشائی از خدا میباید نکند
و با کسب شقاوت و میل بظلمات بروی که غایب آن در کلمات و ذوق و محط با رب تعالی عز و مه و
تجارت و فرج اشقیاء و شراب باشد را بخی نشود و هوالمستمان و اما امراض قوت بخند و هر چند از
حیض و شیا و زیاده است اما قوی ترین آن افراط شهوت و محبت بظالم خون و حسد است این امراض
یکی از چیز افراط و یکی از چیز تقوی و سبب و چها درم از چیز دانه که قیقت باشد و معالجات آن این
علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشتند که بر مذمت شره و حسی که متوجه بد طلب است اندازد
بود از اما کولان مشروبات بطریق تعذیب با نفاست و ناله است خصاست لطیف و دیگر زبانی
که بقصد بیاین حالت حاصل آید مانند مایهات نفس و شکم پرستی و مدله تطلق و ذوالحشمت دنیا
و تقوی و مستحق باشد و نزدیک خواص عوام ظاهر و انواع امراض لام که از اسراف و تجاوزت حد
خارجت شود که کتب طب مبین و مقررات و معالجات آن مذکور و محتر و انما شهوت نکاح و
بران و عظیم ترین اسباب نقصان دیانت و ایمان بیدن و انزال مال و اخراج عقل و از ادب بر و عطا شد
و محمد علی رحمة الله قوت شهوت را با مال خرابی ظالم تشبیه کرده است مینگوید که کجانی که او دارد
حیات ممال خلق است طلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و وقت طبع مایهی از این همه
اموال رعیت بستاند و همانرا بفقیر فاد مستل لاکر اند قوت شهوت نیز که کمال باید در تکلیف است
تمیز و کسب قوت غضب حصول فضیلت عفت نسکین و اتفاق میدهد بلکه مواد غذا و کیموسات

تدریج
پراکنده کردن و بخش
چیز را بر سر

سخت
خشم کردن
سرس

ذات و
پس و بگری و بزبون

آزاد
بجانب

و آنچه
عقل و در و سواد
بر تقی یاد و دیگر
و از یاد نه
و در

صالحه در وجه خود صرف کند و محوم اعتسای و جوارح را نزار و ضعیف کرد و او اگر مقتضای عدالت
 و مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند غامبی بود که بر سیرت عدل قدر را میخاج از مودیان خارج
 حاصل کند و در اصلاح شعور و دیگر مصالح جماعه صرف کند و باید که صاحب این بشره با خود محقق کند که
 مشابعت زمان بیکدیگر در باب تمتع از مشابعت اطمینان میکند بگردگردد حاجت بیشتر است تا همچنانکه
 تمتع شمرده که بر تمامهای این بد ساختن و میخند در خانه خود بگذارد و در طلب آنچه سودت جوع او بنشاند
 بد و ضایع در روزی که تمتع شمرده که از اهل حرمت جفت حلال خود بخورد و کند و با خدای دیگر زمان
 مشغول کرد و اگر هوای نفس در باطن او شامل زنی که در زیر چادر بر وی بگذرد و عزیز کرد تا اندامها
 و معاشرت او فیصله الهی تصور کند که عقل را استعمال نماید و بیاطل و خدای این خیال مغرور نشود
 که بعد از تقصیر و تقبیض بسیار دیده باشد که از بی عجز شایسته ترین صورتی و نشت ترین هیکل بیرون آمد
 باشد و در اکثر احوال آنچه در جبال تصرف و بید بلسکین شهود و غالبیست از آن کند که اقتضای در طلب
 سعی و جهد ببدل افتد و اگر متابیه حوص کند از هر هیکلی که در حجاب ستار و کوزان نظار و ممنوع چندان
 حسن و جمال و شمع و لال در زمین پرا و تصور کند که در روزگار در طلب این منحصر گرداند و بجز بر او صاحب
 دیگران که همین نظم در حق ایشان سفیله نموده باشد و بعد از کشف تنای بر نطفه خود بر و احتیال
 ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر عالمی المثل یک زن پیش نماید که استیجاب او
 بودگان بزرگد او را لذت است که مثل آن لذت در دیگران مقصود است بر تحصیل زنی زما بد جمال
 او چندان حوص و جلال استعمال کند که از مصالح در جهان منوع عشق و این غایت حفا و وفای آنرا
 باشد و کسی نفس را از تبع هوا انحراف نماید و بیکد ریحام قانع کند از بیعت و مشقت که مستیج
 چندین و ذلالت است غایب نماید و بیامه ترین انواع افراط عشق بود و آن سر و هیکلی هست باشد طلب
 یک شخص معین از جمله سلطان مشهورت و عوارض این مرض در غایت در امانت بود و گاه بود

شعور
 بجهت کمالش در معرفت

تفتیش کاردین
 جوهر کردن

تصحیح کوشم در کمال

تصویر
 صورت جزو از عقل
 و نوار و ن

استیجاب از خبر و ن

انحصار نمودن در جورا
 از چیز بد بر چیز بد و ن

خلعت و سده ضرورت کند و ترانها از خار و استنکار کرد و اعمی با هات و افکار بود واجب شود
 تا بمغافران متاسف نشود و بزوال و انتقالش متاثر نگردد و چون چنین بود یا مری سده بیع
 و خروجی بدین جمع و مسیری حاصل کند بجز سرت و ثمره تقیو نابید بجز سرت و الا دائما اسیر مری بی
 انقضا و ایچ انشا باشد چه چوست زفوت مطلق یا نقد مجبوی خالی نبود که در عالم بود و غنا
 بی فساد شوند بود و طامع دران غایت و خاص بود و من ستران لایری کیوه فلا یقین شایع
 له نقد و انشا باری چندان بود که بوجود خوش شود شوار و موقوف و کشف تا سفت نماید که
 مسرود و سعید بماند اگر کسی اشک افندد در اندک ملاقاتین عادت و انقاع بدین خلق سیمت
 قیتر مومسوم باشد یا بصفت قیتر مومسوم باید که تا مثل کند در اصفاف خلق و اختلاص مطالب
 معاشل ایشان و رضای همریک برضیب فتنه خویش سرور و غیبه نمودن بصناعه و جری کمال
 مخصوص بود مانند تجارت و تجارت و شایطریط طاری و تحت تحجت و قواد بقارک
 تجارتیکه بکس عین بصفت ما فغان مناعه داناشد و بخون عملی الاطلاق غافل از اشک لا کو نیک
 و هیچکس را عتب و وجودان لذت و بوطه اند و حرمان کجلی بقعدان ان معیشت سوط چنانکه بقصیر الازا
 عبارت کرده است که حرف بمال دنیا هم فرعون و سبیلان انقضا و ملاقات عادت و صبا شکر باشد پس
 اگر طالب فضیله در ایشان است طریقه خویش همین طریق سپرد و ادا بقضای منافع کمالی که غای
 این مقصد بود عهده و بجز بود و لذت از انجا عهده کجالت و اسو ضلای که رفتار با اولی باشد چه ادنی
 بود در ایشان بطل او و مستقیم و صندب ایشان مخلی و خاطر ایشان ستم و شرفی و اصحیح و بسید بکدام عمل
 و ایشان اعلامی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخوفون و کذب و خدایه و کذب نفع الاخوان
 کو بدلیل برانکه چون طالبی است که درم از اسبوی اختیار خویش جذب نکند و از امور طبیعی خارج است است که
 نافع هر خوبی و خجایه هر مطلق بود که بطل و کددا سبیلان مخرن تا مثل کند و کجا است که از ان مطلق با مخر
 کم ترست

انقضا
 تمام شدن است
 و کسب خوش احوال را که بکس
 چیز را که در راه از دور
 پس بجز در راه خود
 او را از کس کند

محتجف الکره
 مدلوله در اول کس
 هم بود چه کس و جان
 صفا و شرف
 سر بر سر
 به هر کس که
 فرج در راه است
 ایشار بخوشی و کس

مصیبت غم
 راست کور خنده و در
 آله پیش عیون کور دنیا
 ز غم و غم و غم و غم

محرم باشند بدان فرمان تافع و ارضی اعتبار کردار او روشن شود که خون نضر و رمی بود و در طبیعت
 و کاسبات هر اینچنان از طبیعتی معاودت کند و سکون و سلوکی تا بد و ما آساشند که در جماعتی را که
 مصیبت لا در اعتره و اصدقا مبتلا شدند و موافق و همو بخفا و از آنکه اعتدال بر ایشان طاری شده
 و بعد از آن فضای کمتر مدتی با سر خشک و مستر و قوی و غبطه آمدند و بجای او را فراموش کردند و بچسب
 که بقصد مال و ملک و دیگر مقدمات روزی چند باصناف غم اندیشنا خوش عیش بودند پس گفت
 ایشان با منو تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صبر و کلام و الا تسلی
 الیها هم منجول است از نفسی مخالف اگر در حال خلق نظر کند و اندک از ایشان به چسبیدی غیر به چسبیدی
 نماند نکود و اگر عرض چون که جاری بخوای هر که اصناف را داشت که در غایت سلوکی را اندازان
 سفایا بدین هیچ چیز وضعی زنده است و عرضی نشود و بر داشت که بی ارضی نکود و باید که در آن که حال او مثل
 کپی که بیسای منافع و فواید نبوی طمع کند که حال او مثل کپی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در آن
 حاضران از دست بدست میگردانند باشند و هر یکی طمعی از اینها میخواند و متع میگردند و چون در باو
 رسد طمع ملکیت و آن کند و پندارد که او از اینان قوم تملک آن متع میخواند و اندران شامه بطریق
 بصرفه و گذارند تا چون از نیاز که در محبت نهشت با اسف و حسرت است که هر چه بر اصناف و مقدمات
 و اشیای خدای است که خلق را در آن اشتراک داده است و در اعتر و جمل و اشیای استرطاع آن هر که که خواهد
 و بدست هر کس خواهد و ملازمی مدتی و غار و مضیعت بر یکدیگر در نیت و اختیار باز گذارد و اصل و طمع آن
 منقطع از او متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از نیاز که در نیت نماید استرطاع او و ملازمی که
 نعمت را از کتاب نمود میباشد چه کمترین مراتب متکرر از اینان بود که عاریت بخوبی میباشند و هر که در
 اجابت مسأله نمایند خاصه اشکاره میباشند اصل این بود که در او اخصر بار خواهد آمد این افضل
 عمل و نفس است و فضایل که دست متفرضان بدان نرسد و متعلیان را در آن طمع شرکت نیست چنانکه

در این کتاب
 از کتب معتبره
 در علم طب
 و کتب معتبره
 در علم طب
 و کتب معتبره
 در علم طب

شامه
 در این کتاب
 از کتب معتبره
 در علم طب
 و کتب معتبره
 در علم طب

هفتاد و پنج

استرطاع
 داده را از پس است

مقبره مدینه

بوجهی که استرجاع و استرداد و ایصال و انبویاری از ذی داشته اند و آخر آن اردل و اذکار با طاعتند که هم سخن
 رعایت جانبی و محافظت علیه الذم و میان انبای جستن ما سئد اگر سید فی جواد هم عقود بی عیب و بی عیب
 باید که همیشه بخردن با شیب هم غافل باید که در آسبای خا و زو و موه و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 مقنیات که تکریم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 عیبی نیست که عاری نیست شایسته که صاحب است بدان لغات نمودی چنانکه از باب هم مثل است
 اصناف محمل ثبات دارند و سطر اطو بر سیدند که سینه کرم نشاء و اوله غزن تو چیست که تکریم و کرم و کرم
 چیزی نیست که چون مقفود شود اندک هم کین شود علاج حسد حسد آن بود که او تو طرح خواهد که مقفود
 و مقنیات از انبای جستن و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 این زینت است که محمل و شره بود چه استجماع شرک دنیوی که با همسانی بقصایع حرمان ذاتی و وسوسه
 یک شخص محال باشد و اگر نیز نقد بر امکان کنند استجماع آن بدان صورت است که در پیش کمال
 و افراط شره بر این حسد باعث شوند و چون مطلق و حسود مشاع الوجود بود و چون و تا از او اطمینان
 حاصل نباید و علاج این دور ذیلت علاج حسد باشد و آنچه تعلق حسد بخیرند در پیش شیخ ذکر کرده اند
 و الا حلال حسد بر مواضع مرگه اولیتر باشد و کدی گوید حسد قبیح ترین مواضع و شیب ترین شره و دست
 و دین سید حکما کنند که هر که دوست دارد که شره و بدشمن و در حسد محبت شره بود و محبت شره بر روی شره
 از کرم بود که خواهد که شره تغییر دشمن او رسد و هر که میخواهد که خیر بی حسد شره خواستد باشد که کرم
 و اگر این معامله را دوستان کند بپناه تو زشت تو بود پس حسود شره ترین کسبی باشد و همیشه اندک هم کین
 بود چه چیزی در مان غمناک باشد و غیر خلق متعلق و مطلوب بود و هر که خیر از خلق متوقع و منتفع نشود
 پس غم و اندوه او را انقطاعی در انشائی صورت نمیند و بپایه ترین انواع حسد که در هیچ کس میان علمای
 طبیعت مانع دنیوی از شکوه و شکوه محال بود یعنی که لذت ماده است موجب حسد باشد که بی الهی

کما و زو و کرم
 کما و زو و کرم

تقوا و کرم
 کرم و زو و کرم

استجماع
 بر خوردن از بر این کرم
 کنند که خبر سید با هم کرم
 کرم و زو و کرم
 کرم و زو و کرم
 کرم و زو و کرم
 کرم و زو و کرم
 کرم و زو و کرم

بالعوض تعلق از اده بر ذل مرغوب و از غیر حاضر شود و اگر چه این بیغی نیز بد است و بالذات مرفوع بود و کما
 دنیا را بکلی کوفتا که مزیج را زبالا بر خود افکند بشبیه کرده اند چه اگر سربدان پوشیده کند پای و برهنه شود
 و اگر پای نامرئوم نکند و سر مرم مانند همچوین اگر شخص بتبع از تعقیب محضی شود و بگریزان ممنوع باشد
 و علم ازین شباین غیره است چه اتفاق و صحیح ازان و مشارکت دادن با بنا ای جنب در نفع ان معترضی بالذات
 و حال تمتع و بیس حسد دلان از طبیعت شتر مطلق نیز دور و بدانکه نری باشد میان غبطه و حسد چه
 غبطه شوق بود بصح و کمالی یا مطلوبی که از غیر بی حساس کرده باشد در ذات مستطیبتی است
 زوال از و حسد با تمنا بی وال بود از و غبطه بر و نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه
 محمودان بود که ان شوق متوجه بفضائل و سعادات باشد و اما غبطه مذمومان بود که ان شوق
 متوجه بشهوات لذات باشد و حکم ان حکم شرم بود اینست یعنی حسد و هر که برین مجله که شرح
 و ایدم و اذف شود و از ان غبطه که غبطه تمام بر او اسان بود علاج دیگر ذال و مغر اسباب ان و اغراض
 حالات شود مثلا در کتب چون اندیشه کند و اندک تمیز انسان از حیوانات دیگر بکلی است و در هر ان
 اظهار و تقیید انطلق اعلام غیر بود از امر دیگر بر ان و اذف نبود و کذب تمنا ای این غرض است پس کذب بطل
 خاصیت این نوع بود و سبب ان انبعاث بود بر طلب مال یا جاه و فی الجمله عرض بجزئی ازین قبیل
 از ان غرض نهایی بروی افساد مهمات اقدام بر شپست سعایت و مغر و پشمان و اغراضی حکم بود
 و در صلاحت چون اندیشه کند و اندک سبب ان سلطان غصب بود و تحصیل کمالی که در خود نیافتد باشد
 و اندک احقان کجیل بر اذف تقصیر و رعایت حقوق و غنا طبع و اوم وجود باشد و در مغر صلاحت
 مرکب بود از غیبه که بد تحصیل چون اندیشه کند و اندک سبب ان خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
 و تنگ بمال یا شرارت نفس و طلب عدم غیر است خلق لا و در دنیا چون اندیشه کند و اندک ان کن بوم
 در قول و فهم و فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب ان و اذف شود و کمال بنا

ممنوع
 شایسته
 زوال با حقن کورسید
 بر بر علم امر قطع
 سید

نعمت سعادت
 سخن پند
 غفر و صبر
 غفور
 صانع و رحمت
 اعجاز
 در حق بند
 صلاحت
 غرض است

قطع
 بر کندن

اقوات اینجا عدا و اذاعت علل ایشان بربك شخص دشوار تواند بود پس با عوان و حکم احتیاج
 ظاهر شد و بدینجهان که ارکان منزلت نظام حال معاش صورت است پس ازینجهت معلوم شد که ارکان
 منزلت چنانکه بدو مواد زود فرزند و خادم و قوت و حیون نظام هرگز نباشد و همچنین با لایف تواند بود که مقصود
 از قوت خود بود باشد در نظام منزلت نیز بدینجهت که موصلان تالیف باشد ضرورت فنار و از اجاعه
 صاحب منزل با اهتمام ان تمام و لایف بود ازین روی ریاست خود بر و مقر شد و سیاست جماعه بر و مقصود
 نماند بر منزل بر و چنانکه مقصود نظام اهل منزل بود بقدم رسانند و همچنانکه شیان در مکه و مقصد از بر وجه
 مصلحت مجراند و بعلف دارد بشوره و افوق بر و از مضرت سیاه و افات سماوی و ازینجهت نگاه دارد و مساوی
 و تالیفاتی و نیز و ذی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا هم امور مقصود
 و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز بر عیال صالح اقوات و ازینجهت نیز مدبر معاش و ستیا
 احوال جماعه نیز بر عیال و مقصد و بر و تکلیف و حقوق و منالست و ططف و محبت قیام کند تا هر
 یکجای که محبت شخص بدان مستوی باشند برینند و همچنانکه نظام حلالی که مقصود محوله تعین بود مثال
 نمایند و بیاید دانست که هر از منزل در موضع خندان است که از خشک و کل و سنک و چوب کند بدان از
 مخصوص است که میان زن و شوهر و اولاد و مولود و خادم و خند و دم و متمول و مال افند سکن ایشان از
 چون سنک بود و چنانچه در نگاه و چه از سنایه درخت و غار کوه قیر ضاعه غله و منزل که از اجاعه و تری
 خوانند نیز باشد در حال اینجا عذر بر و چنانکه مقصود مصلح عموم بود در تالیف اسباب معاش و متصل نگاه
 که حسب شترانک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چرمک و چه عدت و چه فاضل و چه مقصود
 بدین نوع تالیف نماند بر و چنانکه هر کس در مرتبه خود بقلیل در جماعه که او را عیال ایشان بود ایشان
 رعیت و مکلف منصفه این علم عام و ناگزیر باشد و توانایان هم در دین و هم در دنیا شامل و این
 که صاحب بر و ضعیف السلام فرمود است که کلکم رایح و کلکم وسؤل من و صیبه و قدما حکما ادرین

الشیخ و ابا محمد
 مقام خردن است
 که است خوانند

الشیخ و ابا محمد
 مقام خردن است
 که است خوانند

مقبول
 ال و در نه

عقیدت
 افتخار و بر و در

نوع احوال بسیار بوده است اما نقل کتاب ایشان درین فن از لغت بو نانی بلغه عربی اتفاق میقتداست
 مگر مختصری از سخن آریوس که در دست مآثر آن موجود است متاخران با زای صلابت و ادهان صافی که در
 هند بیست تریلیون حصا عذرا سندی اظهور این و اصول آن بر حسب اقتضا جمیع عقول عاریت محمد مکی در اول
 داشته اند و او را میزدین و عمل کرده اند و خواججه رئیس ابو علی الحسین بن عبداللہ بن سینا را رساله ای است
 درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله را باقی نقل کرده ام و در
 بدیهه موعظ و ادبک الوضو قلممان و متاخران منقول بوده و شیخ کرده اند شد انشاء الله بنظر انصاف
 اهل فضل شرف شود و آنرا **التوفیق** یابد است که اصل کلی در تدریس منزل آن بود که کجاست کلب
 در حال بدن انسان نظر کند در جهت اعتدالی که محسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب حاصل بدن او ان اعتدال
 مقصود محسب بدن و معقد افعال بود بر وجه کمال تا اگر ان اعتدال موجود بود اثر الحافظه کن و اگر مقصود
 کرد و استعجازه نماید چون در عضو از اعضا خلی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا
 بکمال در خاصه مصلحت عضو و رئیس کجا و ان بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت انصاف بقصد انصاف
 اگر صلاح عموم اعضا در قطع و یکی ان عضو بود قطع نظر کند از اضرال علاج خصوص و قطع و قطع ان مساوی
 نکند تا انسانا و بدیهه اعضا سیرایت نکند هر چه درین شوق شد بر منزلت را رعایت صلاح عموم اهل منزلت را رعایت
 بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیفات فکد مقصود و حقاقت ان اعتدال با مستطادش بود
 صواب مقصد و در بدن بر حال یک شخص معالج که کلب یک یک عضو کند مقصد چه هر یک از ارکان
 منزلت نسبت با منزلت بشا بزرگی از اعضا میزدیم باشد منکبت لا مجموع نذیه بعضی پیشتر و بعضی در پس
 شریف و کریم پس هر چه در عضو اعتدالی و فعل خاص بود لیکن فعلها اعضا بشا در اعضا
 غایب افعال بود چه درین شخصی از اشخاص اهل منزلت طبیعی خاصیتی بود تا افراد و کواکب و متوجه
 بود بقصد خاص که از افعال جماعه نظامی که در منزلت مطلوب بود حاصل بود و مدبر منزلت که منزلت

استیفا
 مگر مختصری از سخن آریوس
 بعد از مکرر
 ایجاز
 مؤلف
 از حسن و بدیعت

تفسیر از لغت عربی
 کتب در لغت عربی
 افعال
 مقصود در دست مقصود

بود از وجهی بمنزل دیگر عضو که شریف تر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت خاصه و فعل هر
 شخصی از احوال اهل منزل و آنچه بر اعتدالی که از نالیق ان احوال حاصل آید و آنچه از ایشان ^{لیکن} ^{بجای}
 مقتضی نظام منزل بود برسانند و اگر مریضی حادث شود از اول آن که در آنجا اعتبار حال منزل از وضع
 صناعت خارج است چنانکه گفته ایم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که دنیاها را مستوی
 باشد و سقفهای بارفتاق مایل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تکلیفی احتیاج نیفتد و مسکن
 در آن انسانی که در آن فرزند و تمام کار هر فصلی به مویجی محسباً وقت معین و موضع ظاهر و مایل به
 موصوفه احتیاجی که بدفع افات و علق دارد مانند جوی و غرق و قبیح زدن و تعرض هوام بقدر هم رسان
 و در مسکن گرم و خنک و قوی از لال متضاد کند یعنی ساحت فرج و مکانهای فراشته مرغی و با وجود کثرت
 موافقت حال شرایط سانسک ضاع محفوظ آید و مهم تر اعتبار حال چنانچه در کمال در کمال شرف و صفا
 و کسانیکه موزنی طبع باشند مبتلا نشود و از فرح و حشمت انفراد این ماند و افاضل و حکیم منزل در کوی
 ذکر کن که فرزند بود از حکمت آن استعمال کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود از تفکر و مطلق
 منع کند از ادوات ایشان را بیدار کند و الله اعلم بالصواب فضل کسی که در کسب سیمان از پیران
 واقعات چون نوع مردم با ذرات قوای و از ذرات مضطرب است چنانکه در فصل گذشت با ذکر هم و بقایه
 بعضی قوای در زمان بیشتر از امکان لیس جمیع ما الابد و فتای ما محتاج از هر جنس احتیاج افتاد اگر بعضی
 اجناس در معرض تلف آید یعنی که انضاد دور تر بود بماند و بسبب قدرت معامله و جو و جو و اخذ و حفظ
 چنانکه در مقاله گذشته گفتیم بدینار که حافظه عدل الذم و معمولی ناموس اصغر است حاجت جو و زمین
 وجود او و معادله اندکی از جنس و با بسیاری در یک چیزها مؤین نقل اقوات از مسکن بسیار کن در
 مکتوب شد بماند و کج که چون نقل اندک او که قیامت اقوات بسیار بود و قیام مقام نقل اقوات بسیار
 باشد و آنکلفت و مسفتت عمل آن استغناء از همه چیز بود آن جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب
 بود

موقوفه
 موقوفه
 موقوفه

موقوفه
 موقوفه

موقوفه
 موقوفه

موقوفه
 موقوفه

که مستعدی بقا بود نبات و قوام بخوابد مکتسب صورت بسکت چاستی که و فنای او مقتضی اجبار مشقتی
 بود که در طریق کسب رزاق و جمع مقنیات افتاد باشد و قبول او نیز ذلت اصنافی که مشمول منفعت آن
 همگنان در استنظوم شد و بدین در فایق حکمت کمالی که در امور و عیشت تعلق و بیسبب داشت لطف الهی
 و عنایت پسرانی از حد قوه بجزیر فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعه دارد مانند دیگر امور صنایع با
 وند بیرون انسان حواله افتاد و بعد از تقدیر به این مقدمه که نظر در حال مال برسد و بعد نتواند بقول
 باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سرمایه باعتبار خرج اما در اصل با سبب آن که هر کس که در این منوط بود با بقول
 مانند صناعات و تجارت دوم مانند موازین و عطایا و تجارت سبب آنکه بیار و مشروط بود و ما به
 در معرض تعرض سبب اول در قوه و استوار صناعات و در قوه خاصه باشد و در کتب از جمله شرط
 رعایت بلبل که قابل احتراز از خود دوم احتراز از عار است احتراز از ذلت است محمود مانند آنچه بتعلق
 و ذن و کل با طریق اختیار و صرف بدست دهند و اما عاره اند اینه میمون و سخن کی و مکتات نفس است
 اوله و اما ذن او مانند آنچه از صناعات غیر سبب است و در این صناعات شریف صناعات نوع
 بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعاتی بود که از غیر نفس است
 ندانند و در این صناعات حار و ارباب مرتبت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه
 عقل تعلق دارد مانند صنایع حیوانیه و شکر و تنبیه و این صناعات در این بود دوم آنچه با دین
 و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استنباط و مساحت این صناعات در این است
 سوم آنچه بقوت شجاعه تعلق دارد مانند سواری و سپاه کرمی و ضبط شعور و دفع اعدا و این صناعات
 فوسلست بود و اما صناعات خسیس هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصالح عموم مردم بود مانند
 احتکار و سخر و این صناعات و فسیلان بود در این صناعات منافی فضیلتی از صنایع باشد مانند سخر کی و
 مطرب و مقامی و این صناعات شریفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند صنایع باطنی
 و غیره

استحاله می شدن
 و از جمله کارشناسان

این صناعات در این است
 که در این صناعات
 و در این صناعات
 و در این صناعات
 و در این صناعات
 و در این صناعات

این صناعات در این است
 از حرف و صناعات
 زیرا که تجارت و قوه
 و ماری و در صناعات
 صناعات و حرف

استیفا
 تمام ذرات

احتکار و سخر
 یا کوان از دست

دکانه

و گاه سوزن صناعتی و مواد یکان بود و حکم آنکه احکام طبع از نزدیک عقل قبولی بود و صنفاً اخبر از اینها
 در عقل قبیح نباشد و باید که از صنعه ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنفاً اول قبیح بود از آن
 منع کنند و صناعات متوسطه دیگر انواع مکاسب صناعات حرفه‌ها بود و بعضی از آن ضروری بود
 مانند زغال و بعضی غیر ضروری مانند مس و آهن و بعضی بسبب بود مانند درود که بی آن
 و بعضی که بود مانند تراور که بی آن که در بعضی صناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
 و کمال یکدیگر و غیره نازل قضاغته نماید و یکدنا و همت را حق نشود و بسیار دانست که مردم را هیچ
 نیکوتر از زوری فراخ بود و هر چه درین اسباب و زنی صناعتی بود که بعد از ایشان بر عمل صنعت و
 مروت نزدیک نباشد و از شرف و طمع و ارتکاب و احتش و تعطل انگذکن در دو مه‌مات دور و هر حال
 که بیالعه و مکاتوره و استکراه غیر تبع و عار و نام بردن و لا ابروی و بی‌توقی و تکلیف غیر من مستحق
 کرد ایندین مخرج مانان از صناعات استاید اخبر از آن واجب بود و اگر چه با این خطری بود و آنچه بدین
 ملوک بود و از لاصافی نژاد با بر کز نیا نند شهر و اگر چه بقدر حقیر بود و اما حفظ مال بی همی و مستند
 نشود و چه خرج ضروری و دست در آن سه شریک نگاه باید دانست اول آنکه اختلالی به عیال اهل منزل
 راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدینان در عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود تربیت مخردم گدا
 در دیانت لایق شود و اگر از ایشان بر آفتاب و متعوضان عرض عیان کنان از همت دور نباشد و سیه اندازیک
 و در بلای مانند بخل و حرص نکرد و چون این شرايط رعایت کند حفظ بسند و شرف صورت بنده آنرا که
 خرج با دخل بود و بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که همپایان متعبدی زید و همانند مملکتی که بمارک
 قیام ننوان کرد و هر یک را عمل از چیزی الزام بود و صرف نکند مقوم آنکه در واج کار طلبه و سوز
 منزل را اگر چه آنک بود بر صناعات بسیار که بر وجه اتفاق اندک اختیار کند و غافل باید که از چیزی نماید
 اخوات واه و ال غافل نباشد تا در وقت ضرورت و تقدیر مانند حفظ سالها و نیکات و ایام امری

مکاتوره با کبریا
 بقعه عاتق سید مکنه
 تد کتبیس
 آکوه و چون کردن جز
 سیه کردن و له سینه
 بر آوردن از نیکه
 غرض در هر چه بیست
 و صد کدک

انکه
 کتبیس
 کتبیس
 کتبیس

صرف کند و گفته اند که اول چنان بود که شرطی از اموال نفی و اثبات بصیغات باشد و شرطی که
 و استغناء و اتوات و بصیغات و شرطی که بیان در ضیاع و مواشی تا اگر تعلق بقریبی یا مابین از دو طرف
 دیگر چیزیان میسر نشود و اما شرح و انفاقی باید که در آن اجزاء چیزی از آنرا کند اول کوم و بیشتر و آنچه آن بود که
 در احوالیات نفس و اهل نیک فرایم و یا از بدل معروف مشتاع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچه آن بود
 که در وجه و زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا از زیاده از حد در وجه خرج کند سیم پیا و مبالغه
 و آنچه آن بود که بطریق متصله اظهار ثروت در مقام مراء و مغایرت انفاقی کند چهارم سوس و بند پیا و آنچه
 بود که در بعضی مواضع زیاده از انقباض و بکار بردن و در برخی کمتر از آن و در بعضی مواضع محسوس است
 اول آنچه از روی امانت و طلبی که در ضیاع از روی همت مانند صدقات و نکاحات و در بعضی بطریق عداوت
 و ایشار و بدین معروف دهند مانند هدایا و تحفه و هدیه و بیانات و صلوات سوسم آنچه از روی غرور و تافان
 یا در طلبی که با مردم دفع مضرت است اما طلبی که از اجابت منزلت و وجوه ماکمل و مشارکت ملامت و غیر
 آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلم و ستمها دهند تا نفس و مال و عرض ایشان نگاهدارند و در
 اول که فرض طلبی است بود و حضرت عزت چهار شرط در ضایع باید که در اول آنکه آنچه دهند بطریق نفس و شرع
 صدق دهند و بران باطنی است و ناسف ننمایند و در ضیاع و در ظاهر و در آنکه خالص در طلب رضای معبود
 خویش و کند بجهت نوع مشکری یا انظار جزایی یا انانی و در ضیاع و در ضیعی ستم آنکه معظم آن بدو پیش
 خدمتشان دهند و هر چند سائل را تا توانند محروم نکرند اما اولی آنکه این ضایع را در ضیاع مشهور
 حضرت عزت میچیز که بهتر باعث بران از دخل باشد ندر خارج بهتر چهارم آنکه هست که مستحقان
 نکند بافتشا و اطعمه آن و در ضیاع دوم که از افعال اهل ضیاع باشد بیغرض شرط نگاه باید داشت اول
 تحصیل که با تحصیل مشغول بود و در یک زمان که با کفان با خارج نبردند بود و بیکر مناسبت سوسم نصیحت
 و بهتر اگر چه بیرون نماند بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع است یعنی در بعضی مواضع معروف در بعضی
 مواضع

بصیغات
 بیان
 آنچه آن بود که
 در بعضی مواضع
 زیاده از انقباض
 و بکار بردن
 و در بعضی کمتر
 از آن
 و در بعضی مواضع
 محسوس است
 اول آنچه از روی
 امانت و طلبی
 که در ضیاع
 از روی همت
 مانند صدقات
 و نکاحات
 و در بعضی
 بطریق عداوت
 و ایشار و بدین
 معروف دهند
 مانند هدایا
 و تحفه و هدیه
 و بیانات و
 صلوات
 سوسم آنچه
 از روی غرور
 و تافان یا
 در طلبی که
 با مردم دفع
 مضرت است
 اما طلبی که
 از اجابت
 منزلت و وجوه
 ماکمل و مشارکت
 ملامت و غیر
 آن و اما دفع
 مضرت مانند
 آنچه بظلم و
 ستمها دهند
 تا نفس و مال
 و عرض ایشان
 نگاهدارند
 و در اول که
 فرض طلبی
 است بود و
 حضرت عزت
 چهار شرط
 در ضایع
 باید که در
 اول آنکه
 آنچه دهند
 بطریق
 نفس و شرع
 صدق دهند
 و بران
 باطنی است
 و ناسف
 ننمایند
 و در ضیاع
 و در ظاهر
 و در آنکه
 خالص در
 طلب رضای
 معبود
 خویش و
 کند بجهت
 نوع مشکری
 یا انظار
 جزایی یا
 انانی و در
 ضیاع و در
 ضیعی ستم
 آنکه معظم
 آن بدو
 پیش خدمتشان
 دهند و هر
 چند سائل
 را تا توانند
 محروم
 نکرند اما
 اولی آنکه
 این ضایع
 را در
 ضیاع
 مشهور
 حضرت
 عزت میچیز
 که بهتر
 باعث بران
 از دخل
 باشد
 ندر خارج
 بهتر
 چهارم
 آنکه
 هست
 که
 مستحقان
 نکند
 بافتشا
 و اطعمه
 آن و در
 ضیاع
 دوم
 که
 از
 افعال
 اهل
 ضیاع
 باشد
 بیغرض
 شرط
 نگاه
 باید
 داشت
 اول
 تحصیل
 که
 با
 تحصیل
 مشغول
 بود
 و در
 یک
 زمان
 که
 با
 کفان
 با
 خارج
 نبردند
 بود
 و بیکر
 مناسبت
 سوسم
 نصیحت
 و بهتر
 اگر
 چه
 بیرون
 نماند
 بسیار
 باشد
 چهارم
 مواصلت
 که
 انقطاع
 است
 یعنی
 در
 بعضی
 مواضع
 معروف
 در
 بعضی
 مواضع

خونی

نویسند و لامانند ز داعی در زمین شود مضایغ افند و در صنف سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن
 انصاف بود و در آنچه سبب علیهم السلام باشد باید که با سرفای نزدیکتر بود و از آنکه متعین بدان فکد که جو
 مخاطبت باشد آن از قبیل دفع مضرت فکد نه از قبیل استیذان محض چرا که شرایط تو سطین کل آن
 تمام نماید نظیر طایع و عقیقت که کوی نجات نیاید و عمل آن بود که انصاف و عدل از در اکثر نجات
 موقوف است و طبع و حسد و بغض و کورگی بر نای انفاق بر حسب برای عوام نهادن بسلامت عرض شد
 توانست و آنکه بنا علی ان بر ماعد سیرت عوام و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص به تقوی است
 توانست چنانکه باریاب قبول بدان حاجت فکد و آثار و زیادتان بر غافل پوشیده نماید انشاء الله تعالی
 فصل ششم در معرفت سیاه و سبزه امل باید که باعث بر تاهل و جبر بود حفظ مال و طلب عمل در آن
 شهوت یا غرض دیگر از اغراض و دن صالح شریک مری بود در مال و قسم او در کد خدای و بند پیوست
 و نایب او در وقت غیبت و بهترین زبان زنی بیکدیگر عقل و دیانت و عفت و عظمت و محب و رقی و نور و
 کوه نامه زبانی و طاعت و شهر و بندان تقوی و خد متا و و ایشا و رضای او و تقار و هیبت نزدیک اهل عیش
 فعلی بود و عقیم نبود در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در اقصای واقف تا در باشد و عمل او
 مذلات و خوش خوی سبب و انست و نسلی هموم و بحال ای شوهر که در بدن از او از بند بجهت استیلا
 ان بر االف نیکان و صلوات و احام و استظهار و اقر با و استعمال غذا و معاونت و ظاهر و در اسباب
 معاش و احقران از دانش در مشارک و در نسل و عفت بیشتر از غریب که هر چه قبول ادبی و مشاکلت
 شوهر در خلق و عادت و اقیار و مظاهر و نزدیک و اگر با وجود این اوصاف و مجمل حال و نسبت
 عقلی باشد مستحق انواع محاسن بود بر آن نزد پی صورت ندیند و اما اگر بعضی از این خصال حق
 باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چنانچه احوال و نسب و ثروت برین مخصلت است
 تقوی و اخلاص امور دین و دنیا باشد و باید که جمال ذن باعث نیاشد بر حیل و اوج جمال با

عزیزان و پسران

و عفت
بر کوی درین روز

فصل
ششم در معرفت

کوه نامه زبانی
مذلات و خوش خوی
عقلی باشد مستحق
انواع محاسن

عقلی باشد

خطبه زین العابدین

کتر مقدار آن افکند سبب آنکه در جنبه داراغب طالب نیسیا باشد و در ضعف عقول ایشان مانع و در
 انقیاد نبود تا برضای افعال مکنند و عاین خطی ایشان ایلی محبتی صبر بر نفسیه بود که بر شقاوت و در
 مشتمل باشد دنیا افلاک مال و ثروت و مقاسبات اصناف خوان و همیوم پس باید که از جمال بر اعتدال
 بیفتد افضار کند و در آن باب نیز دقیقه اقتضای در معنی زد و همچنین باید که مال زن معنی غایت و در
 بدو نکند چه مال زن مستند علی بنیله ای تسلط و استخدام و توقو ایشان باشد و چون شوهر در
 مال زن تصرف کند زن او را مبتدیه خدمتکاری و معاوی شمرد و او را وافی و زنی نهسد و اینک
 مطلقاً زن باید انفساد امور منزل و تعیش از ذکر و چون عقیده مواصله میان شوهر و زن حاصل
 شود سبب شوهر در دنیا استنفاً شده چیزی بود اول هیئت و دوم کرامت ستم شغل خاطر و انشا هیئت از حج
 که خوشتر بود چشم زن مهیبت زد تا در امثال از مرد و اهالی و اهل جبار نشود و کین بر ذکرین شرط است
 اهل بود چه اگر اخلاقی بدین شرط راه باید نداد در متابعت هوا و امر خویش بر بدی کشاد شود بران افضا
 نکند بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیله مرادات خود سازد و بتسبیح و استخدام و مطالب خود حاصل
 کند پس از فرماورد شوهر و مطیع و مقدر بر مدبر و غایب افعال و حصول عین عمارت مذکور
 هر دو باشد و پس از فضاخ و شنائیح حادث شود که از اولاد و نذاریک صورتی در عا و اما اگر ملاحظه
 کردن را مکرم دارد چیزها بیکه مستند محبت و شفقت بود تا چون از زوال انحطال مستشهر باشد و این
 امور منزل و مطا و عذر شوهر را تلقی کند و نظام مطلقاً حاصل شود و اصناف کرامات در این باب
 چیز باشد اول آنکه او را در هیئتی جلیل دارد و دوم آنکه او را در ستر و حجاب ز غیر عظام میا لفظ عظیم نماید
 و چنان سازد که آثار و شمایل او را در هیچ سیکانه را خوف نیفتد سوم آنکه در او ابل اسباب که خدای
 با او مشورت کند بشوهر طانکه او را در مطا و عذر و بطعین آنکه چهارم آنکه دست او در تصرف ثروت
 بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدمت و در عیانت مطلقاً دانیم آنکه با او ایشان و اهل بیله و صلح
 کند

و از این بزرگوار

بیتهاست الله اعلم
الکافی

نسخه کرامت کرده
سید زین العابدین
دام برکات

مستحق
 بنان دولت
 کرامت
 این
 حلال
 شریف

کند

کند و قایق تیار و نظار هر رعایت العیب داند مشتم آنکه چنانکه در اصول اخیه و شایسته اولیای
 کند زنی دیگر را بر او ایشار کند اگر چه مجال و مال و دستب و اهل بیست زوشرفتر نباشد چه غیرتی که در کتاب
 زنان مکرور بود بانقضان عقل ایشان را بر مضایج و قبیاح و دیگر افعال که موجب خسار منزل و مؤ
 مشارکه و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث کرده و جز ملوک را که در منزل ایشان اوقات اهل طایفه
 و عیب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بیثباتند کان باشند در این معنی خصمه نداده اند و ایشان
 پتر احترام از اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد دیدن و چنانکه بکول منج حیات و بیگانه
 بود بکمره را تنظیم و منزل مفسد نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر آن بیگانه بشکل مهران
 منزل و تطرد و مصالح آن در قیام آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دار و چه نفسانی بر
 تعقیب سبب ننگد و فریاد ضرورت و زیادت اقتضای نظر کند در غیر ضرورت زیادت تیر کردن از ترتیب
 منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح حکم نافع باشد همت بر خیزها بیکه مقتضی تحمل منزل بود
 گرداند و مخارج و زینت بکارداشتن از جهت خروج و رفتن بتظارها و نظر کردن بمردان بیگانه و مشغول
 شو تا هم مورد منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او و تهنیتی نماید بلکه چون مردان دیگر را ببیند
 او را حقیر و مستضعف و شرم در هم اندام بر قیام دلبری باید و هم راغبان را در طلب خود محترمانه کنان
 عاقبتان بعد از اختلاف معیشت و در هیاهو رنگ و حصول مصیبت هلاک و شقاوت در حدیث
 بود و باید که شوهر احترام کند در باب سیاست زن از سخر اول از فرط محبت کند با و جوانان
 زن و ایشار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت و مبتلا شود از فواید و دار و در
 سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتر را نگاهدارد و عالجها نیز کرد که در باب عشق
 استعمال باید کرد و بیخجال در نظام ننهد و چنانچه اقتضای مساهلهای مذکور کند در
 در مصالح کلی بازن مشوره نکند و البته او را بر سر از خود وقوف ندهد و قمار مال و فساد

اشتباه
نقطه

پوشیده دارد چه را بهای اصل و صواب نقصان نیز ایشان درین باب مستند علی ایضاً است و بدست
 اندر زن را از این راهی نظر با جانیت استماع حکایت کمران از زانی که بدین افسان موصوم باشند باز
 و البته دام آن بازند که در این مضمون مضمونهای عظیم باشد و آیه تمامه ترجیحاً است و زانی باشد
 بخاطر کمران رسیده باشند حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از امور حقین
 بپوشیده منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحوائ ایشان باشد از قانون عفت از شراب
 هم منع کل باید فرموده شود شراب اگر چه اندک بود اما سبب نجات جهان شهوت کمر و در گذر زانیان
 بدتر از این نیست و سبب نماند در صورتی رضای شوهران و دفع افکندن خود را در چشم ایشان
 نیز بپوشید و اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت ستم هیت داشتن از ایشان چهارم حسن بطن و اول
 از نشو و نما عفت عفت عفت و حکا کنند که زن شایسته نسبت نماید با دوان و دوست
 و کپرتکان و زن بد نسبت نماید بچایان و دشمنان و در ذرا اما نسبت زن شایسته بچایان بود
 که در یک مخصوص شود و خواهد و غیبت او را کار بود و بیخ خود در طریق حصول مراد و رضای
 احتمال کند چه مراد با فرزند همین طریق میبرد و اما نسبت بد و دشمنان چنان بود که بر آنچه شوهر
 دهد مانع بود و او را از آنچه او باز داد و ندهد معذرت و در مال خویش از او بیخ نداد و در آن
 با او مواظف نماید و اما نسبت بد و کپرتکان چنان بود که مانند پرستانان ندانند که خندند و شرم
 کند و بر تنده خوشی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستحرا و کوشش و نعمه او را اشکر گذارد و در آنچه
 موافق طبع او برنجی باشوهر عتاب نکند و اما نسبت بد و ناشایسته بچایان چنان بود که کسب و بطن
 دوست از دشمن فریاد نمی آید و چشم بسیار کپرتکان آنچه مرغ خوشنوی و چشم شوهر
 غافل باشد و خادم چایان را بسیار بخاند اما نسبت بد و دشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد
 با او استخفاف کند و در نسبت خوبی نماید و بخود احسان او کند و از حق کپرتوشکاری کند و معاشرت

اجابت
 جمع اجابتی بی نیاید

فحاش
 عیال و شر و بی
 کجایان
 بر خاستن و بیرون

نشوون
 نافرمانی و در امران
 و شرم

بچه
 جنایت کسب و نماند
 از کسی

بمخود دیدم و در
 انکار کردن
 عفت که بیخ

باز گوید و اما تشبیه و بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت ز سوال نماید و احسان
 حقیر شود در آنچه و کاره بود الحاح کند و بد زوغ در سبقت فرمائید و توقع خود بر توقع او باشد و کسی که
 برین ناسا نیست قبلا نشود که بر او طلب خلاص باشد و چه بجا و وقت زن بد از بخاروت سبک و باغی بر باشد
 و اگر خلاص معتد باشد چنانچه در وقت حمله بران بکار باید داشت اول بدزل مال چه حفظ نفس و در وقت حمله
 هرگز آنرا حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف نماید که در خوشبختی از او باز خرید نماید مال باحق و باید شکر و
 نشود و بد خوبی و همت مصالح بر وجهی که بنساید دانند بجا آورد سوسلطایف میل مانند سخن عیار
 بر شکر و ترغیب شوهری دیگر و رعیت نمودن ظاهر بد و از مغاها با کردن تا باشد که او را بر مغا
 حوضی بد بدی فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت ترغیب تو هیکل موحی بود که لازم داد بجا
 و آن بعد از آنکه بودار بگردن برها آنکه او را بگرد و سفری و اختیار کند بد و آنکه او را مانع اقدام بر
 نصب کند و باشد تا امید و منقطع شود و در ارض اختیار کند و حکایع بگفتند که این بزرگ حدیث
 بچندان و متنا و آثار و کتبه و حضرة الله من اما احتیاز زنی بود که او را زندان داشتند شوهر
 و نبود ستمبال این شوهر بر ایشان مصلحتی نماید و اما متنا زنی بود متوله که مال خود بر شوهر مت
 هند و اما آن زنی بود که بیشتر ازین شوهر خالی بهتر داشتند یا شوهری بزرگتر ازین و بیو
 از بیخالی و شوهر شکایت این بود اما که الفغانی بود غیر حقیقت که شوهر از هر محفل کفایت
 شود مردمان دیگر و باغی بر وی غایب بود و گفتند اما حضرت امام علی بن زینب بود که جمیل از اصحابی بود او را
 کرد مانند بکیر مزابل و کسی که بشرا ایتسیاسته نام نیاست و توان نمودن ان بود که عوب باشد و طامن
 ملاء نسل مود ایشان کشیده دارد چه فساد مخالفه زن با سوره انتقام مستقیم افات استباه بود که
 یکی از آن قصد زن بود که لاک او یا قصد دیگری از جهنم و الله الموعی و العین فصل چهارم در است
 و بد بپراوی چون فرزند بود ایدا استیلا بکسید او باید کرد شایسته که اگر نای ناموافق بر و نشدند

این سخن از
 مصلح
 و استحقاق
 است

کسی که
 کینه
 کردن

عوب
 مردمان

عمر و ذوالخوشدل باشد پس در اختیار باید کرد که احق و معقول باشد چه جاهل است بد و بیشتر عملها
 بیشتر عقلی کند از این ضرورتند زضا که از برای فرزند معلول ولیمه در میسند خوبی که بیشتر بود
 رفت اندام بود که جان زین بخت و چون رضاع او تمام شود بنا بر این رباست اخلاقی و مشغول بنا
 شده بیشتر از آنکه اخلاق بنا فرآید که کورگه مستعملان بود و با اخلاق زخمی مثل بیشتر کند ^{تقصیران}
 و حاجتی که در طبیعت ارد و در هندی با اخلاقی او افتد بطبیعت باید کرد پیوسته قوت کرد و شاد و در پیش
 کورگه بیشتر بود تکمیل انقوت مقدم باید داشت اول چیزی را تا انقوت تمیز کرد که کورگه ظاهر شود ^{بوی}
 پس نگاه باید کرد که اگر حیوان و غالب بود بیشتر او مات سرد پیش افکند و دارد و مباحث نماید پس
 نجابت و بود چه نفس او از تنجیح ^{بهریزنده} راست مجمل مابل و این علامت است هله آداب بود و چون چنین بود
 عنایت بنا در پی هتمام مجسم تر بیشتر زیاد باید داشت و همال و کورگه را در حضرت نداد و اول خبری را در
 ان بود که او را از خطا ^{بزرگان} اعتدال که کمال است ملاحظه استیا، مقنصی استا طبع او بود نگاه انداخت
 نفس کورگه ساده باشد و قبول صورت از اقران خود و در ترکند و باید که او را بر کجست که امت ^{تقصیران}
 خاصه که مانی که معجل و تمیز و دیانت استتعا فان کسب کند اندک مابل و نسبت تعلق او در پس سکن و ^{نظیر}
 دین کرد او را موزند و او را بر مواظبتان ترغیب کنند و بر امتناع از ان نام نیت بخوار از نزدیک او مباح
 گویند و اشراق از امدت و اگر چنانچه از وصا در شود او را مجمل است کوشید و اگر اندک قبضه صادر شود ^{بهریزنده}
 تخویف کنند و استنهاست باکل و شرف لباس فرود نظر او ترپین دهند و ترغیب نفس از حوص بره طاب ^{بهریزنده}
 و مشارب و دیگر لذات و اشاران بر غیر عمل او شیرین گردانند و آوازه بر دهدند که جامه های ^{بهریزنده}
 و متشرفی زبان بود و اهل شرف و نبالت را با جفا از لغات نبودن چون بران بر آید و کسب و لذات ^{بهریزنده}
 و تجر و تن کار متوا تر کرد و در عبادت کبر و کسبی که خدا نیت مانی گوید خاصه از آنرا ^{بهریزنده} و ان در ^{بهریزنده}
 دارند و او را از آداب و افعال بدی که کند کورگه در این است و نما افعال نیت ^{بهریزنده} و کورگه ^{بهریزنده}

معلول بود
 بیار و عقلت با تو درین
 و کلام عربی با به
 و جای آن عمل
 استعمل
 کنند

امتناع شریک

توقع
بیشتر رون در پیش شدن

انحلال

المحال کن و حب حسود و سرور و مغموم و مغموم بود و ضوئی کند و کند و اضرا که بکران از کجای نماید
 بگردان بتاویب و بی و بی ازان بگردیش باید که در کف و لبت و زبان مواخذ کنند پس هلم و
 اغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با ادب شریف طوف بود و الحفظ دهند تا موکدا اغماقی شوق
 که در او موهب باشد و اول بگوید و دهند و انگاه تصبیه و بر اشعار بچونک کرد که زحل و عسین و
 خرمشتمل بود مانند اشعار امر و القیس و ابو نواس امر از فرمایند و بداند که جامع حفظ ان از نظر او سپند
 و گویند که وقت طبع بدان اکتساب باید کرد الفات نمایین چه امثال این اشعار و فسد اجابت نوبت
 به خلق نیک که از صناد رشور مدح گویند و اگر ام کنند و بر خلاف ان توفیح و سکر نشوید و در اشعار
 که بر شیخ افدام نموده است بلکه او را بتعافل منسوب کنند تا بر تباست افدام نمایند و اگر خود بیوشد
 دانند و اگر عاودت کنند در ستر او توفیح نمایند و در بیع الفعل مبالغه کنند و از معاودت بحدی برودند
 و از عادت کفر توفیح و از مکاشف امر از باید کرد که موجب غلظت شود و بر معاودت توفیح دهند که از کس
 خویش علی ماضع و استماع ملامت هانت کند و از کجا بیاید لذت نماید از نوعی شجاعت بلکه درین
 باب لطایف عمل استعمال کنند اول که نادیده عورت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنان
 بعد ازین یاد کنیم و در آن فیه کمیند که عجز از طعام خوردن صحت بود لذت چه غذا ماده حیات و
 صحت است و بمنزله ادره که بدان ملذات جموع و عطش کنند و چنانکه از برای لذت منورند و با از
 شغورند طعام نیز همچین مقدار طعام نزدیک و حقیر کرد اندک صاحب شهوه و شکم بخت و بسبب از
 با و بیضی صوفت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نمیکند بلکه باقتضای نزدیک طعام مایل کرد انشاء
 او را ضبط نمایند با طعام از درین اقتضای کند و بطعام لذت توجهن نماید و وقت رفتن از کجای خوردن
 عادت کند و این ادبها اگر چه از فقرا بگویند و اما از اغنیای بگویند و باید که شام از چاشت سستی
 تر دهند گوشت را که اگر چاشت زیاده خوردن کاهل شود و بخواب کر آید و مغموم او کند شود و اگر

دختر و در آن کجای
 کوه کوه
 و نظیر که در داخل شهر است
 بخوان از حضرت شیخ
 بیاید
 و در آن کجای
 و در آن کجای
 و در آن کجای

نان بچی بیضی نماند

کوشش کمتر دهند و حرکه و توقیف و قلت بلا درکت و انبعاث بر نشا ط و خفت نافع باشد و از خواب
 و منوم خوردن منع کنند که این طعامها استعمال پذیر بود و عادت او کرد اند که در میان طعام
 نخورد و بنیند و شراب های سنگریضی و کجه ند هندی تا بسن شباب نرسد چه بنفش بدن او
 مضر بود و بر غضب و تهو و وسرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و از اشترار بخورد
 حاضر نکند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالس ایشان او را منصرفی حاصل آید
 و از سخنهای شت شنیدن و لهو و بازی و مسخره ای احتراز نماید و طعام نهدند تا از وقت
 ادب فارغ نشود و تعوی نام بد و نویسد و آذر فعلی که پوشیده کنند چه باعث بر پوشیدن
 استسهار می بود تا بر تعویذ نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تعویذ هفت و هشتاد
 و نود اعضا آرد و برود نکند از بد و از جا میزوم و اسباب شتم منع کنند تا درشت بر آید و
 برود و شوق خودک را از خفش و سر زاید بر آستان و پوستین و الق بر فستقان بختب فرمایند و وقت
 حرکه و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از افسادش منع کنند و آداب حرکه و سکون و خاصیت
 و نشستن و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مولیش را ترتیب ندهند و عملاً
 زبان او را زینت نکنند و انگشتری و آویز حاجت نرسانند و ندهند و از مضامین بافران بپزدان
 و مال و ملک و ماکل و مالهین منع کنند و نواضع با هم کس و اکرام کردن بافران بدو آموزند
 و از تصال و بر فرو تران و تعصب طمع بافران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نکند از بد گو
 یاد کند چه بر آست و چه بد موضع چه سو کند از هر کس قبیح بود و اگر کرد آن بزود از بد آن حاجت
 افتد باری بهر وقتی که توان را حاجت بود و خاموشی ایشان را کند نکند با لا جوابی در پیش نبرد
 با استماع مشغول بودن و از سخن گفتن لغو اجتناب نمودن و سخن بنکوه و جمل و نظایر
 عادت گرفتن در چشم او شربین گردانند و بر خند منفس خود و معام نمود و هر کس که بسین از او بزرگ

تفقط بلا درکت
 بسیار کوشش
 بدن

نشیند و غلظت

۲ مجلس
 حضور
 در میان
 طیش
 بکار
 مجلس

کند منع

بینه اطفال افاضل
 مخفی از دیدن منع کرده
 پوشیده استند
 است که بخت
 شومند اگر نشوند از سر
 یا بنده بر تو

نظا اول
 کردن شربین
 نقص
 تیره کردن و مضامین

بودن خوبصورتی کند و فرزندان بزرگان بدین ادا بختیاج تر باشند و باید که معلم او خفا و پند
 بود و بزرگ ریاضت اخلاقی ^{بسیار} کوی کوان و افاضت پیش برین سخن و وفار و هیت سرت و در اوقات ^{مستوفی}
 و اذخلاف ملک و ادا بختیاج است ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبعان طبقات مؤ
 باخبر و از اخلاقی از اول و سفیدگان محترم و باید که کو در کوان بزرگ زاده که یاد بپنکو و عادت ^{مورد سخن گفتن} جمله
 میجلی باشد با او در مکتب بودند تا سخن نشود و ادا بختیاج ایشان فریاد و چون دیگر متعلم
 بنده در معلم غنمه نماید و مباهات کند و بر این سر بیض شود و چون معلم در تالی آذیت تعلیم که بیستیم
 رساند از برای او و شفاعت خواستن چند نفر را بکند چون فعل ممالک و ضعف بود و در ضرب اول باید که
 بود تا بپنک مؤثر تا از آن اعتبار کرد و بر معاصرت لپری نکند و او واضح نمایند از آنکه کو در آن تفریک
 مکرر بیخ با لپری و بر آن خوبصورتی کنند که با کو در آن بکنند و مکافات جمیل عیار و در تالی کو در آن با بنای خوب
 عادت کرد و در دو نیم یاد چشم و نگاهند و در ^{مورد} که افزرد و سیم از ادا ^{مورد} سیم افایه پیش است هر وقت از
 بازی کرد و دهند بکن باید بازی و جمیل بود و هر بعضی ^{مورد} فی زیاده مشتمل باشد تا از تصاحب ^{مورد} شده
 و خاطر او کند نکرد و طاحت ^{مورد} در معاد و معلم و نظر کردن با ایشان یعنی صلاح باصارت و کنند تا ارا ^{مورد} است
 تر شد و این او را هر روز کم بپنکو بود و از خوانان بپنکو تر حیرت بیت بدین مافون مقصود محبت فضایل و این
 از اهل باشد و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در انام با علی مورد ترقی نماید و در حسن
 و طیب عیش و شادی جمیل و فله اعلی و کثرت اصدقا از کرام و فضلاء و روزگار گذراند و چون از سر شود
 بگذرد و این مردمان تمام کند و اذیت ^{مورد} کنند که در ^{مورد} ضیاع و حیل و خول و طرح خوش ^{مورد} شود
 بدین و حفظ است نام عمل المراج نمایند و در امر از اذیت ^{مورد} شیفند چندانکه استعداد و ^{مورد} با الفاها
 کند و با و تعویز دهند که لذات بدنی خلاص از الایام باشد و اذیت با فتن از ^{مورد} تباین شاعر و اللام ^{مورد} نما
 پس از اهل علم بود معلم علوم بزرگ و بیخی که ^{مورد} در ^{مورد} اول علم اخلاقی و بعد از آن علوم حکم نظری ^{مورد} نما

خروج
 اور و ادن
 خواهر رسا یا
 خواهر محو

مالک
 جمع مؤنث
 شکر
 سرزنش

اصول
 حکم
 کسب
 توفیق
 آتش

از سر کوه
 آغاز ابتلا
 و شروع

کند تا آنچه در قبضه تقلید گرفته باشد در مبرهن شود و بر سعادت و کدر و بد و خما بی اختیار او را در وی باشد
 باشد شکر گذار بی و استعجاب نماید و اول آن بود که در طبیعت کوه و کوه نظر کنند و از احوال و سیرت و قیاس است که
 اعتبار کردند تا اهلیت و استعدادهای صنایع و علم و دلو معطوف داشتند و با کتایان نوع مشغول گردانند
 هر کس مستعد هر صناعتی نبود و آله هرگز در مان بصناعت اسرف مشغول شدند بی دقت و محاسبه و معاونه تبا
 که در طایع مشغول است هر بی تمامه بی نظری لطف است که نظام عالم و قوام بیوفای زمینان مشغول است و آنرا
 ذلک تعجب از الهی و العالی است هر که صناعتی را مستعد بود چون او را بدان وجه که در آنکه چه بود و در آن میاید
 و بهیچ وجهی مشغول شود و الا تصبیح روزگار و تعطیل عمر او که در مانا شده و باید که در هر فن بی استقامت و بی تحقیق
 بدان فن دارد از جامع علوم و ادب بی تحقیق کند مانند آنکه چون بمثل صناعتی که خواهد آموخت بر مشغول
 خط و نهد بر نطق و حفظ و سائل و خطب و امثال و اشعار و منال و فلا و محاورات و حکایات و مستعد
 و نواد و مستعمل و حساب بان و دیگر علوم آردنی تو قوت نماید و بر معرفه بعضی از این فواید ملاحظه نکند
 چه قصور و همت در آفتاب هر شایسته ترین و تیارترین خصال باشد و اگر طبع کوه و در افتد صناعتی
 صحیح نیابد و در این احوال او مساعد نبود و از ابران تکلیف نکند چه در فنون صناعتی است بدیگری
 انتقال کند اما بشرط آنکه چون خورش و شروخی بیشتر زود هم باید ملازمه و ثبات را استعمال کنند و انتقال
 واضطراب نمایند و از هنر بی آموخته بدیگری انتقال نکند و در آفتاب هر فن بی را از بی تحقیق
 حوارت غریبی نماید و حفظ صحیحی کسل و بلا لای و حدت و کما و بیکی نشاط را مستلزم بود مهارت
 که کند و چون صناعتی از صناعات موهبه شود و از اکتب و تعیش بدان نماید تا چون حلا و با کتایان
 بیاید و با بعضی الحای بر رساند و در ضبطه و فایق آن فصل بطریقی استعمال کنند و نیز بر طبقه محبت
 تکمیل امور آن فاد و ماهر شود چه که او را از غنی که بیرون مغرور باشند و از صناعات و از آنرا محروم
 مانند سید از آنقدر و نگار و در آمد آید و در پیشی افشند و عمل رحمت شایسته در بیستان و دشمنان
 جز در آن و محترم کسی

تبارین نبود

استیفا
تمام کردن و ظاهر و حق
و تاه شدن

و چون گوید بصناعه کتاب کند اولی آن بود که او را متناهی کرد و رحل او جدا سازند و مکتوب
 نویسد و اگر مکتوب بود است که هرگز نماند از میان چشم و خدمت تو تکلیف نماند بی بلکه بافتنات بطرفی و سندان
 نماید و شبی هفتاد و ششونزد که مسائل و مشارع مکتوب بر آید و از آن شعر و محفل حدیث نماید و اخبار
 ایشان مشهور است که در اسلام عادت و موسای بهم بر زمین بود و است که بی بر ضد این معانی
 که یاد کرده آمد تو بدی یافتند باشد قبول او بی برود شواد بود و خاسته چون سن در او از آن که مکر
 بجمع سیرت عارف بود و بر کیفیت طبع عادت و لطف بر آن عارف در آن محفل و بعضی اخبار و اهل سقا
 حکیم و گفتند که چرا بحال سزا نوبت از این بیشتر است گفتند که اینها شاخهای تری و نازک و آراست
 صورت بند و چو بجان می نهد و گران رفتن باشد و پوست خشک کرده باستقامت مکر اینها نیست
 سیاست پسران و در خزان هم برین غلطی موافق و لایق ایشان بود استمالا باید کرد و آستان
 در زمانه زخاندن و حجاب و قمار و عفت میار و دیگر خصالی که در دنیا بی نان بر زمین ناید و مکتوب
 و از خود نماند و نوشتن منع نمود و هنرهای از زبان محمود باشد موقت و چون محفل بالاجت و سندان
 که مکتوب موصلاست ساخت و چون آنکه قیامت تریب و کاد فارغ شد هم ختم این فصل بد کرد و بجهانی که کرد
 اثنای سخن بشیر و قبضل آن وعده داد ایم تا کورگان بیاموزند و بدان محفل شوند هر چند باید
 که همه اصناف مردم بر آن مواظبت نمایند و خوشتر از آن مستغنی نشوند چه خصم بیلین نوع
 بدین فصل ندانید بسیار است که کورگان بدان محتاج تر میباشند بل سبب است که ایشان از افاضل
 توانند بود و بر کورگان نهاد ترا و الله عزوجل بالحقین ادا بی سخن گفتن باید که نسبت از کورگان
 و سخن دیگر بعضی خود مطلع کند و هر کجا که بی بار و بی کند و او بر آن واقف باشد و مکتوب خود بر آن
 اظهار نکند تا آنکس آن سخن یا تمام رساند و چیزی که از سخن بر رسد جواب نکند و اگر سوال از
 جامعی کنند که او داخل آن جامع بود بر ایشان سبقت نماید و اگر کسی جواب مستعمل شود

رحل
رشت و هاب و مکتوب

تجه از روی و ملازم

مکتوب
مکتوب
مکتوب

مشکل
توسیدن از روی
مکتوب از روی و سندان
برای کورگان

مکتوب
مکتوب
مکتوب

بود بهتر از آن جوابی قادر بود و سبک کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید برو و بگو که شش قدم نیکند
 و در حجاب و ابی که میخورد و میان دو کس رود و خوش نماید و اگر از روی پوشیده داد ^{ناله} ناله ای مع نیکند و تا او
 بالغ خود دریا و مشاگردند نهادند ملاحظه نکند و بیا مینظران سخن بجا نه نکوبد و او از زمین دارد و نه آهسته ^{بلکه}
 اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در میان آن بمشاله های واضح صحبت کند و الا شرط آنچنان
 نگاه دارد و الفاظ غریبه که آیات نامستعمل بکار نبرد و سخن که با او تفریر میکند تا تمام نشود و بخوا
 مشغول نکند و آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند و اندر در لطف نیارد و سخن مکرر نکند مگر در بجا
 محتاج شود و قلی و غریب نماید و سخن ششم بر لفظ نیک و در کربار است چیزی فاخس مکرر نکند و در
 سبیل تعریف کلاه کند تا آن و در آن مکتوب کند و در هر مجلس سخن مناسب انتخاب کند و در آشنائی سخن
 بدست چشم و ابرو اشاره نکند مگر کصده ای افتضاحی شادابی لطیف کند تا آنکه از او بوجه پشیمانه
 ادا نماید و در دانست و دروغ با اهل مجلس خلاف و باجم نور در خاصه با همسان و سیف همان
 و کسب الحاح با او مفید نبود یا الحاح نکند و اگر در مناظره و عاوان طرف خصم را بجان باید با نضاف
 بدهد و از مخاطب عوام و کودکان و زنان و بپوانکان و رستمان تا توانند خرد کند و سخن باریک بگوید که
 فهم کند نکوبد و لطف در حازه نگاه دارد و حرکات اغفال و اقوال همچو کس را بجمع می آید نکند و
 موهج نکوبد و چون در پیش بهتر می رود استبداد و سخن کند که بقال ستوده دارند و از غنیمت و
 تمامی به نشان و دروغ گفتن بخت کند چنانکه هیچ حال بران افلام نماید و با اهل آن مداخلت نکند
 و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکمی رسیدند که چرا استماع تواند
 زیاده است گفت نیز که او گوش داده ماند و بجز بان بعضی و چند نکره مکتوبی مینشود ^{نقش} انگو ^{نقش} هر حرکتی
 باید که در رفتن بسبب نماید و بچشم نبرد که آن علامه طیش بود و در آتی و اطباء و سالفه نکند که آن اما
 کسل بود مانند متکبران و همچون زنان و عیسان گفتن ببلند و از دست فرو گذاشتن و

استراحتی که
کوشش سخن نماید و بار

غایب سخن
مخبر در از غم
انجیزان
مخفف

فلق اعطارد
بینه و نیکو سخاوت و غیره
چیز صورت نامدهان
لفظ استماع افشاده
نقش

تقریب
بیکبار سخن گفتن در مجلس
معیار بکار بر سر یکبار
و سخن خطار
دو بار نشد
منالگو
بجشن کردن

مخاکات
بیکبار در مجلس کردن

کاره
کرامت دارند

طیش
سبب در پیش رفتن
آمارت
امارات جمیع

جنبانیدن هم احراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میبرد بسیار باز نینماید که آن
 اهو جان بود و پیش از آن در پیش نهد در گذران دلایل حزن و فکر غالب بود و در ذکر کوی بعضی اعضا
 نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای بر دیگر نشاند و بر آن نفس کشد مگر در غم مدهد و مال
 استوار باید که یکبارگی که بنشیند بر این اعضا بگوید و سر بر آن نهد و دست نکند که آن علامت حزن یا کسب بود و کرد
 کج نکند و بارش بر اعضا با زنی نماید و انگشت کردن و دیگر اعضا با یک سر و نیاورد و از نشاند
 و بعضی احراز کند و آب بنویسند و در زمان بنشیند و بعضی آب درهن و اگر در وقت صبح چنان کند
 کجا صرا تا او از آن نشنود و بدست صبح سر استین و در آن آب نکند و از خند و افکند بسیار
 محبت کند و چون در تحصیل رود و تیر خود نکند در نه بالانرا از صد خود نشیند و در خور و اگر
 تو که نشسته باشد و بود حفظ مرتبه از و مافطه شود چه هر جا که او نشیند صد در همان جا بود
 و اگر خراب بود و نه بخای خوش نشسته بود برین و قوی باید بخای خواهد و اگر طای خود خطای نیا شد
 مراحت کند و اگر طریباتی یا نسا آبی از نگاه شود و در پیش مردمان جز روی دست برهنند
 و در پیش مهران ساعد و پای برهنند نماید و از آنکه آنان بچرخ حال بهند نکند در دعای در حضور
 کبی و در پیش رخ مخواست و در پیش نیز خواهد داشت اگر در خواب غمناک کند چاسته تمام موی داده
 شده آن او از بود و اگر در میان جماعتی خاص بر او غالب شود بجز دیگر تواند و با خواب را نفعی که
 با فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخوانند و نیز موافقت کند با آن و بدین نشان بیرون آید و
 انچه مقام نکند و بر جمیع این سازد که مردمان را از او بگریزاند و بفرقی نرسند و بر هیچ کس در هیچ محل
 اگر بی نماید اگر بعضی از بن عادات بر او دشوار آید یا خود اندیش کند که انچه بسبب احوال آید و
 نوزم آید از مدقت و ملاحت زیاد از احوال محبت مشقت آن عادت بود تا بر او آسان شود از آنکه
 اول دست درهن و بنویسند که نگاه نگار خوان حاضر این و چون بر مایه بنشیند بطعام خوردن

اهو جان بود و پیش از آن در پیش نهد در گذران دلایل حزن و فکر غالب بود و در ذکر کوی بعضی اعضا

و انگشت کردن و یکپای بر دیگر نشاند و بر آن نفس کشد مگر در غم مدهد و مال

کجا صرا تا او از آن نشنود و بدست صبح سر استین و در آن آب نکند و از خند و افکند بسیار

محبت کند و چون در تحصیل رود و تیر خود نکند در نه بالانرا از صد خود نشیند و در خور و اگر

تو که نشسته باشد و بود حفظ مرتبه از و مافطه شود چه هر جا که او نشیند صد در همان جا بود

و اگر خراب بود و نه بخای خوش نشسته بود برین و قوی باید بخای خواهد و اگر طای خود خطای نیا شد

مراحت کند و اگر طریباتی یا نسا آبی از نگاه شود و در پیش مردمان جز روی دست برهنند

و در پیش مهران ساعد و پای برهنند نماید و از آنکه آنان بچرخ حال بهند نکند در دعای در حضور

کبی و در پیش رخ مخواست و در پیش نیز خواهد داشت اگر در خواب غمناک کند چاسته تمام موی داده

شده آن او از بود و اگر در میان جماعتی خاص بر او غالب شود بجز دیگر تواند و با خواب را نفعی که

بنا در کت نکند مگر گه چنان بود در کت و جامه اورد و نکند و از آنجا که نکند بخورد و در کت
 بان نکند و گفته بر آن بر نیک کرد و زود فرو برد و نسیب آورد و در کت نکند و از آنجا که نکند و با او
 نظر نکند و طعام بنویسد و نیکو کند و اگر بهتر بر طعام اندک بود بر آن و کوع نماید و از آنجا که نکند و از آنجا
 کند و در سوخت کبر نکند و از آن و غمک تر نکند و در کت کج با او عمل نکند و در کت و در کت و در کت
 نظر نکند و از پیش خود بخورد و آنچه بدین بر دمانند استخوان و غیر آن بر آن و سفره نهاد و اگر کت
 استخوانی یا موی بود چنان از در کت بیفکند که غیری فوف نیاید و آنچه از دیگر کت استخوانی یا موی
 نکند و در پیش خود چنان دارد که اگر کت خورده که قی طعام است و اول کت از آن مینویسد و در کت
 از همان و قلم در کت و سفره نکند و پیش از دیگران بیفتی دست از نیکو در کت کت باشد
 عمل نماید تا دیگران نیز فایز شوند و اگر آنچه از نیکو در کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 خود یا آنچه کت
 خلق هر کس نیاید و چون خلل نکند با طریقی شود و آنچه بر آن از نیکو در کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 اگر موضعی افکند که در کت
 شود در آن کت
 و غیره نکند و از کت
 سبقت نکند بر دیگران و اگر بهتر از طعام است شود شاید که بر زبان سبقت کند بر دیگران
 در دست شستن از آب شستن چون در مجلس شایسته حاضر شود زین افضل این است
 نشیند و از آنکه در کت
 مایه که بوقت حال مناسب است باشد مجلس خوشنود و از ترش و در کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 جامه بسیار با بر کت

مبادرت
 سبقت رفتن پیش
 رفتن
 و کوع
 مریض شدن
 چیز

یعنی بانه
 طعام را با یکدیگر
 کت کت کت کت کت

کت کت کت کت کت
 کت کت کت کت کت
 کت کت کت کت کت

کت کت کت کت کت
 کت کت کت کت کت

در این که سخن برین هم بطرح کنند و در هر حال اقبال بر همه اهل مجلس کند و استماع سخن اهل باشد
 بی آنکه بد بکران بی انتفاع نکند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست کرد که در زمین و دنیا هیچ چیز
 مصلحت تر آن مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خود نکند و به شویشانی نباشد پس اگر
 شراب بود لذت خوردن و با مزاج کند با از مجلس بجز وسعت و اگر پیش از آنکه مقام احتیاط شده و چنان
 مست شوند حقیقت کند تا از میان ایشان بیرون آید یا خیار آنکه که مست او میان جماعه بیرون شود
 و در سخن مست غلو فرزند و بر سب طایفشان مشغول نشود مگر که مخصوصا نماز نکند و ایشان را از
 بار آورد و اگر چه شراب بخورد تا در وقت نماز نیاید و در وقت نماز در وقت نماز و احتیاط بدان تکلیف
 و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود بر او عفو کند و اگر غشیان غلبه نماید در میان مجلس از آن
 بزوجهی که حال خوب نماید یا در حال بیرون آید و چون بیکن مجلس معاشرت نماید و پیوسته در میان ایشان
 یازان بر نماند و نقل بسینا خورد و هر که از ایشان بجز آنکه بخواهد و مخصوص کرانند و باید که با نظر اوست
 اندک وسعت و نشناط اهل مجلس نشود و چه ایستند عیال و عیال بود در مجلس بسیار بجز در آنکه صاحب
 جمالی حاضر بود و او بسینا نظر نکند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسینا نکند و او از این عمل
 گنجی که طبع و بدان ما نماند بود نکند و چون عیال برسد که داند و بزم و وجهی کند تا تمام عفو خود شود
 نماند به و بجز خود که از مجلس دور بود و آنچه بنویسد و تا اول در مجلس ملوک لیکه ای که اهل بیانشند
 با ایشان مباحستنی بنماید باشد حاضر نشود و اگر ضرورت حاصلند و بیرون آید و البته در مجلس سفاهت بود
 و چه از دستخیز ایستد و ندانم اقرار تمام کند که بشاید اگر با بیرون در مجلس بیرون آید بیانشند
 و عذر داد بود به از لوب و هر چند این نوع از حدی که بیانشند و بحسب اوضاع و احوال مختلف شود اما
 بر غافل حاضر که فواید اصول افعال جمله ضابطه کرده باشند عیال شرانطه و قایم هر کار بیانی
 و وقت خویش شوار بود و از کلیات حسنیات و قیال کردن بر او انسان شود و عقل خاکی است عادلند

احوال
 در هر چیز که در وقت

غشیان
 به برسد و در وقت

محبت
 از هر وقت که در وقت

مباحستنی
 و از هر وقت که در وقت
 احوال
 و از هر وقت که در وقت
 اگر کسی که در وقت

هر بنا به الله اعلم بالصواب فصل اول بعد از تالیف این کتاب که در کتب قدیم در شهر موهوسه ثلث رستین سیمین استیاری بعد
 از تالیف این کتاب بعد از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملک یمنی از نیکان جهان در او گذر نمودن مضامین
 بر سر امده اهل عالم است و آنقدر و هم معظم ملک الامرا و اعیانها و ارباب الملک و الدین و مغرب جهان عبد العزیز
 ابدیشا بوری اعتراف رضانه و ادام الله احوالها باین دیار رسید و این کتاب را با خط او همایون خود مشرف
 کردند فرمودند که در تالیف این کتاب که در این کتاب و کتب پیشین برین زیاده موقوفه است ان کتابت
 حقوق بد کرد و ما در است که تالیف این کتابت خالق است چنانکه فرموده است قرآنم و قضی کتابت ان لا تصدق الا
 آیه و اول الدین احسانا تا استیوار در پیش برین جنبه و دیگر از دلیق که مقابل است یعنی حقوقی که اهل
 رفق بودی محترم این کتاب هر چند که مکتوبه ذکر است یعنی بطریق اوج و تعریف این کتاب که است اما چون این
 بجای خود بود و مطرب کند تا یعنی بنی باصل جهان از مفاصله و در سیاست و تدبیر اولاد است احق
 کرد و ان است تا مسندل فرزندان در تخریضی بدان و ما ان و حیوف غایب حقوق ایشان بر فرزندان
 هر چند که در یک یا چند موضع ذکر فرموده است در این کتاب بر طریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از
 مقاله اول که مفضل است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال علمه یاد کرد و هم مملو
 است و ان است که ذکر بر نهی ای او متعلق رفت است و حیوف مملو و عبادت او بعد از استیوار است با زانیان که
 مقتضای پیوسته عدالت است میان کرد چه بعد از نهی ای او به ایالی هم میخورد که مقابل ان خیرات نمیند که
 او بدان و ما در ان مفرزندان میرسد چرا که بد و اول سبب است از اسباب تراضی مرفوعه و در ان و بعد
 از ان سبب نیست و کمال است تا هر از فوائد جسمانی که سبب متعلق است کالات جسمانی چون نشوونما
 و نشوونمای خیر ان که اسباب بقا و کمال شخص فرزندند که بی باید و هم از بدین نهی ای او کالات نفسانی چون چندان
 و رفاهت و غیره و منافع علوم و طرق و تحقیق که اسباب بقا و کمال نفس فرزندند حاصل میکند و کالات
 نفسانی مشقت تحمل او را جمع دنیوی میکند و از چند او زخیره می کند و او را بعد از ان خود بقا می بخشد
 کالات و جمع

و استیاری در فرموده است
 انما اشکرک فی اولی الامر

و استیاری در فرموده است
 و استیاری در فرموده است

و استیاری در فرموده است
 و استیاری در فرموده است

و استیاری در فرموده است
 و استیاری در فرموده است

میزد و حصول
 مع و حسن و قنات میگو
 کفایت روح اند
 برودت بیرون خفا
 دادن در کین شش خیره
 کله خیمه اند
 حقوق
 نوبت بر هر هر روز
 بر این را
 کز روز
 منافسه بکسی
 دور و دور از کس
 و حساب
 و غیره
 ثانی
 از پروردگار و حق تعالی
 می خواهد

بیادان

در حجاب تراست باهن سبک رفتن از نذیب بزبان بعد از تعقل حاصل آید و حقوق ما در حجابی ترا
 و با این سبب هم در اول احسان فرزندان از ارفه کم کنند و بمادران مثل زاده نماند و با این قسبه ای
 حقوق پدران میکند ل طاعن و زکیر و دعا و شاکر و حجابی تراست زباده باید و اول حقوق مادران
 میکند مال و اشیاء اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تراست زباده باید و اما حقوق کز زبانی
 مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایله ای پدران و مادران بقصان محبت یا با قول یا فعل
 یا آنچه مؤدی باشد بعضی از آن مانند بخیر و سپه جاهت است هر دو غیر آن در مخرج و منافست با ایله
 در مال و اسباب تعیش باید ل مال یا طلب عیوض یا مشورت یا کفران شکر در احسان که با اشیاء
 در دستم هان ایشان و بی شغفتی نمودن در هان و اسکار در حال حیات یا بعد از ثبات و خوردن
 مضایح و مصائب ایشان و همچنانکه اولدین مالی و حقه عیقه است حقوق نیز ثانی احسان است
 و کسانیکه مبتدیانند از آن باشند مانند استاد و اهل دایه امام و اقوال و بسوادان برین کز در و شاکر
 حقیقی پدران و مادران که مبتدیان باشند در وجوب رعایت وجهت ایشان و کیدل معاونت در
 ارفاق احتیاج و احترام از آنچه مؤدی باشد بگرا هت ایشان و از دیگر فضیلت این کتاب که در بیانات
 کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاق تمام حاصل کرده دانسته اند
 و هو و لی التومنی فضل غنچه سیاست خدا که عیبه نیاید دانست که حکم و عیبه و در منزل منزل
 دست و پا و جوارح دیگر باشند از یکدیگر که بی جهت غریب تکفل امری کنند که با علم دست و پا
 اند تمام مقام دستان غور بوده باشد و کسبیکه سعی کند در کارش که قدم در آن کار نرود باید کرد
 قدم که هایت کرده باشد و کسبیکه حجیم نگاهداری و تپه بی زاکه نظر در آن صرف نماید که در همه اشیاء
 باز داشته باشد و اگر توجوه این طایفه بود ابواب راحت سدد و دیگر در بقوسه مقام و قوسه متواز
 و حركات و سگات مختلف و اشیاء اولاد با متوالی که مقصود به ایشان و شعور به بیست و هفت تا
 بر این

باشد

اقبال
 بر این
 بر این

باشد به همان قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعه شکر کرد از بی شکر طبعاً از بند و آفشان دان
 و ذایع خدا بیغالب است ^{بنا بر این} و انواع رفیع مدالات و لطیف موااسات را استعمال ایشان بکار دارند چنین
 صفتی که در این ملال و کللال و منو و مانند یکی با اعضا و جوارح را میابد و در اعوجاجات و از ازان
 در طبع افعال ایشان مکرر بود پس قهقهه با بصر و عدالت و عاقله باید کرد و از تصنیف کجولبتنا فی
 ناسیاست خدا بیغالبی بقصد هم رسانیده باشد و شکر همه او گذارد و در طریق اتحاد مدان بود که
 بعد از مغلوب و محروم و توفیر بر احوال کسبگی او را استعمال کنند اگر مستی نشو و نفر است و حدیث
 استعانت نمایند و از آزار باب صورت مغایرت و خلقتهای مختلف شاخشی بجا دانند که در اغلب
 خلق تابع خلق افکند و در امثال فرس آمد که نیکوترین چیزی از زشت صورت و بود و در بعضی آمده
 که اطلبوا حجج عند حسبان الوجوه و از معلولان چون غور و اعرج و ابرص و مانند ایشان محبت
 باید نمود و بر صاحب کاست و دها اعه او کردن از احتیاط دور باشد چه بسبب بود که در بی
 مکر و احتیال با ایزد و خصمک هماران افکند و حیا و عقل اندک بر سهامت بسیار که با و ناله که بخواهنا
 باید کرد و چه جایزترین خصمکهاست درین باب چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلامت
 آن مرسوم باشد مشغول گردانند و امور او را مکتفی نمایند و از کار بی بکاری و صناعتی بصناعت
 خود بیغرم نمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و الاطنان او را حاصل نفاعت کنند چه هر کس
 باصناعتی خاص خاصیتی بود اگر این قانون بجا و زت کنند مانند آن کس باشد که با سبب
 نماید و کار او بدین فرمایند و چون بر کار بی نگار خواهد کرد نشاناید که انگار و غیره می باشد
 ازان کار چه این فعل ننگ کند و بیصبران باشد و هر گاه که صرف کند سبیل بهر محتاج کرد و
 حکم بدله این حکم بود تا آن منفعت خود محروم ماند و در دل خدام ناید که مقور کرده باشد که
 ایشان را بیغالب و در طریق بسپالی نخواهد بود هیچ چه و سبب هم بر وقت نزدیک باشد هم

کلان ملال
 در کسب و در کسب
 شیخی
 اتحاد
 از کفر
 حدس قمار

در این مقام از دست
 بوم و زهره
 چادر از زهره
 صفتان
 در این مقام از دست
 بوم و زهره
 چادر از زهره
 صفتان

یونفا و کرم لایق هم خادم شرط شفققت هوا طاری و متاعبت و احتیاطا لیا که چه این افعال نکاه از دریا
 شود که خود را در نعمت زمان محدود شریک و مسالم شناسد و از غفل و صرف لیا که بی چون تصور کند که
 صاحب وضعی فلای و ذایقی هست است بیکر اهل و بلاد و خواهد که خوشبینی در خدمت و عاریتی نبوی و مکار
 او مانند مقام راهگذرانان بود نزد هیچ کار اندیش کند و شکر شفققت نگاه دارد بلکه هست و جمیع اذکار
 از جهت دور و غار و جفا بی سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خود م آن بود که باعث ایشان بران
 محبت بود رضو و کثرت و بجا بود خوقا خدمت نیک نا احسان کنند ز خدمت نیکان و لایا که اخلاق نکند
 امور و معاش خود را ماکل و ملایق و غیر آن بچینج که بلکه اینها را مالا بدید خود مقدم دارد و از احسان ایشان
 در چنگلی با احتیاج تنبیه می رساند و ایشانرا اوقات راحت و اسایش تعیین کند و چنان سازد که اتمام بزرگ
 اعمالی که بد ایشان مقصود بود از روی نشاط و بکند کند ناز و روی ملائک و کسمل و اصلاح خدمت از این است
 نگاه باید داشت انواع تادیب بقوم محسب صنف جنایان از هر چه استعمال فرموده بود حق عقوبت بکلی شد
 نباید که در ایند کسب که بعد از توبه بجز بجا کند و را چاشنی عقوبت باید پیشانیند و تشهیر و تنبیه
 رسانند و از رشد و نومیدی ننومادام که قید حیا بر نگذرد باشد و با خبر او و قیامت صرف نشد و چون
 بیخانی محض کاهی زشت که اقبال بران مذموم نمودن کرد و بیاد بقیه قیامت قابل اصلاح شود
 صوابان بود که بر روی و دانق کنند و الا بجا و طرد بیکر خادم بنه اش شوند و مساد از عهد بیکر آن شک کند
 و نیکه از ازا و اولی بواستخدام را چه بدید قبول طاعت سید و تادیب با خلاق و ادا بجا و مایل بر باشد و از
 مفاد فرمودند و از بندگان اختیار یاید که خدمت نفسی آنچه عاقل تر و مجرب تر و معنی کوی و نیک است
 و یار و یارن تر باشد و تجارت را آنچه عقیده تر و کاف و تر و کسب بر بود و عمارت و عمار را آنچه توی تر و کسب
 تر و کار کن تر و عمار پای را آنچه توی دل تر و یکنند از آن بود که خواب تر بود و اسنان بندگان بخت
 سندان اول تر و طبع دوم بکند و طبع سوم عید بدین عوفا اول را بپذیرد و اولاد یابد و داشت و بر تعالم از اینها

مشق کلام

مالا بدید
بیت با احتیاج

تشدید
مخمس بود
کرون

عقار
زمین و کسب و تر نشد
و بر بد شد

عقوبت

تخریص فرمودند و لامبیرله و الیک موالتی استعمال باید کرد و مراض کره ایند سؤم را بقصد حاجت مستجاب
میکنند و مسامحه و پادشاهت و استغناء کار فرمودند و از اصناف اهرم عرب بطوق مضاحک و درها ممتاز باشند
اذا ایضا فی طبع و قوت شهوت موسوم و هم بعقل و یکاست نظافت و بزرگی ممتاز باشند اما با احتیال و
موسوم و دوم بوفاء امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما باخیال و لوم موسوم و دهند بقوت حسن و خصل
و هم ممتاز باشند اما بجهت کدورتی مکرر و انفعال موسوم و ترک شیخاعت خدمت شایسته و حسن نظر
ممتاز باشند اما بقصد و عساکرت و بعضی مایه موسوم اینست تمامی درین باب و الله اعلم بالصواب
مقاله در حکم کمال استیلا و فی اینست فصل اول در بیان طبع و خلق که در علم استیلا و کمال استیلا
پیش ازین گفتیم که هر موجودی کمالی است و کمال بعضی از موجودات در عظمت با وجوده غایب است و کمال
سبقتی از وجوده شامشال صنف ممالا اجرام سماوی و مثال صنف در حرکت ارضی و هر چه کمال او از وجود
او متاخر بود هر اینها را هر که بود از نقصان کمال و آن حرکتی معونه استیلائی که بعضی کلمات باشند و
معدلات نتواند بود اما ممالک و مانند صورتهای دیگر از اینها تصور نماید پس شود بطریق تعارف و ربطه ممال
حدیظیفی کمال استیلائی برسد و اما معنیات مانند غذا که با اضافه ماده سونو ناما انجالی که ممکن بود
برسد و معنیست در اصل برسد و معنی بود اول آنکه معنی هر چیزی کرد و از آنچه که معنیست محتاج بود و این معنیست
ماده بود و دوم آنکه معنی متوسط شود میان آنچه که معنیست محتاج بود و میان فعل او و این معنیست که بود
سوم آنکه معنی را بسجود فعل بود که انفعال نسبت با آنچه که معنیست محتاج بود کمالی باشد و این معنیست حد
بود و این صیغه بد و قسم شود اول آنچه معنیست بالذات که در معنی غایب فعل او نفس معنی بود و دوم آنچه معنیست
بالعرض که در معنی فعل او با غایتی دیگر بود و معنیست بتبعیت حاصل آید مثال معنیست ماده معنیست نباتات
حیوانی و اگر از غذا باید و مثال معنیست بالذات معنیست نبات قوت خاوری را در رسانیدن غذا با اعضا و مثال
خدمت بالذات معنیست کمالی که ممالک را و مثال معنیست خدمت بالعرض معنیست نباتان را و مثال معنیست نباتی

تخریص فرمودند
و لامبیرله و الیک
موالتی استعمال
باید کرد

مقاله در حکم کمال
استیلا و فی اینست
فصل اول در بیان
طبع و خلق

پیش ازین گفتیم
که هر موجودی
کمالی است

ارکین برسد
معنیست
ماده بود

مثلا نباتات
در رسانیدن
غذا با اعضا

فازای که اکثر آنها معمول از اقوال و نکت است گویند که افواجی خادم عناصرند بالذات چنانچه ایشان را
در سطح حیوانات که موجب اختلاف ترکیب ایشان است نفی نیست و سبب اجزای آنها است بعضی که در عرض ایشان
از اقوال اسرار نفی خویش است و اختلاف با عناصر بر تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمات گویند که عناصر و حیوانات
و حیوان هر سه معنوت نوع ایشان کنند هم بطریق ماد هم بطریق الحد هم بطریق خدمت انسان معنوت
ایشان کنند از این طریق ثالث و با عرض هر چه و بشری غیر است ایشان خستین تر و بهتر شاید که هم خدمت کنند
و هم خدمت سازند اما اشرف شاید که خدمت کند مگر مثل خویش را از انسان معنوت نوع خود کند که بطریق خدمت
در بطریق ماده و در بطریق اول و بطریق اوله ماده خود معنوت نوع خویش را از در وی انسان چه از انوری حیوان
مخیر است همچنانکه انسان معنوت و مرکبات محتاج است این سه نوع معنوت را و دهند نوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را و معنوت کنند و حیوانات بطریق اول و حیوانات محتاج اند اما احتیاج ایشان از نوع
مختلف باشد چه بعضی حیوانات مانند حیوانات توله بی و مانند بیشتر حیوانات یکدیگر و توله گیاه
نرمه ماه محتاج نباشند به یکدیگر و مانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نشینند و بعضی
دیگر مانند اکثر حیوانات توله بی در حفظ نوع اشخاص نرمه ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخصی
تربیت مجاز و نوع جمعیت محتاج نباشند به اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی
علیها بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند غزل و غزل و چند صنف از طیور و بعضی از بند و اجتماع محتاج
باشند هم در حفظ شخص هم در حفظ نوع و اما انسانا از اینها معنوت و بعد از آن احتیاج بود که هر سه نوع
بماده خود ظاهر است بالمانند احتیاج شوخ میزیک او را پوشیده دارند و از آنکه ماصون دارند تا
بروید و بخت و مانند احتیاج آن بیکدیگر همان که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود
در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی تولید میکند و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر
بناد و مانند درخت خرما که در او را میسند بی نباشند وجود و در معرض تلف باشد و همچنین در بعضی

نیز اگر ضرر بود
و نباتات در ظاهر معنوت که خدا
بیشتر و حیوان معنوت
بر او را در هر دو
یکدیگر
از طریق ماده و
توله و در هر دو
نوع محتاج

سفاد
جستنی زیاد
غنی و معنوت
و نباتات و حیوانات
معنوت و حیوانات
باید معنوت و حیوانات
از اینها معنوت و حیوانات
و بعضی دیگر مانند غزل
و غزل و چند صنف از
طیور و بعضی از بند
و اجتماع محتاج
باشند هم در حفظ
شخص هم در حفظ
نوع و اما انسانا
از اینها معنوت و
بعد از آن احتیاج
بود که هر سه نوع
بماده خود ظاهر
است بالمانند
احتیاج شوخ میزیک
او را پوشیده
دارند و از آنکه
ماصون دارند تا
بروید و بخت و
مانند احتیاج آن
بیکدیگر همان
که بر منابع
مشتمل باشند
و نباتات را
بیکدیگر
احتیاج بود
در حفظ
نوع مانند
درخت خرما
که ماده بی
تولید میکند
و اما در
حفظ شخص
بیکدیگر
محتاج
نباشند مگر
بناد و
مانند
درخت خرما
که در او را
میسند بی
نباشند
وجود و
در معرض
تلف
باشد و
همچنین
در بعضی

نوع
و احتیاج
و احتیاج
و احتیاج
و احتیاج
و احتیاج

عین

و غیره و مرکبات بعضا صرحتا میگویند و بعضی نه و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و مواد و
نیات حیوان و بعضی خدمت بعضی کنند که در گذشته از مشاعر و دیوانه و افغانی که قسم اتفاقا از وی میخیزد
خسبند و بود فی الحقیقت ازین تفصیل است که نوع انسانا که مشرف و موجودات عالم است همواره در یک
انواع و معا و در نوع خود صاحب است که در بعضی شخص و هم در بعضی نوع انسانیان که با انواع دیگر محتاج است
خود ظاهر است و در تمام با سبب کشانی از زیاد احتیاجی و اما میان آنکه معا و در نوع خود محتاج است
است که اگر که شخصی ^{بنا} با او ایام منسک و سراج خود مشغول باشی بود تا اول اوقات در روز و یک
راه که بی کسب در بی بدای اوقات الاغ و غیره و صنادیکن و سخن و غیره و یکدیگر و در صناعه آنها هم
گردد پس بدین مهمات مشغول شدی بعضی ازین غذا بدین مدت و فاکتوری و در روز کار او بدین اشغال
موزع کردی برای ارای حقوق یکی از جمله ثا در سببی یا مشا چون یکدیگر معا و نزلتند و هر یک بعضی
ازین مهمات زیاده بقدر یکی از خود تمام نمایند و با عطا ی قدر زیاد و اخذ بدان از عمل دیگران
فانون عدالت در معامله نگاهدارند اسباب معیشت دست فراهم دهند و تمام شخص بعضی
نوع میسر و مشغول گردانند هست آنها اشاره به بعضی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم
چون بدینا آمد و غذا طلب کرد و از هزار کار بیایست کرد تا نان بخیزد شد و هزار دیگران بود که نان
کرد و آنکه مجور در در عمارت حکما همین یعنی باشد بر بنو که هزار شخص کاران نیاید تا یک لقمه نان
نهاد و چون مدار کار انسان معا و نیکند که است معا و نث بران و تجد صورت میزند که معا
یکدیگر بستگی و شادری تمام نمایند پس اختلاقی صناعات که از اخلاق عزائم صادر شود مقتضی
تمام بود و در بعضی نوع بر یک صنعت او را نموندنی محدود و اول با آمدن ازین جهت که از طبیعتا
نیاز هم و از ای ایشان کرد تا هر یکی مشغول دیگر ضعیف نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در میان
ان خود سندن و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و در پیشوگاری و بلا درت مختلف
نیز درین بود

اینکه در این کتاب
از بعضی از این
نویسندگان
است

تکالیف
نماید که در این کتاب
در اصلاح کرده
کار کرده

نشد بر کرد که اگر هر دو انکار باشند بیکدیگر لحد مد نکشند اگر هر دو در ویش باشند هیچی در اول او حمله
 بی نیاز نمی آید بیکدیگر و در ترمیم آنچه عدم قدرت بر ادای عوض خود مندریکه بیکدیگر چون صناعات و ذوق
 و حساست مختلف بود اگر هر کدام در قوت همین دستاوری باشند بکلیغ مایشتار و کند و دیگر انواع مطلق
 مانند و مطلق و با حاصل نیاید است اینچه حکما گفته اند لو شتا وی لکنا سیر لکنا و ایچا و لیکر چون
 بعضی نیک بر ضایع ممتاز باشند و برخی بفضل قوت و بعضی بشوکر تمام و در بعضی بقدر طاعت و بعضی
 از تندر و عقل خالی نمیشد الاوت و ادوات اهل غیر را هم کارها برین وجه که مشاهد بی فکده نقل کرد
 و از قیام هر یک به جهت خویش قوام عالم و نظام معیشت بی آدم بفعل اید و چون وجودی و بیجا و بی ضرورت
 نمی بندد و معانات و باطنی حال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع که در شرح
 دادیم تمدن خوانند و تمدن مستقرانند بنید و در مدینه موضوع اجتماع اشخاص بود که باطنی جزو اجتماع است
 تفاوتی که سبب تقاضا بود میسکند و پانکند در حکم منزلت کفیه که غرض از منزلت مسکن است با اجتماع اهل
 مسکن است بر وجهی خاص این غرض از مدینه مسکن اهل مدینه است بل جمعی مخصوص است
 میان اهل مدینه نیست معنی اینچه حکما گفته اند انسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع
 انسانی بالتمدن و چون در محلی مردمان مختلف است توجه جرات ایشان بجاایات مستوع مشا که قصد
 بیک تحصیل لذتی و قصد دیگری بافتشای گرامی پس اگر ایشان را با اجتماع ایشان گذارند تفاوت ایشان
 صورت نیند و چه متعلق هم را بنده خود گذارند و در بعضی هم مقتضای خود را خواهد و چون نشان خود
 میان افتد بافتا و افتاد بیکدیگر مشغول شوند پس ضرورت نوعی افتد بر پایدار بلکه هر یکی را بمنزله
 مستحقان باشد مخارج گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی را بقدری تصرف در حقوق دیگران
 کوتاه کند و بشبعلی که متکفل آن بود از امور نظام و مشغول شود این ندرت را میاست خوانند و
 چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفته که در سیاست به ماوس و حاکم و در بیان احتیاج باشند پس

دوامی
 مع داعیه غیره
 احتیاج سرایه

اینند بر کوفتی بخوبی قاعده حکم اتفاق افتد و مودتی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است انرا
 سیاست الهی گویند و آنچه در این سخن آنکه سیدان سیاست بود افاضات کنند و بجهت ارسطو اهل الدین اهتمام
 سیاست بیست و چهارده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سیم سیاست کرامت چهارم
 سیاست جماعت اما سیاست ملک نیز جماعت بود بر وجهی ایشان افاضات حاصل آید و انرا سیاست
 فضلا گویند و اما سیاست غلبه نیز امور احتساب بود و انرا سیاست حساست گویند و اما
 سیاست کرامت نیز جماعتی بود که بافتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت نیز
 فرقی بخلاف بود و تا آنکه ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست است و دیگر از اهل
 ان موعود بود و هر صفتی را سیاست خارج خود مواخذ کند تا حال ایشان از قوه بفعل آید پس این
 سیاست بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکی دیگر برین وجه بود که یا در کسب
 گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع وارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
 عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدنیه و همچنین از آنست که بی درجهان تیزی و فضل و ترفیع
 بیکی برین در نوع نیام نماید چه تقدم او بر دیگری و سبب خصومتی استند عای نشان و مخالف
 کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که الهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را اقتدار
 و التحمل در عبارت تمامه صاحب ناموس کنند و اوضاع او را ناموس الهی در عبارت محمد ثانی و را
 شان خوانند و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
 طایفه نیز توجه کرده است که هم بحال القوی العظمه القایقه و ارسطو اهل الدین گفته است که هم الدین
 عنایة الله علیه گفته در تقدیر احکام شخصی احتیاج است که بشاید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
 ایشان میسر شود و التحمل در عبارت تمامه ملک عقلی افلاطون گفته اند و احکام او را صناعت ملک
 در عبارت محمد ثانی او را امام و فعل او را امامت افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطو اهل الدین

موعود
 ارسطو

موعود است و از آنست که بی درجهان تیزی و فضل و ترفیع
 بیکی برین در نوع نیام نماید چه تقدم او بر دیگری و سبب خصومتی استند عای نشان و مخالف
 کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که الهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را اقتدار
 و التحمل در عبارت تمامه صاحب ناموس کنند و اوضاع او را ناموس الهی در عبارت محمد ثانی و را
 شان خوانند و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
 طایفه نیز توجه کرده است که هم بحال القوی العظمه القایقه و ارسطو اهل الدین گفته است که هم الدین
 عنایة الله علیه گفته در تقدیر احکام شخصی احتیاج است که بشاید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
 ایشان میسر شود و التحمل در عبارت تمامه ملک عقلی افلاطون گفته اند و احکام او را صناعت ملک
 در عبارت محمد ثانی او را امام و فعل او را امامت افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطو اهل الدین

تقدیر

انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد در عبارت تویی از حکما
 مشغول و کذا اناطی گویند و مشخص و تم را اساس بنا میدهند مقرر بود که مراد از صلوات برین موضع نداشتند و از
 خیلی مایشین با مملکتی باشد لکن مراد از صلوات که مستحق صلوات بود در حقیقتند و اگر چه بعضی میگویند که صلوات
 و چون مباشرت بر غیر بر او افتد جوهر عدم نظام ضایع شود و بی‌الحجه در هر دو نگارند و در حق بیضا حیا موی
 احتیاج بود چه یک نظم اهل ادوار بسیار را که فایده است تا در هر روز نگارند و عاقل را مدبری باید چاره
 ندید و منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکل صورت نشد و مدتی بحفظ ناموس و
 نماید و مردمان را با قامت فراهم و تکلیف نماید و او را که در تصرف بود در جزئیات ناموس ^{مصلحت} میبیند
 و وقت هر روز نگارند و از اینجا معلوم شود که حکم مدنی انعام است که این مقاله مستعمل بر او است نظر بود
 توان این که مصلحتی مصلحت عموم بود از آنجه که بشناورن متوجه باشد بحال حقیقی در موضع این
 علم رعایتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مقصد را تا عمل ایشان شود بر وجه اکل و بسبب
 هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تحقق بدان صناعت داشته باشد تا از آن روز که خبر بلند
 باشد مثل اطمینان نظر در مصالح است بر آنوجه بود که دست را اعتمادی حاصل کند که بدان اعتماد
 برین طقس مادی بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و انفعالات نکند و صاحب پر
 صناعت را نظر در جنبه ایصال و اعمال صاحب صناعات بود ازین جهت که خیرات باشد یا شر و پس
 این صناعت رئیس هر صناعات بود و نسبت به این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم
 و چون نوع انسان در بقای شخص نوع یکدیگر محتاجند و وصول ایشان بحال بی فایده است پس در
 وصول بحال محتاج بر یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدینکرا اشتغال نوع او متوسط
 بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطه نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از ابعاد عدالت
 مخرج گشته باشد و نسبت جوهر متصف شده و معاشرت و مخالطه برین وجه نگاه تواند بود که بر

شخص اول
از برهمن

کلیت در تقاضای
توسعه در
توسعه در
توسعه در
توسعه در

بطش
مخت کرش

منوط
او نیز وصلی

کیفیت

کیفیت آن در جوهری که بودی بود بنظام و جوهری که موتی بود فساد و قویا فایده باشد و علی که
 ضامن ترفیع یکت نوع بود حاصل کرده و لیکن ان علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود تعظیم
 این علم تا بر افشای ضنیت قادر تواند بود و الامعا و این و معاشرات و از جور خالی نماید و سید
 عالم که در بقدر مرتبه منزلت خود و این روی شمول منفعات این علم نیز معلوم بشد و همچنانکه حسنا
 علم طیب چون در صناعه خود ظاهر شود بر حفظ صحیح بدن انسان و از آنکه مغز را در درک در صانع این علم
 چون در صناعه خود ظاهر شود بر حفظ صحیح مزاج عالم که انرا اعتدال صحیح خوانند و از آنکه اخراج
 ازان قادر شود و در حقیقت طیب عالم بود و بر جمله شرف این علم اشاعت خیرات بود در عالم و از آنکه
 بقدر استطاعت کسب انسانی و چون کیفیت که موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانیت و اجتماع
 اشخاص انسان در عموم و خصوص مختلف اند پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود
 که هر گونه اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزل بود شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع
 اهل عکله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امیکبار و بعد از آن اجتماع اهل محلا
 و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
 جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع اولی و ثانی بود چنانکه در منزل گفتیم
 در نفس منزل هر نفس بود نسبت به اولی و ثانی و هر نفس محله و هر نفس مدینه و هر نفس عالم
 عالم رسد که در نفس و سوا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظرا و در حال عالم و در حال اجزای عالم
 همچون نظر طیب بود در شخص اشخاص و اجزای نفس و چون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای آن
 و هر شخص که میان ایشان در صناعه است یا در علمی اشتراک بود میان ایشان دریا سبب ثابت بود یعنی
 یکی که اندک بود از آن صناعه کاملتر باشد نفس و بود و آن دیگر نفس لطاعت و باید داشت امتیاز
 باشد بکمال راستهای همه اشخاص شخصی که مطاع مطلق و مقصدی نوع باشد با استحقاقی با اشخاصی که

کتب خدا خان
 از نیر و نیر و نیر

مطاع
 الطاعت بر دیده

در بود حکم از رینو با اراط و قریب احتساب نمایند و عدالت شان بود که مردم بر آن استند و او را حکم
 بالان بود که معاصرات با مردم بر او عده انضاد کنند و آن کسی با مردم مخالفت کند سزاوارست و چون در دنیا
 شود و چون در معرض هوس و غی و بی نقد شجاعت کتابکار دارد و چون صودق شهنشاهی باشد اثر
 اولی ظاهر کرد و اگر نافرمانی کرده اید معلوم شود که این چنین مردم نسبت به عبادات و مروتان نمیکنند نه
 فضل و غیرت همه اهل فضل و غیرت از نقد بریده و قد را اول عزت است کرده باشند آنجا غافلند و در
 رعایات بقدر طاعت بحکم او افتد کنند و از وفوق خواهند دیدن بابا و غیره موقوف و معتبر
 فضل و غیرت همه اهل فضل و غیرت که ارتباط اجتماع با ما بر میآید و اقتضای این چون مردم میکنند
 محتاجند و کمال و تمام هر یک از اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستند علی استعانت چه هیچ
 با افراد بکلی نمیتواند رسید چنانکه شرح دادیم اما پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص با جماعت
 بمنزله انقضای یک شخص کردند و چون انسان را با الطبع متوجه بکمال فریبند اند پس الطبع محتاج
 ان تا لایقی باشند و استیاق بتالیفی محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کردیم که تقصیر محبت بر عدالت
 و استیاق است که عدالت مقتضی اتحاد است صنایع و محبت مقتضی اتحادی طبیعی مانند مهری باشد
 و صنایع مقتضی بود طبیعت پس معلوم شد که احتیاج عدالت که اکل فضایل انسان است در
 در لحاظ نظام نوع از جمله خداوند محبت است چه که محبت میان اشخاص حاصل بودی با اضافی و نقصانی
 احتیاج نیفتادنی و از روی لذت خود انضاد مشتق از نقصت بود یعنی منصف متنوع و غیره را با
 صاحب خود مناصف کند و تنصیف از لواحق تکرار باشد و محبت از اسباب اتحاد است پس در بعضی
 محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از نذامای حکما در تنظیم شان محبت با لایقی عظیم کرده اند
 که تمام موجودات سبب محبت است هیچ موجودی محبتی خالی نتواند بود چنانکه از خود بی خود
 خالی نتواند بود الا که محبت و الم را تب باشد و سبب ترتیبان موجودات در عالم کمال و نقصان

تمام محبت
 لطف از خود او
 در این بر او از خود او

علت در
 قشری است
 در است و طبیعت

محبت است
 در این بر او از خود او
 در این بر او از خود او

مترنیا شده چنانکه هسته نهضی و ام و کمال است محبت شد مضمون ما در نقطه ان باشد و طریقی
 بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود این قوم را احباب محبت و غلبه خوانند و دیگر یکی حکما
 هر چند بر صریح این مذهب قدامت نمود ماند اما بعضی بنده محبت عرف کرده اند و سرمان عشق در
 حکم کلمات شریح داده و چون حقیقه محبت طلب اتحاد بود بجز بیک اتحاد با او در تصور طالب کمال
 باشد و ما گفته که کمال و شرف هر موجودی بحسب خلدی است که بر او فایض شده است پس بحسب طلب
 شرف و فضیلت کمال بود و هر که این طلب را بیشتر بود شوق و بکمال زیاد بود و وصول بدان
 سهولت بود و در عرف متأخران محبت خداشن در موضعی استعمال کنند که قوت نظمی ابدان مشارکتی
 پس من اعنا صراحتا بجز این که خوشی و کرمی این اشیان از دیگر جهات و مثل مرگبات است که بجز این
 که در امتزاج اشیان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت عددی و مساوی است
 که در ابدان سبب بلای غریب باشند که از خواص اسرار طایع خوانند مانند منبل الفیض
 و اضدادان که از جهه نفقات مزایج حادث شود مانند سگ با غرض تحمل او سگ از قبیل محبت
 شتران بلکه از امیل و هر گز خوانند و موافقت معاریات حیوانات غیر ناظمه با یکدیگر هر گز ازین
 قبیل باشد و از الفات و نفرت گویند و اسما محبت نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی دیگری
 اما محبت طبعی مانند محبت مادر و فرزند که اگر در این نوع محبت در طبیعت مادر مفضول بودی فرزندی
 تربیت ندادی و بقای نوع صورت نرسیدی و اما محبت ادبی چهار نوع بود اول آنچه بیع المقدر
 بود دوم آنچه بطریق المقدر است بیع الاخلال بود سوم آنچه بیع العقد بطریق الاخلال بود چهارم
 بیع العقد و الاخلال بود و چون مقاصد اصناف گردمان در وظائف بحسب اسباب است
 نسبت شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و آرزو که هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولید کند و این غایب
 محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و این نوع انسان است

مراکز جمع مرکز

مقاظین
سکون با

هر یک
گرمین

یعنی بزرگتر از
 و کوچکتر از
 یعنی بزرگتر از
 یعنی بزرگتر از
 یعنی بزرگتر از
 یعنی بزرگتر از
 یعنی بزرگتر از

پس هر یکی از این اسباب علت نوعی بود از اینها ^{و محبت را} ادبی اما لذت علیّه محقق نمائند بود که شوند
 و زود کشاید چقدر است با وجود ^{شامل} نسبت تغییر اشغال موصوف است چنانکه گفته است و اینها در وقت
 از سبب سبب سبب است کند و اما نافع علیّه محقق بود که در یک دو زود کشاید چه نفع رسانند با محبت
 لذت محبت
 و خود در هیچ انتقال بود اما اخیر علیّه محقق بود که زود کشاید زود کشاید زود کشاید از هر مسأله
 ذاتی که میان اهل خبر بود و در کشاید از اینها ^{حقیقی} که لازم ما هست خبر بود و اقتضای اشغال
 انتقال کند و آثار گردان زهره علیّه محقق بود که در یک دو زود کشاید چه استماع هر دو سبب
 می باشد
 نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت غایت بود چه محبت میان جماعتی نبوده است
 از اینها در وقت
 نیند و صداقت در شمول بدین مرتبه رسد و مودت در وقت صداقت نزدیک باشد و عشق کمال
 محبت است از مودت خاص تر بود چه عشق جو میان دو تن نیست و علیّه عشق با فرط طلب لذت
 بود با فرط طلب خبر و نفع و لذت از زوی بساطت و لذت از محبت ترک در اصل نام عشق که خلی توان
 بود پس عشق و نفع بود یکی که مودم که از فرط طلب لذت خبر زد و مودم که از فرط طلب خبر زد
 و از حقیقتی سبب میانی این دو سبب باشد اخلاقی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و
 صداقت احداث و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشند
 که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در لذت مدتی چند با اقتضا
 کنند و باز مفترقی شوند و اگر صانع صدق ایشان از اینها بقای باشد سبب نفع و اینها
 لذت و معاودت آن حال را می نماید که آن وثوق ناپذیر شود فی الحال آن صدق نفع کرد
 سبب صدق مشایخ و کسانیکه طبیعت ایشان باشد علیّه نفع بود و چون منافع مشایخ با
 و در اکثر احوال آنرا امتدادی حاصل اند از ایشان مصادیقی صادر شود و بحسب بقای
 باقی ماند و چون علامه را منقطع شود آن صدق نفع کرد و اما صدق از اهل خبر چون سخن

اینها در وقت
 محبت را
 لذت محبت
 و خود در هیچ
 ذاتی که میان
 انتقال کند و
 می باشد
 نفع و خیر
 نیند و صداقت
 محبت است از
 بود با فرط
 بود پس عشق
 و از حقیقتی
 صداقت احداث
 که مصادقت
 کنند و باز
 لذت و معاودت
 سبب صدق
 و در اکثر
 باقی ماند

از لذت و نفع خبر
 نظر در وقت
 لذت محبت
 و خود در هیچ
 ذاتی که میان
 انتقال کند و
 می باشد
 نفع و خیر
 نیند و صداقت
 محبت است از
 بود با فرط
 بود پس عشق
 و از حقیقتی
 صداقت احداث
 که مصادقت
 کنند و باز
 لذت و معاودت
 سبب صدق
 و در اکثر
 باقی ماند

خبر باشد و چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت صاحبان از غیر و زوال مصلحت باشد و چون مردم
طایع متضاد مکر است و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملامت طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین ترتیب لذت از انواع لذات مخالف لذت خالی از شوایب است که در مغایرت لذات دیگر
بود نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که اثر باطایع دیگر ممتزج است از نوعی
از لذت نتواند بود که اول لذات دیگر مشایب بهیچ وجه و همچنین که مفصلی از لذات بود در غایت باطایع و مشایب
بوی که در آن عشق نام و محبت الهی خوانند و بعضی متاثران دعوی آن محبت کنند و حکم اول در این معنی
اولی طریقی نقل کرده است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشبیه می نماید و آنرا می نامد اما چیز
متشابه را یکی بگویند و مشتاق باشند و در تشبیه این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون متشابه
باشد و یکی بگویند مشتاق متشابه شوند و میان ایشان توحید می بقی می نماید و تغایر بر رفع
شود چه تغایر از لوازم مادرات است و مادرات را این صنف تالیف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان
حادث شود که نوعی از تالیف میل کنند ملاقات ایشان بنهایت و سطوح بود در بدان وضعا
و این ملاقات بدین جهت است پس مستعد علی انفعال بود و چون جوهر دیگر در انسان مستعد
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوت و کرامات از او منقطع کرد و او را بشیبه خود نشود
مادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالع الجلال خبر محض که منبع خیرات است مشغول کرد و در اول
انحضرت بر و نایض شود پس اول لذت که اثر الهی لذت نسبت نتواند داد حاصل آید و بدین ایجاد
مد کور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را نفا و بی زیاده نبود و آنرا اندک بعد از غنا
کلی بدان رتبه عالی سر او را تر باشد چه صفای نام جز بعد از غنا و زین حیات غایی نتواند بود و اگر
فضایل این نوع محبت بی هیچ حیل همل خبر یا یکدیگر یکی است که در نقصان بدن و منطبق نتواند بود
سعایت را در او تأثری صورت فتنه و ملاقات را در کون احوال مداخلت باشد و در اثر اول

مضمون
کلاه خسته شده

چیزهای تشبیه
لذات

و که
بجز در زمین و میرا
از عشق

زیرا که هیچ را میداند
دیگر را میسر در کار
دیگر را به نظر آنکه
ارواح چون با هر چه
نور از تالو با یکدیگر
مروند

بهر صورت بر این که
بهر صورت بر این که

و نظر اولش و مطالب
حقیر از نماند و هر چه
دیگر آن را در حقیقت
او را با بعضی صفت

در آن خطی بضمی بود و اما صحیح از جهت منفی بالذات مانند شرار و اهرابا شرار و هم با اخبار و
 بود الا آنکه سربیع الانفصا و الا محلال باشد از جهت آنکه نافع و لن یذم مطلقا بالعرض باشد
 نه بالذات لیسار بود که مستند علیان محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتادند
 غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن رسیدن موافقتی بود که در طبیعت مردم موقوف است و
 مردم را انسان را آنچه که اندک چنانکه در معنا عبادت مقود شد است کسی که گفتار است و نسبت انسان
 لایق نامشکافی برده است که انسان مشتقی از نسبت انسان است در این کان مجمل بود است و چون انسان
 از خواص مردم است کمال چیزی در ظاهر خاصیت خود بود چنانکه یکموضع تکرار کردیم کمال این
 نوع نیز در ظاهر این خاصیت بود با بنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبت است که مستعدی
 تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی از قضای شرف این خاصیت یکدیگر شرایع و ادب و محبتها
 دعوت کردند و این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و مضیقات آن تخریص فرمودند چه جمعیت این
 از قوه بفعل آید و یکم که شریع اسلام نماز و نماز و زکوة و غیره از اینها انفضیل با این عبادت باشد که تا
 چون در روزی بیخ بار در مان در یک موضع جمع میشوند با یکدیگر مستان کردند و اشتراک ایشان
 در عبادات و دیگر معاملات مدینه کیدان استیاس شود و باشد که از وجوه این بدو جمعیت
 رسد و مصداق این سخن است که چون این عبادات بر اهل کوی محلی که اجتماع ایشان هر دو
 وارد و سجده متعذر نباشد وضع کرد و در مان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری نمود
 از این قضیلت نمی فایست عبادتی دیگر نمود که در هر هفتاد نوبت اهل کویها و محلها با هم
 در یک مسجد که جماعتی بود جمع آیند تا هفتاد اهل محل را اهل روستاها و
 و با یکدیگر در اهل شهر هر هفتاد جمع ساختن و منضمی تجلیل مهمات می نمود و در سالی
 دو نوبت عبادتی که بر اجتماع هر دو متعین بود تعیین کرد و جمع ایشان را در محلی که شامل از دو
 از غار غدیر

بعضی نام نهاده است
 از آنکه در کتب
 است

استیاس
 الفتح کتب اول

از دو حاکم
 ابو هریر

تواند بود نام در فرض و وضع بنا می که هر قوم داد و جای بود و در سالی دو بار از نفع که برده بود
 تخرج می نمود و چون در سعه فضا می که هر قوم حاضر توانند آمد یکی بیک را به بینند و عملش می کند
 کردانند انبساط ایشان بجهت موانست یکدیگر که از این بدبرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در
 ملت موقوف در هر یک یک نفر نکلیف کرد و از این وقتی معین که موجب مزید ضیق و کافری بود می موسو
 نکرد ایند تا بوجهی سایر اهل بلاد و متباغ جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر در حمله را بدان معنی
 کرد ایند مانند ظلمی که کشاید کند و با اسلحه می کرد در نظرات ایشان موجود است نظرها نماید و تعیین
 انموضع بیغیر که مقام صلاحی شریعت باشد اولی بود چه مشاهده اثار او و قیام شعبه او و مناسک
 مقتضی جمع و تنظیم شروع باشد در دهها و مستند می سر عطا جایک و مطاوعت شود و اعجاز را از جمله
 از تصور این عبادات تأمین آن با یکدیگر فرض شارع در دعوت با کتساب این فضیلت معلوم می کرد
 چه از کان عبادت بر قانون مصلی مقرر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باز بسجده
 شروع می پس اسباب اجتماع می گویند چون سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باز بسجده
 از هر دو جانب بحال متعقد شود و در یک حال الحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی الحلال
 پذیرد مثلاً آن بی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب اجتماع ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف
 محبت یکدیگر کرد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت ببرد تغییر
 موضوع است تغییر یکطرف مستلزم تغییر دیگر طرف می چرخ چون منافعی که میان زن و شوهر
 باشد از غیرات مکرری چون هر دو زن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از روی یکی که کرد
 خود تفصیح کند مثلاً زن از شوهر انظار اکسابان خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر
 یکی بنزدیک دیگری مقصر نباشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث کرد و هر روز در
 بود تا علاوه منقطع کرد و یا سبب اول شود یا مقدار شکوه و عتاب بچند بخاند و در دیگر محبتها

توضیح
نموده شد

از مجموع

تظاهر کردن
 هم در پیشدن و در
 بیکی
 شفا از عبادت کلایف
 در روز و عبادت مع
 شوره است
 مناسبت عبادت
 ج و جاهها از این اعمال
 و افعال ج جمع است

فرض شارع محقق را باید
 و فرض شارع محقق را باید
 لاین بگذرد هر چه در کمال
 مشایخ غرض اول
 است

علامه
چیز که برود تا نوزده

فایا اعتبار میاید که او اما محتمل است که اسباب مختلف بود مانند جمعی که سبب یک طرف است بود از طرف
 دیگر منفعت بخاند میان فتنی مستمع که معنی است از اسبب منفعت دوست اردو مستمع یعنی البلیکات میان ^{شوق}
 و معشوق همین غلبه بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از انتظار منفعت در بر منفعت
 نشکی و نظر همسایر اند بل در هیچ خصیصه فایضا محبت بخندان عتابی شکایت حاد است نشود که درین نوع ^{علیه}
 آن بود که طایفه استحقاق مطلوب که در آنجا منفعت و حصول مطلوب و فایض نماید و اعتدال میان ایشان از آنجا
 شاء الله صورت نیک و بد از سبب پیوسته عشاق مستحکم باشد و محبت ظاهر ایشان شده چه
 استیفای توقع از لذت نظر وصال تحمیل طلبند و در کافاتان ناخیر فکند یا خود بدان قیام نمایند ^{و این}
 نوع محبت را محبت اولی گویند یعنی قرون مبلات و اصناف این محبت در درین کمال مخصوص است که در جمیع ^{ها}
 همین معنی بود که با ذکر هم سبب میان پادشاه و رعیت و رئیس و زیردست و غنی فقیر باشد هر دو عرض سکا ^{ند}
 و ملازم بود و بدین سبب که هر یک از ارضا و خیر و نظر خیر را در ذکر اوقات موقوف و فسادان باشد
 موجب فساد نیست و ارضاد است سبب حاصل آید و استبساط مستطیع ملازم بود و برجات هر عدالت
 این فسادها را از کرد و همچنین مالک زوالی زیاد و استحقاق توقع دارند و زوالی بسیار از خد ^{و شوق}
 و ضعیفه مقهور شوند تا با املت مشغول شوند و ارضا بقدر استحقاق کار اول عدالت بود و حاصل ^{شد}
 این محبت منظم نشود و معبودی که او ان شح مستعنی است اما محبت اخبار چون از انتظار منفعت ولادت ^{شد}
 باشد بلکه در میان مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان هم بعضی التماس فضیلت است که در این ^{مناظر}
 متره مانند و بعضی یکدیگر عدالت دور و معامله که امتضای اتحاد بود بدست حاصل آید این بود معنی ^{از آنجا}
 در حد صدق که صدق و تشخص بود که او با باشد بجهت غیر تشخص است و چون سلفه و فسادان ^{اند}
 عدم توقع فساد اخبار هم ازین سبب از آمد است چه که در یافت بود از هر صحت عاقل باشد محبت ^{بسی}
 انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سالی این اظهار صلا از او می کنند که خود را منصف و منعم ^{ند}

استیصال
 از هر کس

صدف ایشان نام شود و از عدل آن شخص فایده بگذرد و فرزند را چون بدین سبب دست زد که خود را برود و حق را
 بدین جهت از وی ناپا باشد بدین جهت از وجهی با اعتباری بکلی و العین بی بود بر فرزند که بدان شخص را سزاوار
 بود که او فرزند را بجهت خود هم بقتل خود و آن پندار که فرزند را سزاوار است که کسی را سزاوار است و بزرگوار است و سزاوار
 از ذات آری از آن فرزند مثل که گشت الحق این تصویر است بجا و این حکم الهی از وی که تمام بدو را بشاید
 فرزند با عشق کرده اند است او را در ایجاد و بسند بی گناه و این محض بود که بگذرد هر کس را که خود خواهد فرزند را
 و هر چه و سعادت کار و وفات شدن باشد بر آن کار فرزند را حاصل کند و بر آنست نماید که بگذرد و در آن
 تراست محض نماید که گویند عجز از وفا صانع است همچنانکه بر وجهی مترقی بود کمال اخلاص نماید که گویند که کمال
 از این که پیشتر بودی بلکه او را پس سخن خوشتر است بدین جهت بود حال بگذرد یا فرزند و سببی که در وقت ولد آن
 که خود را سبب خود فرزند بی شناسد و از ابتدای کون او بدان مستند بوده است نسبت به با نزدیک نشو فرزند
 تراید بوده است حکم و رسوخ نماید و او را وسایل ارباب و معشرات شمرده و وجود او و ثوابی بقای صورت خود
 سبب زلفای جاریه کرد که اگر چه اینها از نزدیک عوام جهان مستعمل شود که در عبارت خوانند و در آیتها
 ایشان را بر آن نوعی از توقف بوشنید بدان که کسی خجالی در پس حجابی بی بیند و نسبت نمونان نسبت بگذرد
 او معلول و مستی است و بر وجود خود وجود سبب خود بعد از مدت بی نهایت با فایده و خود ناپدید از زمانه دنیا
 و روزگاری زینافع او تمنع بگذرد محبت او انکسار کند و تا سبقت و استیصار تمام مخلوط نشود بر عظیم او و ثواب
 و بدین سبب فرزند را با احسان و اللین و مودت مودت و اللین را با احسان انسان وصیت کرده و اما
 محبت برادران با یکدیگر را چه اشتراک بود در ذات سبب باید که محبت ملک رعیت الهی بود آری محبت رعیت ملک
 محبت مومنی و محبت عیب یکدیگر را که رعیت خودی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ نماید و اما این نسبت با است
 ملک با رعیت رشقت محقق و تعهد و لطافت تربیت تعطف و ملک صالح و کعبه مکاره و مجذب خیر و رشقت
 پدران مشفق اند که در رعیت در اطاعت و نصیحت و بیخبر و تعظیم او و بیسبب از غافل و کرام و احسان با یکدیگر

سزاوار بود که فرزند را سزاوار
 بدین جهت از وجهی با اعتباری
 بکلی و العین بی بود بر فرزند
 که بدان شخص را سزاوار
 بود که او فرزند را بجهت
 خود هم بقتل خود و آن پندار
 که فرزند را سزاوار است که
 کسی را سزاوار است و بزرگوار
 است و سزاوار

در وقت ولد آن
 که خود را سبب
 خود فرزند بی
 شناسد و از
 ابتدای کون
 او بدان
 مستند بوده
 است حکم و
 رسوخ نماید
 و او را
 وسایل ارباب
 و معشرات
 شمرده و
 وجود او و
 ثوابی بقای
 صورت خود

سبب زلفای
 جاریه کرد
 که اگر چه
 اینها از
 نزدیک
 عوام جهان
 مستعمل
 شود که در
 عبارت
 خوانند و
 در آیتها

ایشان را بر
 آن نوعی
 از توقف
 بوشنید
 بدان که
 کسی
 خجالی
 در پس
 حجابی
 بی بیند
 و نسبت
 نمونان
 نسبت
 بگذرد
 او معلول
 و مستی
 است و بر
 وجود
 خود
 وجود
 سبب
 خود
 بعد
 از
 مدت
 بی
 نهایت
 با
 فایده
 و
 خود
 ناپدید
 از
 زمانه
 دنیا
 و
 روزگاری
 زینافع
 او
 تمنع
 بگذرد
 محبت
 او
 انکسار
 کند
 و
 تا
 سبقت
 و
 استیصار
 تمام
 مخلوط
 نشود
 بر
 عظیم
 او
 و
 ثواب

استدل در ویکمال صورت نرسند و آنگاه از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد و قوی بود و مخالفه
 و مخالفه اشغال او در مال رسد و عمل است ملائمت خیال او را از احساس اشغال مقرر و بخواند تا فی الواقع
 او این خلاف بیند و از و بالی و کمالی که عافیت محضی شوغافل باشد پس بدان حال غنطه نماید و از اسعاف
 داند و چنین کس محبت حق ذات خود نبود و آقا فاضله محسنی و محبت هم کس نبود چه محبت دیگران محبت حق
 مرتب است و چون احب هم کس نبود هم کس بر تحب و نبود و او را تا محب و پنجه او نباشد تا بعد یک نفس او هم
 نیکو اما او بنویس اشغال نکند و محبت حق نهایت بود و تا آخر فاضل که از ذات خود متمتع نبود بعد
 مسرور هر آنی ذات خود را دوست دارد و تو را ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او دوست
 دارد و هم مصلحت او مصلحت او را دوست دارد پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سبب است
 احسان باشد با غیر بقیصد و محبتی قصد و سیدان بود که اشغال او بدین و محبوب است لذت آنها و لذت
 و محبوب بخوار بود پس او را بر بند و مقصدی بسیار کردند و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال
 و فنا مصون باشد و پیوسته در تزیاید باشد بخلاف احسانی که عرضی بود و سبب آن حال غیر مصلحت او بود
 اشغال اشغال از احسان افضا کند و انقطاع مستحیل است از شکایت بود و بدین علت صاحب احسان
 عرضی بر تزییلان موقوف ما مود است که در تزییلان صفت این است و محبتی که عارض این احسان بود
 باشد و اما محبتی که میان محسن و محسّن الیه باشد متفاوت بود که محبت محسن الیه را بیشتر از محبت
 الیه بود و او را دلیل برین است که چنانکه اول گفتار است که قرض دهند و معروف کنند و اهما نمائند بحال قرض
 ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر کسلا می ایشان مقصود دارند و اما قرض دهند باشد که مصلحت
 قرض ستاننده میجهت استراحت احوال نمیخواهد نه از جهت محبت و یعنی او را سبب است و بقا و ثروت و کفا
 دعا می کند تا باشد که قرض خود رسد و قرض ستاننده را قرض دهند این عنایت بنویسند و او را مانند این
 نکند و اما معروف کنند و معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه متمتع منفعتی نباشد او را و سبب آن بود که

محبت بر آن
 محبت بر آن
 محبت بر آن

سبب است
 خلقت

توأمه است

هر که فعل محمول کند مضمون خود را دوست دارد و چون مضموع او مستقیم بود محبت و بغایت برسد و انشا
 تحت الیک را اصل با حسان بود نه محبت پس محبت محبوب را با عرض نمودن محبتی که با حسان آکتاب کنند و بر و کار
 انرا ازین بیهند جاری می آید ^{مقام} منافی بود که بعد از شقت بسیار بدست رند بعضی همچنان که کنی علی بن عباس
 شدند و بعد از آنکه کتب را در صوفیان صرف نگاهدارد و صفت نماید بچنانی که کمال با ساری بدست
 مانند و از آنکس نیز که محبتی ششم بقول آکتاب کرده باشد بران مشفق تر و از آنان خائف تر بود از آنکه می آید
 در آکتابان با فضل بعضی حاجت نیامده باشد و از اینچنین بود که ما در فرزند را از پدر که دوست دارد و محبت دارد
 او بدو زیاده بود در پنج در تربیت و بیشتر کرده است شاعر شعور داد و دوست تو دارد و آغاجان و بدان زیاده
 از آغاجان غیر او بود همچنان که در صفت خود زیاده کله فی استعمال کرده باشد و معلوم است که بعضی فعل
 چون تقی با عمل نبود و آخذ من فعل است معطوفی با عمل پس ازین بجهت روشن شد که محبت محسن از محبت
 الی نیست بود و محسن را بود که احسان از روی محبت کند و گاه بود که محبت کسب کرد چنانکه گاه بود که از محبت آید
 و اشرف انواع آن بود که از روی محبت کند چنانکه در کتب و اشعار و محبت خود هرگز خود به تبعیت حاصل آید که
 مقصود نیست و نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس
 احسان کند چون اسباب و وسیع خیر است لذت با نفع و کسب میان این اسامی تفصیل نکند و بر زبان یکی بود یکی
 و افض نسوزند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی در کمال تقوی اسبوت لذت با حسان
 کنند و برخی سبوت منفعت جمیع سبوت که امت چهار طبیعت سبوت خیر برار نباشند و رخط کنند و آنکس که
 لذت خیر گاه بود لذت خالص فانی و اذنی شود بل لذت برین و تمامترین و عظیمترین انواع لذات کریمند و لذت
 جزو آنی بود و صاحب این سبوت مقصدی باشد بافعال الهی عن وعلا و متمتع از لذات حقیقی تا نافع خدا و
 غیر اید تا باساحت و کیدل و موالسات و تقارب و آنچه کفای از آن عاجز نباشد و غرضها است و که نفس خود
 معنی در محبت میگویم و محبت حکم و خیر داخل می آید و در اینجا اشراقی بدان از لوازم باشد گوئیم که محبت

صفت خود است
 محبت
 محبت
 آغاجان
 جزو محبت از درون محبت
 و بجز درون

محبت
 از روی محبت از درون محبت
 از محبت خود کسب
 ذائقه

تفصیل
 از فرق و امتیاز در محبت

از نفس با نفع
 سلامتی
 بر امور و محبت

حکماً و انصافاً با موعظ و استعمال را بهای الهی تجر و الهی کرد و انسان موجود است مخصوصاً بشد و آن
 افات که بد بکرمیات متطرق شود و موقوفه نه نعمت را بدان راهی بود و در شهر و در آن مذاخلی تواند کرد که چیز
 آن چیز محض بود و غیر محض اندامه و شمر و رواه متره باشد و آزاد که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود
 و اگر بخواهد این چیز بود و حقیقت این چیز بود و از سعادت الهی محروم است که در تحصیل این فضیلت
 فضایل اصیاح بود و چون بعد از تحصیل این فضیلت الهی مشغول شود و حقیقتاً بدان خود را بخشد و از ظاهر
 طبیعت بالامان بخواهد نفس را بخت و توالی و طایع شده و بار و بار با کان و فوشتگان و تقریباً خلط یافته تا چون
 از وجود ذاتی وجود باقی انتقال کند و غلبه بدی و سرور و سرور بدی رسد و از سطاطا لیسر گوید که سعادت تمام خواهد
 مقرران خسر و الهی باشد نشاید که فضایل انسانی را با ملاحظه اضافی که چه ایشان با یکدیگر معارف نکنند
 نزدیک یکدیگر و در پهنه نهنگ و بجز آن حاجت ندارند تا بعد از محتاج شوند و آنچه بر سرند تا حاجت نزدیک
 ایشان محسوس بود و از اتفاق متره باشند و بز و سپهر لوده نشوند تا انجاوت مشکوب کردند و از شمه و طایع بنا
 تا بیعت محقق کردند و از اسطفسیات و دیگر مویک نسیبند تا بعد از محتاج شوند پس این بر او ملاحظه از میان خلق
 خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عزوجل از ملاحظه دیگر و کوار تر و بقدر این نیز بر او مثال است تا آنکه
 و صفای بخیری پس بطلد امور عقلی و اصناف خیرات بد و منسبت به باشند ستمی و بعد از این وجهی که در آن است
 شوند و بهیچ وجه است که او را دوست ندارد و لا سعید و بضر از درمائی که سعادت و بجز صفی و غفلت شدند و
 تقریباً نماید و نازد و طایف و طلب خیرات و کند حسبا استطاعت بافعال او افتد اما این بقدر قدرت تا چون
 و رضا و جوار و نزدیک شوند و استحقاق است و محتسب و کتاب کنند بعد از آن لفظی اعلان کرده است که در لغت الله
 نکنند و گفته است که هر کس خدای تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دروستان تعهد و دروستان کنند
 او احسان نماید و اینها بود که هم را لایق بخت و نعمای خیرات شد و کسی بخواهد که برسد بدان که در میان
 بالای هر لذت هاست پس لذت دیگر لذات نماید و بهیچ حال خود حاکم تمام کند و چون چنین بود کسی

نعمت
 سخن آید گویند

و محبت
 بر سید کرده

فضایل
 با کمال کردن و حیل

و مشتاق

از نیای
 بیرون

تمدن ساختند و از آمدن پادشاه خوانند و هر یکی از این تمدن منصفی بود و شیعلا متناهی چه باطل و بشر
 نهایی بود و در میان مدینه فاضله هر مدنی غیر فاضل نبود که از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و از انفا
 خوانند و غرض ازین مدنی که غیر مدینه فاضله است تا دیگر مدنی را ایجاد نماید امری است و اما آمدن
 فاضله اجتماع خوبی بود که همشای ایشان بر اقتضای بخت و اراده شد و در وقت که بود و هر آنکه مدینه فاضله
 استراتژیک بود در در و در و چینی را می دیگر می خالی اما اتفاق ایشان در لای چنان بود که مقصد ایشان در مکمل
 و معاد خلق باغی است که در مبداء و معاد بود مطابق شد و موافق بود و اما اتفاق ایشان در فعال
 چنان بود که در کتاب کمال هفتاد و سه باشد و اتفاق که از ایشان صادر شد و مقصود بود که در عالم حکمت
 و مقصود است که در عقل و مقصد و بقول این عدل و شریک سیاست را با خلاقیت و تطابق میان احوال
 غایت فاضله جماعتی بود و در هر یک و سایر موافق بود و باید دانست که قوت همین و نطق در هر زمان
 یکسان نیافریدند بلکه از در و در است و مختلفان و غایتی که در این نواند بود تا حدی که در تراز و در هر جا
 بود مترسک باشد و این اختلافی است بین اسباب نظام شد چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت همین و مقصود
 نبود ادراک جماعت مبداء و منتهی را که با آمدن رکات دیگر رعایت میان ایشان بود یک نسق شوند و بلکه
 کسانی که مقصود کامل و نظریه های بنیادین و عادات مستقیم مخصوص باشند و آئین الهی را سازد و باقی
 هدایت ایشان شده و ایشان در عکس رعایت نمیشوند و مبداء و معاد که کیفیت آمد و خلاق آن
 مبدای اول و انبیا هم با او بر وجهی بقدر آنچه در شرح امثال ایشان نواند آمد سید باشند و
 نفس انسانی را فوایدی را که است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی متبکک نمایند و هم و فکر و حال
 و حسن و آنرا در صفا و کثرت تربیتی بود و چنانکه در علم حکم مقرر باشد و هیچ قوتی ازین قوی هیچ
 و فطرت از ذات چه در خواب چه در بیداری معطل و فارغ سد معترض مبداء و معاد خاص میگردند و نفس
 تعلق دارد و هیچ قوتی از انقوی با او در آن مداخلت معشاکت پس در انحال که ذات پاک اجتماع نمید
 نفس

نوابت
 جمع نباتات

(فaded text)

از هر کس که در
 بنظر است
 باشد

امثال
 یعنی با نواند آنچه در هر کس
 و معانی که است
 با او باشند

بمشاهد و مبدأ و معاد آنچه در بیان متعلق است مشغول بود لا محاله این قوتها که مستغرقند تصور
 صورت‌های مناسب احوال مرسوم باشند و معروف بنفس چون در ضایع بعد و نیز بود از ازش
 در قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور داد را که نتواند کرد پس آن مثالها هم از قبیل بود اما اثر
 و الطفا مثل که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی ^{مجبس} ^{بسیار} و در قوتها و از نفس بقوت ^{بسیار} ^{بسیار}
 قوت عقلی با معروفه حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراستن اینطایفه فاضل
 حکما باشند و قوتی که در ذمه ایشان فروتر باشند از عرف عقلی صرف عاجز ماند و نمایند در آن
 ایشان تصور بی بود بقوت و هم که در اوها حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن ^{بسیار} ^{بسیار} نیز از آن
 واجبند پس چون این قوم را بحقیقه معرفت قوتی نبود در اجزای حکام این صورت بر صفا و ^{بسیار} ^{بسیار}
 و خصیایند و لیکن بر نیز بدان از احکام تصور شد که در خیال ایشان متمثل بود و در مراتب از مرتبه
 صورت و هر چه فروتر و مجسماتیات نزدیک تر مکلف باشند و قوتی بسلبان صورت و هر چه از آن ^{بسیار} ^{بسیار}
 و مع ذلک باند که معرفت طریقه اول از معارف ایشان حاصل تر بود و معروفه مقرب باشند و اینطایفه با اهل
 ایمان خوانند و قوتی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات هر چه قایلند بر صورت و خیالی ^{بسیار} ^{بسیار}
 نمایند و مبدأ و معاد را با مسئله جسمانی محیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب نمایند
 و معرفه و طریقه اول اعتراف کنند و اینطایفه اهل تسلیم باشند و تا صورتی که درون ایشان
 باشند در مرتبه و مثالهای بعید تر انصاف کنند و بعضی حکام جسمانیات تمسک نمایند و
 ایشان مستصفا باشند و ممکن که اگر هر چه بین نسو مراتب رعایت کنند نوبت بر ترتیب صورت پرستند
 و سدق الحمله این اختلافات بحسب استعدادات باشند و مثالش چنان بود که بعضی بر حقیقت چیزی
 و انفع در دیگری بر صورتها و ثانی بر عکس آن صورت که در اینها و با فسادها باشد و آنچه
 بر تالی که در نقاشی همان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قد در هر چه از اینها باشد

میزان سدی که از این مراتب زایلند متعصب بر موسوم نتواند بود بل توجه او بجمال باشد و روی او با علم
 معرفت قبله خدای جل جلاله صاحب امور که تکمیل هر نماز را معین است بر قضیه که میگویند الناس علی اعدائهم
 خصوم تکمیل هر نماز یک وقت و میتواند کرد و قوت او از آنچه در نظرک داده باشند یا عبادت کتاب کرد
 بود زیاده نشو پس سخن او که محکم بوده باشد و گاه متشابه و در دو وجه و قوت هر طرف صرف نتواند گفت و در حق تشبیه
 بعضی و بعضی در نمازها ظاهر است خود رکنند و خطای خود را درند و حکم هر یک را قیاسات و رها بی استعمال
 و گاه بر این اعمیات قاعده نماید گاه بشرای خیرات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
 و چون معتقدان هر قوم هر چند در سلسله توحید بکمال انحطاط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس با هم
 بغافل دل که مدینه مدینه فضل باشد اما فضل ایشان بقصص تعارض شود اگر چه در مذمت و
 مختلف نمایند بلکه اختلافی و مکمل و مذهب که در ذرات ایشان از اختلافی رسوم خیالات و امثال خلاف
 شده است که غایب هر یک و طلالی است بمنزله اختلافی و طبعی است و ملبوسانی بود که جنسی آن اختلاف
 باشند و غایت همه یک نوع منفعت و پیش مدینه که مصلحتی ایشان بود و مکمل اعظم و رئیس از و سوا و کجای
 باشند که ظاهر آنجهل و موضوع خود فرود آورد و ریاست خود در میان ایشان مرتب کرد انداخته که هر قوم با ضابطه
 با فوچی بگردن سان باشند و باضافه با فوچی بگردن سانا بقومی سدی که ایشان را اهدایت هیچ ریاست
 و خدام مطلق باشند و اهل بر عهد بنده مانند و موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله او مرتب باشند
 از مراتب و موجودات که میان عکس اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این افتاد بود نسبت الی هر حکم و مطلق
 اما اگر از افتاد بعد برسد بناچار میکنند قوت خصمی را ایشان بر قوت اطهر نفوق طلبند تا تصبی غناد
 و مخالفند هر یک در میان ایشان حادث شود و چون رئیس المفقود بافتد باشند هر یکی بدی عوی یا سب و
 و هر دو بی ازان صوم و هوم و تحمیل که بد ایشان داده بودند صبر کرد و رویی در متابعت نخواهد داشتند
 و مخالفت پیدا ناید و یا استغفار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطن را همیشه از مذاهب اهل حق بود
 از بعضی و بعضی

تفاوت
 در بیشتر درن با هم

اضافات
 به نسبت بیشتر

مذاهب
 هر یک از مذاهب
 هر یک از مذاهب
 هر یک از مذاهب

میزان سدی که از این مراتب زایلند متعصب بر موسوم نتواند بود بل توجه او بجمال باشد و روی او با علم
 معرفت قبله خدای جل جلاله صاحب امور که تکمیل هر نماز را معین است بر قضیه که میگویند الناس علی اعدائهم
 خصوم تکمیل هر نماز یک وقت و میتواند کرد و قوت او از آنچه در نظرک داده باشند یا عبادت کتاب کرد
 بود زیاده نشو پس سخن او که محکم بوده باشد و گاه متشابه و در دو وجه و قوت هر طرف صرف نتواند گفت و در حق تشبیه
 بعضی و بعضی در نمازها ظاهر است خود رکنند و خطای خود را درند و حکم هر یک را قیاسات و رها بی استعمال
 و گاه بر این اعمیات قاعده نماید گاه بشرای خیرات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
 و چون معتقدان هر قوم هر چند در سلسله توحید بکمال انحطاط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس با هم
 بغافل دل که مدینه مدینه فضل باشد اما فضل ایشان بقصص تعارض شود اگر چه در مذمت و
 مختلف نمایند بلکه اختلافی و مکمل و مذهب که در ذرات ایشان از اختلافی رسوم خیالات و امثال خلاف
 شده است که غایب هر یک و طلالی است بمنزله اختلافی و طبعی است و ملبوسانی بود که جنسی آن اختلاف
 باشند و غایت همه یک نوع منفعت و پیش مدینه که مصلحتی ایشان بود و مکمل اعظم و رئیس از و سوا و کجای
 باشند که ظاهر آنجهل و موضوع خود فرود آورد و ریاست خود در میان ایشان مرتب کرد انداخته که هر قوم با ضابطه
 با فوچی بگردن سان باشند و باضافه با فوچی بگردن سانا بقومی سدی که ایشان را اهدایت هیچ ریاست
 و خدام مطلق باشند و اهل بر عهد بنده مانند و موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله او مرتب باشند
 از مراتب و موجودات که میان عکس اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این افتاد بود نسبت الی هر حکم و مطلق
 اما اگر از افتاد بعد برسد بناچار میکنند قوت خصمی را ایشان بر قوت اطهر نفوق طلبند تا تصبی غناد
 و مخالفند هر یک در میان ایشان حادث شود و چون رئیس المفقود بافتد باشند هر یکی بدی عوی یا سب و
 و هر دو بی ازان صوم و هوم و تحمیل که بد ایشان داده بودند صبر کرد و رویی در متابعت نخواهد داشتند
 و مخالفت پیدا ناید و یا استغفار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطن را همیشه از مذاهب اهل حق بود
 از بعضی و بعضی

والبطل

و باطل بلاد نفس خود دقیقه بنیادی اصلی نرا اهل مدینه فاصله اگرچه مختلف باشند در اقامت
 عالم تحقیقت تقوی باشند چه در لهای ایشان با یکدیگر راست بود و محبت یکدیگر بخوبی باشند و مانند
 یک شخص باشند در آلف و تود و چنانکه شارع علیه السلام گوید *الاسلمون بی واحد علی من سلم*
 و المؤمنون کفین واحد و ملوک ایشان که مدبران عالمند در اوضاع نوا مین و مصالح معاش تصرف
 کنند تصرفاتی که ملامت و منافقت و حال و اما در اوضاع نوا مین تصرفی جزوی اما در اوضاع مصالح
 تصرفی از پرستی باشند تا قیومین و ملک میکند بگر چنانکه یاد شده عجم و حکم فرس از پیشه با یک
 گفته است *الذین و الملک تو امان لا یستأجرها الا بالاجور* درین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه
 اساس هر یک در ضایع بود و در بی اساس هر یک در بی ملک نامنتفع باشند و ملک بی بی را
 و اگر چندین بود یعنی ملوک و مدبران مدینه فاصله بعد بفساد باشند چه در بگومان و چه در
 خنای حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت و قسوی است تو
 ایشان نیک مطلوب بود و اما عداقتی است پس تصرفی که لایق در احکام سابق کند محسب
 مخالف و نباشند بلکه بکلیت همگی قانونا و بکلیت او و بکلیت او اگر این همگی در انوف حاضر بودی همان قانون
 نهادی اگر آن سابق در انوف حاضر بودی همین تصرف تقدیم رسانیدی که طریق العقل الحدیث
 این سخن است که از عیسی نقل کرده اند که *هو ما حیث که ظل النور* در این جمله و تصرف و اختلاف
 و عدا جماعتی را نتوانند که صورت پرست باشند تحقیق بین ارکان مدینه فاصله بی صفت باشند
 جماعتی که سبب پدید میوموم باشند و ایشان اهل تضایر و حکما علی مل باشند که تقوی تغزل و آرا
 ضایع را مورد عظام از انبای نوع نمتاز باشند و معروفه حقایق و موجودات حینا عدا ایشان بود و
 افاضل خوانند و جماعتی عوام و فروزان را جماعتی تضایفی میسازند و عوام اهل مدینه را
 معتمد طایفه اولان بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و مصالح ایشان از در خود

آقا جی دوران

کرم
 مسلمانان
 در بیان تقوی
 و وفاداری

در بیان تقوی
 و وفاداری
 در بیان تقوی
 و وفاداری

در بیان تقوی
 و وفاداری
 در بیان تقوی
 و وفاداری

ان شخص بر شخص پیش بود مثلا صاحب فروستیت نفس بود بر انضام شود و بر کسی که زین را تکامل کند
 آنکه هر دو فعل با یک غایت بود اما یکی بر عمل غایت از تلقای نفس خود تا در یکولو اتعقل استنباط
 مقادیر باشد و دیگری با این غایت نباشد اما چون غایتی صناعتی شخص اول یا مورد بر ان صناعت
 قادر شود مانند سنجیدن سنجش قبل بر نفس بود بر شخص دوم و بر صفت اخلاقی را با این
 بود چنان واضح هر شخص تا کسی در ان صنعه با نذک چیزی که بر تفاوت استیاد بود و فرقی بر این مرتب
 کسی بود که اول در رت استیاد طبق اصلا اما چون وصیتها می صاحب صناعت را در ان با حفظ
 کند و بیاقی نتواند و صایا میکند که عمل تمام شود چنین شخص خود مطلق بود که او را راست بنویسند
 اعتبار سنجان که هر دو فعل را از هر یک غایت بود که ان غایت فعل نا اشی را باشد اما از هر یک یکی شرف بود
 و در ان غایت با صنعتی زمانند تمام و بیایند که یک شخص صناعات مختلف مشغول نکند و انده چیز
 خود باشد و از آن مرتب و انانید و بیاید که یک شخص صناعات مختلف مشغول نکند و انده چیز
 اول آنکه طبایع را خواص بود نه طبیعتی به عمل مشغول تواند بود و هم آنکه صاحب یک صناعت را در
 در تکامل ان صناعت بدقی نظر و ترقی همت خطی حاصل آید بر و کار در ان و چون ان نظر و همت بود
 و منقسم کرد و بر صناعات مختلفه هم فاضل ماند و از کمال قاصر موم آنکه بعضی صناعات را و قوی بود
 با فواید انوقت غایت شغول باشد که در صناعات اشتراک افتد و در یکوقت پس یکی از دیگران را مانند
 و چون یک شخص بر صناعت او را با شرف و اتم مشغول کرد و اینکند و از دیگران منع کرد و انان
 چون هر یک بکار یک مناسبت با ان زیاد بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و حیاتیات در ان زمان بود
 در تنافس در کمین فاصله اشخاص است که انصاف است و لغت کند و وجهی ایشان که بهر اولاد و اولاد با
 و چون در یکدیگر فاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بجای بر سنده و آمانند حیوانات مرتب شغول
 و اما مدن غیر فاضل را که هر یک با جاهله بود با فاضل را با جاهله و مدن جاهله شغول بود با جاهله با جاهله

فروستیت زین است
 شنای و دیگر کلام
 طغای و باکریدن
 و الفتح حجت و در بار

متنوع
 قسمت

چنانچه صنعت با شش
 و نظر سنج بود
 چنانچه صناعتی بود
 روان و آفریدن و کوهن
 در زمین

شکل و زین و غیره
 و امثال انها
 از غیر مرتب

تذات
شست

مکان
روز
روز

اول اجتماع ضروری بخوانند و در آن اجتماع آنکس که تمام اجتماع را امتیاز نماید
 ششم اجتماع ضروری اما مدینه ضروری و اجتماع جمعی بود که غیر ایشان تقاریر بود و کسانیکه ضروری است
 بر قوام ابدان از افوات و ملبوسات و وجوه مکاسبان بسیار بود و بعضی همچو بعضی مدوم مانند فلاحت
 و صید و زدی با بطریق مکرر و نوبت با بطریق مکاره و مجاهره و یا شاید که یک مدینه باشد
 و یا شاید که یک مدینه باشد و شمل بر یک صناعتها مانند فلاحت صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینه که
 نزدیک ایشان بمنزله و غیر ایشانند که بود کنند و بعضی از ایشان ضروریات بهتر تواند کرد و در اختیار
 ایشان در طریق شکر ضروریات بر همه جماعتها قوی بود و این اقوات بدیشان نیستند و اما مدینه
 اجتماع جمعی که بر شل نزدیک بسیار و استند از ضروریات زندگی و از آن و در دست و غیر آن معاوت
 نماید و غیر ایشان در جمیع آنچه بر قدر حاجت بد باشد جز زور و بسیار نبود و اتفاقا مال الا در ضروریات
 کقوام ابدان بدان بود چنانچه در کتایبان از وجوه مکاسب کنند از آنچه در آن مدینه و بعضی بود
 ایشان شخصی بود که در ذیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بارشاد ایشان قادرند و وجوه مکاسب
 این جماعت را از آنی تواند بود چون تجارت الحارک یا غیر از آنی چون شبانی و فلاحت و صید و صنایع
 مدینه خست اجتماع جمعی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند ماکولات مشروبات منکوحات
 اصناف هرل و بازی تعاون کنند و غیر ایشان از طلب لذت بوده قوام بدن و این مدینه دارد و مد
 جاهلیه سعید و معبوط سمرند و غیر اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری بعد تحصیل بسیار
 صورت کنند و سعیدترین و معبوطترین میان ایشان کسی بود که در اسباب هو و لعب قدرت و زاد بود
 و تکیل اسباب لذت را استیج می باشد و تکیل ایشان نکس بود که با این خصال ایشان از تحصیل لذت
 معاوت بهتر تواند کرد و اما مدینه که را مناجتماع جمعی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات توی و
 فضل و انکرامات یا از دیگر اهل مدینه یا از مدینه بگریزند و یا از مدینه بگریزند یا بر تفضل بکرامت برسانند

تصویر
دردی

هرل
و تکیل
و امثال آن

معیب
آرزو کرده شده

بنام

چنان بود که یکدیگر را بر سبیل عرض اگر امشلا یکی در وقتیکه یکی نوعی در که امان بداند کند تا آن یکی
 او را در وقتیکه یکی مثل آن نوع بر آن نوع دیگر بداند نماید و تعاضل چنان بود که یکی یکی در آن نوع بداند
 ان دیگر یکی را باضعاف آن باز دهند و این بحسب استحقاق بود که باید که مواضع کرده باشند را حکمت
 این که امانت نزدیک اینها را سبب صلاید بسیار یا مساعدت کاسبان لهو نماید و نیز زیاد از
 مقدار ضروری تعین مانند آنکه شخصی در جماعتی بود و معالایا و همی و همی مکفی و یا نافع بودن
 طریق این کاسبان به کارخانه آنکه شخصی را در یکی حسان کند بپکی این سه وجوه و سبب یکی استحقاق
 که امانت را نزدیک اهل مدن جاهله فان غلبه بود و حسب غلبه چنان بود که یکی نزدیک کار دار کارها
 بسیار بر کارها غالب اند یا بقدر خود یا توسط انصار و اعدا و فرط ذر که از کثرت عدل و شرف
 برین غنی غنی عظیم باشد نزدیک اینها عتباتی یک مغبوط تر یکی داد اند که مگر هر یک و توانند
 و او بهر کس که خواهد تواند رسانند اما حسب آن بود که پدیدان او بسیار یا کفایت ضروریات بقع غیر
 حلالی و استنهاش نوع بود پیکران غالب بوده باشند و معا مله در که امانت به شایسته بود
 معا مله اهل بازار و پیشین پدید نیکی که امانت بیشتر دارد اهل مدن به بعضی حکمت
 از احسان هم بیشتر بود اگر اعتبار حسب طلب کنند یا بسیار و بیشتر بود اگر اعتبار نفس نفس کنند و اگر اعتبار
 تقه و کنند هم نیز و سبب یکی بود که در ما را بسیار و ثروت بهتر تواند رسانند از قبیل خود یا از حسن بی پرو
 حافظه بسیار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه عرضی که امانت بود نه بسیار و یا ایشان را بر امانت
 زود تر و بیشتر رسانند و اطفال که امانت بود طالب لذت طالب کرامت آن بود که خواهد مدح و احلا و عظم
 او بقول و فعل شایع بود و دیگر اتم در زلفان او و بعد از او و ابلان باید کنند چنین رتبه یکی اکثر احوال
 به بسیار احتیاج بود و چنان اهل مدن به نافع بی بسیار ممکن نبود و چنانکه احوال نفس نزدیک
 بود احتیاج او بیشتر باشد که او را قصور چنان بود که اتفاقا و از روی کرم و خیر باشد از حقه انعام
 امانت

انسان

اکثر

کس که در کارها
 شایسته
 و عطف
 با او
 کند

نقد در آن حال
 باقی
 است

مضاد
با کسی خصم کردن

و تاب جمع توبه کردن
حسب
شمرده و از تمام شد
و بر زودار

استیفا
تمام گرفتن

جناح و
جمع جنبه نیز است

و آنرا که هرگز نکند یا خارج ستانند از قوم خود یا بر سبیل اغلیب جامع علی که مضاد است ایشان کند در آری
و سبک و افعال و یا سبوی زایشان حقد بچی باشد نه کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع کند
پس نفقه میکند تا ابلان از هر صفتی که کتاب نماید و بدان صفت اسم مالک رقاب شود و فرزندان و را بعد
حسبند تا در ملک را بعد از خود فرزندان دهند و تو اندر بود که خود را انحصار کند با موالی که نفع آن
بد دیگران نرسد تا آن اموال را سبک استحقاقی که امتا و شمرند و نیز باشد که با اکتای بخوار ملوک اهلان
کرامت کند بر سبیل معاضد با ملایم و خیرا هر دو نوع کرامات را استیفا کرده باشد و چنین کسی خوشبخت است
بجمل و نیز ثقی که مستعدی بها و جلاله و کرامتشان و بجز اوصاف ملبوسات مفروضات حد کم چشم
و خیل و جنایب متجلی که اندر واقع و بیشتر بود در زمان انجیل و از خود باز دار و نا هیبت و بیقرار است
را راست و ثابت شود و در زمان عبادت کردند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنبه باشند که در زمان
گذرانند در آن مختلف و هر یکی را سبوی از کرامت که اهلیت و افتضا کند مخصوص بود مانند ایستادن
بالای سبوی یا هر یکی را چیزی بگویند بدان واسطه نظایم امر حاصل آید و نزدیکتر مردمان با و کسی بود که
بجلا از عفت زیاد کند و طالبان کرامت بد و تربیت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاد شود
و اهل این مدن پندند و دیگران که غیر ایشان بود مدن جاهلیت کردند و خود را با فضیلت مکتوب آید
شبیبه ترین مدن جاهلیت عبد به فاضل این مدن بود خاصه که مراتب است بر قلعه و کثرت نفع مقدر
دانند و چون کرامت که امثال ایند نپه با فراطرسد مدن به جباران شود و نوزدیت بود که بمدینه تغلب
کرد و اما مدینه تحلیب جامع حیاتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه
بود و این تعاون نگاه کنند که هر جماعه در محبت غلبه اشترک داشته باشند و اگر بعضی از آن کثرت معاضد
باشند و غایت غلبه منتفع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای
مال بردن خواهند و جمعی باشند که غلبه را سبیل از دیگر نفوس مردمان و ببندگی گرفتاری ایشان و جلا
درست یافتن و کلاه گرفتن

اهل

منتفع
بهر نفع

اهل انهدن به سبب فرزند و تصویب این جهت بود که از ایشان بجهت تغلب بود که در طایفه اهل اموال یا
 ازواج و نفوس آن از دیگر کرمه ها از ایشان بکشد و از ایشان در هر روز کمال بود زید بن سیدک ^{بن سید} و بگو که
 بود مطاویز چنانچه با ایشان بود که سبب غلبه بر ایشان و بدان منتهی نشدند و از در گذارند و از ایشان
 بعضی باشند که بر بقیه بفرزند و فرزند است و از در گذارند و بگو که بگو که بر و مکر است و دست توراند
 و مکر باشند که هرگز بر طریقی استعمال کنند و بسیار بود که ساسانک غلبه بر مکر و اموال بطریق مکر ^{همند}
 چون بسیار شیخی شد و دست بعضی خون و مال و مشغول نشوند بلکه اول او را بسیار کنند که آن نزد
 که قتل او در حالی که او را امکان مقابله بود و غیره باشد و آن فخر در نفوس ایشان لکن تالیف
 طبع است این طایفه انصافی مکر که علی ^{قدرت و اولاد} را از آن فرزند و بن خود استماع نمایند بسبب این
 بنیان و یکدیگر در شقاوت و غلبه و در پیش اینچنین که بگو که آن نیز او را استعمال ایشان از جهت مخالفت
 مکر و غلبه را در آن با مکر نزدیک بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سبب اینچنین است
 هر خلقی باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سنن بود که چون بر آن روند بجله نزدیک باشند
 و بنا بر این و بنا بر این بکثرت غلبه با بنی بزرگان باشد و بنا بر این و بنا بر این که اعدا و توپها ^{بهم نفس نکل}
 که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون اندام یا جسمانی بود چون قوت یا اخراج
 هر دو چون سلاح و از اخراج این جماعت جدا بود و سختی و زود خشمی و بکثرت و حقد و حرص بر اکل و شرب
 و جماعت و طلب از در هیچکس مقادیر و قتل و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در
 سبب مشا و کرد بود و باشد که معاویان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در در این
 یا اختلاف اخلاقی ایشان با بقیه کثرت توپها غلبه بود یا تفریق بعد از در پیش خود باشد یا باشند ^{سبب}
 و رایج ضعفان و باشد که فاهر در مدینه بکثرت بود و باقی آلات و باشد که در قهر هر چند ایشان را بطبع
 از ادبی نبودن و فتنه چون آن فاهر و معاش ایشان مکنی دارد او را مکنی کنند و آن قوم ^{است}

انجاش
 روا کردن محبت
 روشن

سیارگی

محتاج
بکار
کردن
نفس
کردن

با او نیز در جوارح و سگان باشد نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را عزیزتر از سگ کابی باشد که
 خد خدا و می کنند و بتاسیره و مزاجه مستغنی میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
 و غیر ایشان در مذمت غیر بود نیز مدینه نسبت برسد نوع بود اول آنکه هله هلهش تغلب خواهند و
 آنکه بعضی از اهلهش بر قوم اندر یک شخصها که در پیش بود کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضرورتها یا
 یا لذت یا اوقات خواهند بجهت آنچه با اهل مدن باشد که یاد کرده آمد و بعضی حکما ایشان را نیز
 از مدن تغلبی نامند و اینها باینکه بر سر سرجه باشد هم بر آن قیاس باشد که عرض اهل مدینه و کب
 از غلب و یکی از این مطلوبات ثبوت بر این اعتبار مندرج است که اول آنکه لذت ایشان در
 دنیا بود و مغالبه کند بر کسی جز نباشد پس چون بر آن قادر نشویند بسیار بود که ترک آن کردند چنانکه
 عادت بعضی عرب در جهانند که در آنست و هم آنکه در هر در و در و در استعمال کنند و اگر کسی
 مطلوب بیاید استعمال هر یک است و آنکه که نافع مقارن خواهند و چون نفع از نفع
 یا از وجهی بگریفته باشد ایشان رسد اتفاق نماید و قبول نکند و این قوم خود را نیز در
 شهرند و احباب رجولیت یافتند و قوم اول بر قدر ضروری انحصار کنند و عوام باشند که ایشانرا
 بر آن مروج گویند و اگر آهنگند و هم آن که امت نیز بود که از تکالیف این فعال کنند در طریق کسب و
 و تدبیر اعتبار و جباران باشند چه بسیار است که امت بود با فخر و غلبه و جبارانند از خواص مدینه لذت
 بسیار است که جهال ایشانرا بکنند و آن مدن دیگر فاضل تر شوند از خواص مدینه تغلب است
 ایشانرا نیز که هست و دانند و مروج گویند و باشد که اهل این شهر مدینه متعجب شوند و بدانند که
 کنند و بر صلف و افتخار و تجویف مروج افدام نمایند و خود را بجهت های بپوشند و مطبوع و مروج
 خود را شناسند و دیگر مروج را از آن که طبع بینند و هر خلق را نسبت خود احمق دانند و چون خود
 دیگر و تسلط در دماغ ایشان ممکن باید و در زمره جباران اینک و بسیار بود که مروج طلب کنند

استیجاب
طلب
کردن
مرا در
مردان
و تغلب

مجید بسیار کند و اگر کم غیر از زو و محال تمام سبب ساری کند از و را غیر او در ایست طاعه اهل مدینه را هم
 سبب ط خواهند و باشد که بسیار خجسته اند تا که خواهند و چون حرکت یاده بود مال هتبر بدست استاید بها
 بلدت اسان تر توان رسید بسط طالبت باشد که طالع حرکت کرد بدین سبب چون و را فوقی و در سبب
 حاصل شود بوسیله آن جلالت بسیار بسیار که سبب با آنان واسطه مطعون مشربای و منکو حایر کرد
 که سبب کیفیت یاده از آن بود که دیگری را دست هک بدشت و در فی الحمله ترک است این اعراض باید که بگوید
 بسیار بود چون که بسیار طوفان فراه باشد که عرض کرد که اسان کرد اما مذنب حریت و از آمدن سبب
 خوانند چنانچه بود که شخصی را از اجتماع مطلق و عمل باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این
 جمله حرار باشند و تقوی بنویسند ایشان هر که سبب می فرزند حریت بود و در عهد بنی خلدان بسیار هم
 مختلف شده همان متفرق حارث شوخند آنکه از نصر و عدل و سخا و زبود و اهل این مذنب طوائف و مذنب
 متشیان و برخی متشیان و هر چه در دیگر مذنب شرح دادیم چه شرف چه بد چه خستین بطوائف این مذنب
 و هر طایفه را یکی بود و هر چه و اهل مذنب بر و سنا غالب باشند چه در سنا از آن باید که در ایشان
 و اگر باطل کرده شو میمان ایشان در بعضی بود در سوس مکر آنکه خود بر زمین ایشان که بود که در حجت
 گوشت و ایشان را با خود کرد و او از اعتدال نگاه دارد و در شمشیر خود بقدر ضرورت بخصما کند و مکر و
 ایشان که سبب که با مثال این خصال صحیح باشد هر چند و سنا را با خود مساوی است چون از چیزی بپند
 از قبیل شهبان و لذات خوردگامان اموال دره مقابل آن بدن دهند و بسیار بود که در خندان مذنب
 و بسیار باشند که اهل مدینه را از ایشان اشتباه می شود و گامان و اموال بدنشان می دهند و به حلال
 که ایشان را تصدق کرده باشند بموافقت اهل مدینه و در طبع بسیار با سبب خود که باریت ایشان سبب باشد
 و طاعتان حق اهل مدینه را بر تعظیم آن دارد و طبع و جمالی اغراض جاهلیت که در شهر مذنب مدینه است
 و چه بسیارترین مقدار این حاصل توان کرد و این سبب صحیح ترین مدین جاهلیت و ما استیفا و موشی

بر طبق انسان و خلق الطبع

این کتاب در مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره

این کتاب در مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره
 در شهر مدینه منوره

تثاقیل
تصور

تثاقیل را بسیار مساویان راست باشد و هر کس تمام اجزای دست درازند چه هر کس بی او و غیر خود
 تواند رسید و آنچه از کم و طوایف وی بدان منبذند و در دست مدتی بماند و شود و قائل و تئاسل
 بسیار بداند و اولاً ملاحظه باشند در نظرت و ترکیب پس یک مدینه مدشهای بسیار حاد است
 شود که از آن یکدیگر کمتر توان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر چیزی یکبار دیگر در دست نیندازد
 غریب و غیره چون روزگار برآید فضا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف ممالک
 بسیار که اگر ایشان را التماس کنند اجزای مدینه فاضله نماند و چون بداند یکدیگر و بعضی اهل شرف و دولت
 و هیچ مدینه نماند آن جاهلیت بزرگتر از نیند و غیر و شتر و بغا از برسد و چند نکر بزرگتر و بعضی
 بود و غیر و شتر و بیشتر بود و ریاست مدینه جاهلیت بر یک مدینه مقتدر بود و عدوان شش است چنانکه
 گفته است منسوب بدین شش چیز ضرورت است یا اگر است علی با حریت چون پیش ازین مباحث
 ممکن بود که با باشد که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بداند کند بخیر خاصه ریاست مدینه با اولیای
 که بر یکدیگر ترجیح شود پس با نبه فاضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا فاعلی که از ایشانند
 و رئیس فاضل در مدینه احوار ریاست نماند کرد و اگر که مخلوع شود یا مقبول یا مضطرب یا آریا
 بزودی و متنازع و بسیار بود و همچنین مدینه دیگر رئیس فاضل است که در استنای مدینه فاضله
 و ریاست فاضل از مدینه ضرورتی و مدینه جماعتها انسان نر بود از آن که از دیگر مدینه و امکان نرود
 و علی بن اضرورت بسیار ولادت که امکا شتر است کند و در آن مکن بعضی مدینه مگر بنفوس بسیار است و غلظت
 و جفا است همانست که موصوف بود و بدان شدت و قوت بطن صناعات سلاح و احوال مدینه شدت
 ضرورت و حرض ایمان در آن بود و لیکن طبع وضع طایع و سوم کردند و باشد که از علی ابن سیرت قوت
 غضب و ایشان چنان منفیج کرد که اگر از انزوی فانی نماند و در آن مدینه ناظر غدا و غضب بود و بعضی
 خادم شهومی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضبیه مشارکه استفاده از اطفال کنند چنانکه از او دیده

التقاط
چند
حکمت
ایران بر آن فرغ
۱۸۷

تساوت
تحت وط
تکلیف
و مکرر

تثاقیل

ایشان عرب و عجم ایشان ترک گویند که مشهور است عشق زان در میان ایشان بسیار بود و زان را در
ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها بریزند و تصدیع عمارت و زیندلیست اصناف مدینه جاهلیه و آثار مدینه
فاصله که اعتقاد اهل ان مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاصله نبود و در انحال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند اما بدان تمسک نمایند و به بطول و ادا در انحال جاهلیه منسل کنند ایشان را امید بود بعد
مدینه جاهلیه و با سینه و سخن در ان احتیاج نیفتد و اما من ضال ان بود که سعادت بی شبهه در ان
حقوقی تصور کرد که با شکوه و مکه و معادنی مخالف حق توهم نموده و افعال و ارا را بی بدان بی مطلق و
این حق توان سپید در پیش گرفت و عدل انرا از انهایی نبود اما کجی که اعتقاد مدینه جاهلیه تصور کند بقیه
ایشان بنیک متصور نشود او را معطر افعال و احوال و احکام اسان زرقه اما نوبت که در مدینه فاصله
بدین بیانند مانند خود در مدینه کدم و خاد در میان کشت زان بحدی ظاهر باشند اول مر ایشان و ایشان
باشند که افعال فضلا از ایشان صادر نشود اما جمعی از انهایی که در سعادت مانند ان بی یا کوا متبی و هم
نحوه فان و ایشان جماعتی شدند که بغایات مدینه جاهله مالک باشند و چون توان اهل مدینه فاصله
مالک ان بود از انهایی که نفسی و تعبیر با هوای خود و وقت نهادن باطلوب برسند ستم با عیان و ایشان
جامعتی باشند که بملک فضلا از ان وضع شوند منیل مملک تغلیب کنند پس بغلی از افعال و عملی که موافق
طبع عوام نباشد ایشانرا از انطاعت و پیروی از ان چهارده مار فان و ایشان جماعتی باشند که قصد ستم
توانین نکنند اما از انسی پیروی از ان اراض فضلا از ان آنها باشند و انرا بر معانی دیگر که عمل کنند و انسخی از ان
نمایند و باشند که ان احراف معارف استر شاد بود و از انست شهادت اطل بشک و با بر شاد ایشان امید
باید بود پیغم مفا لطان و ایشان جماعتی باشند که قصد و ایشان تا بنوی چون بر حقایق واقف باشند و ان
جهت طلب که امرت بحکام محرف نشوند شد بد روع سخنهایی که بجهت مانده میکنند و انرا در صورت
ادله عوام منتهی آیند و خود بخیر باشند که ان سخن نوابت یاد و انرا بن اعتقاد توانند بود اما انرا از انچه

استنباف
انید و انرا غرور از ان
چیز را

نوابت
ار شانت
خود کرد بر زان کرد
و جز در روزن حاکم
خود کرد بر سر سینه که
بر و زان و انرا که
مدینه فاصله

مادق
که از انکه از ان
بر و زان
عبد الله
عبد الله
عبد الله

امکان اید مؤدی بویست سخن با تمام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در بیان احکام خدا
 گویم و از بازی بجان و تعالی یاری خواهد آنحضرت موقوف و معین ^{فصل چهارم در سیاست ملوک و ارباب}
 چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازی هر چه عیب باشد فایده شدن بهم اول آنکه شرح کیفیت معا
 جری که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا شرح سیرت ملوک کنیم گویم سیاست ملوک را
 ریاست باشد بر دو گونه بود و هر یکی را عرض می شود و از اینها اقسام سیاست اول سیاست حاصله
 باشد که انرا امامت خوانند و عرض از آن نکین خلق بود و از مشربل سعادت دریم سیاست فاضله
 که انرا انقلید خوانند و عرض از آن استغیا و خلق بود و از مشربل شقاوت مذمت است سابقا اول سیاست
 بعدالت کنند و رعیت بجای احد فاذا در مدینه از انخیزات عامه محو نماید و خویش را مال الله
 دارد و سایر قوم مسلم بخورد کند و رعیت بجای خول و عید دارد و مدینه از ان شر و رعایا ملوک
 نماید و خویش برین را بنده مشهور است و در غیر آن عامه امین بود و سکون و صورت با یکدیگر و عدا و عفا
 و لطفت و امانت آن و شر و رعایا خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و عرض عین عد و رضا
 و سخن و رعیت و مانند آن در همان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و انقلید سیاست
 کنند و از اینجا اندک تا اس علی برین ملوک کسب و کسب بر زمانه اشب و منتهای بابا هم یکی از ملوک و کسب
 سخن از قرآن من رفعتاه ارفع و رفعتاه اضع و طالب ملک را باید که مستمع هفت خصله
 بود اول ابوت چه نسبت حسبه و اولی ستمالیها و افادان و کعب و هیت در خصمه ها باشد و اسما
 در هم عدا و همت ان بعد از هفت بی غوی نفسانی و بعد بل غضبت جمع شهنوت حاصل اید و شو
 متانت بی ان بنظر رفیق خودت نظرت و محبت بسنا و کلک جمع و تجارب و خوف اعتبار از حال کن
 حاصل اید چهارم عزت نام که انرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از نیکب
 صحیح و ثبات تمام حاصل اید و انکسای هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ ذلالت بی این خصلت
 از هر چه و شایسته

استعداد
 بنده گزین

نشان
 مرده با اهل
 من بر زمین

شود و خود اصل باب نینال خیرات بیست و یک ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان حدین گویند که در
 مأمون خلیفه شهنشاه کورن پیدامند و آن تکلیفان بر او ظاهر شد در آن ازلان باطنی
 مشهور فکر و اطباء جمع شدند و در علاج آن مرض صنایف مذاوات استعمال فرمودند چیزی از آن علاج
 مفرونی نیامد تا روزیکه در حضور پادشاه علی بن محمد بن محمد بن ابی نصر کعبه در پیشگاه پادشاه و در
 آن زمان ای روز آمدن آن حال را مشاهده کرد و گفت ای امیر المؤمنین قیام کن بر سر من و مرا از این ملوک و مملوکان
 اطباء که در علاج من فارغ نباشید که بعد از این مولا و در حال از من محال باشد که چشم صبر بر مفاصل است
 سزاید و ملامت علی بن ساسان است که گفت که مطالب صبر بود چنانکه گفتند آن خلق هندی
 الضربان علی بن حاجد و من القح الالکوبالین بجاه ششم بسیار تا بطبع و زمان در دم مضطرب
 نشود و هفتم اعوان صالح و این خصال ابو ضروری نباشد آنچه از آن تاثیر بی خطر بود و بسیار
 اعوان صالح توسط چهار خصلت دیگر یعنی علم و همت و زانی غریب صبر کشتاب توان کرد و بیاید آن
 که طبع بقدر آن تقوی بود که اول طالبین در دم طالبان دیگر که عرض اول در تنازع غیر از
 چیزی بود که احوال مغلوب باشند و از این یکی مطلوب است همان طالب بر حق بود و دیگری خدوم و غصا
 ملک بجهت کسی بود که در علاج از خون بیار شود تا در بود و محفوظ است چون هیچ بود قیام توان نمود
 چه در این بیداری بود و در حال زد و چیزی بود یکی ملک تعلیمی دیگری بخار بهر حال تمام است و قیام بود
 و نفوس فاسد و احسن نماید تا بخار و هر چه موم بود لذت و تقوی شریفه ملکی نماید و تعلیم کرد
 بود ملک و دیگر بجهت قتل بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر و امور ملک که مادی بود
 از اتفاق و اربهای جمعی چیزی که باید کرد در قانون و نظاهر مجای اعضای بکشوی باشند پس اگر اتفاق
 محو باشد در وقت خفا شد و اولادک با طرا و سنی که مبادی اول اتفاق است آن بود که هر شخصی از اتفاق
 اسباب قوتی محکوم باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اشعار قوت هر شخصی بود

مملوک
 و ملوک محتاج
 و مملوکان

قبح و لوج
 در آن
 امر قوی که بزرگ
 پادشاه بود

مملوک
 در آن

لا محاله پس چون ان اشخاص در تالف و اشکار ماند بکشتن شوند در عا الشخصی سفاکانه باشد که فوت و
 انقوت بود و چنانکه یک شخص با چند ان اشخاص مقاومت تواند کرد و اشخاص نسیان که مختلفه ادا و متبا
 ادا هوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان ^{مجان} مبرور یکسان شخص باشند که بعضا عدلی که قوت و امتکا
 قوت پزین بدت یک شخص باشد بر خیزند و لا محاله هم معلوم کند مگر ایشان از این نظر عا تا قوی بود که قوت
 الجماعه با قوت پزین قوی تکالیف تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اکثر سبب ایشان از انضامی بود و عشا
 عدالتی کند که در اینان مدتی بهماند و اکثر و بدی متباینی شود چه اختلاف و اعی ^{ارزود} هوا با عدالتی
 مقتضای جماعه و بوسه مستعد علی الحلال باشد و اکثر و دشمنها مادام که اصحاب ان باغی بر آنها ثابت بوده اند و
 اتفاق رعایت نیکو کرده اند در تزیاید بوده است سبب قوی و احتیاط ان رعایت قوم در مقتضیات
 اموال و کرامات بود چه قوت صوت اقتضای سبب ان در سبب کند و چون ملائیس شوند
 هر این صفتها عقول بدان رعایت نمایند و از مخالط سبب ایشان بد بکران سرایت کند تا سبب اول
 بکبار کند و بر قوم سخت جوئی و خوش پیشی مشغول شوند و از احوک و دفع نه بکنند و مملکتی که در مقام
 اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همه مها بر اکت و اما سبب و غصه تک متبل نمایند پس اگر در اینانی
 انضام خصمی ظاهر قصد ایشان کند مستصالح جماعه بر اسان بود و اکثر که در اموال و کرامات ایشان
 را بر تکرر و تخریب دارد تا مخالف و متنازع ظاهر کنند و یکدیگر را فریفتند و همچنانکه در سببهای اول
 بمقاومت و منافست ایشان بر خیزد و مخلوب کرد و در احتیاط بمقاومت منازعه هر که بر خیزد مستحق
 کردند و ندانند هر خطه و لایه و چیز بود که تالف و لایه و دیگر که منازع اعدا و در انا حکما آورده اند که چنان
 است که در یک مملکت ادا غلبه کرد و عجم با باقی بعد بی عظیم و قوی حبل و سلاخهای سبب را رعایت و بی
 یافت راست کرد رعیتها و با نداء مدتی زیشان ظالمان طار و از ابر خیزند و مملکت دوم در این کار
 شود و استیصال ایشان از فاعله در این معدله و در بود در این شیء متعیر شد و با حکم که سفاکانه

مضامین
که پیش شدن بها

مقتضیات
سرا

این کتاب در
 مملکت است
 اگر مستعد
 کبر و شرف
 در جزیره

مذاق است
 حد برین و صافه
 کردن با کسی که بر

مشاوره

استشاره کرد و حکیم بود که از ای پشیمان متعرق گردان تا اینکه که مشغول شوند و تو از ایشان فرار
 یابی نکنند و ملوک طوایف بشانند و از عهد و ناعهد و شیرابلیت عجز از اتفاق کلمه که بان بد
 ناز مشغول توانند سدا اتفاق میقتاد و بر پادشاه و اخیچه که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ ^{شیر} خود
 معذات تو قور نماید چه قوام مملکت معذات بود و شرط اول در معذات آن بود که اصناف خلوق را
 باید که بر متکافی دار و چنانچه که امر که معذات متکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین اجتماع معذات
 متکافی چهار صنف صورت بند و اول اهل علم مانند علوم و معارف و فقه و انصاف و کمال ^{بسیار}
 و مهندسان و طبیان و شعرا که قوام دین و دنیا وجود ایشان بود و ایشانند عباد الله است که
 طبایع در بین اهل شریعت بنانند مقادیر آنرا معاهدان و مطوعه و غازیان و غاوریان و اهل شوره و ارباب
 یاس و شجاعت ارباب مذهب و حارسان و کلاه نظام عالی و توسط ایشان بود و ایشانند ^{عظمت} بزرگان
 در طبایع ستوم اهل معامله چون تجار که بضاعات ز طریق بطریق بزرگ و چون محمول و ارباب حسنا
 و جیان خارج که معیشت نوعی تعاون ایشان متمسک بود و ایشانند نجایان و ارباب اهل ^{عظمت} شریعت
 چون بزرگان و دهقانان و اهل حرف و هنر و اهل کمال و اهل علم جماعتی است که در اینها ^{عظمت} اشخاص
 مدد ایشان حال بود و ایشانند بزرگان و ارباب و طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر
 ز اهر از اعتدال و انحلال ترکیب زم اید از غلبه یک صنف دین اصناف بزرگ صنف دیگر از اهر امور
 اجتماع اعتدال و فساد نوعی لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیله ^{عظمت} الافعال
 هو التعاون و الاعمال و فضیله التجار هو التعاون و الاموال و فضیله الملوك هو التعاون و الاعمال
 السیاسة و فضیله الایطس هو التعاون و الحکم الحقیقیه هم جمعاً یتعاونون علی عماره المذنب و الاعمال
 و الفضائل و شرط دیگر مدد آن بود که در احوال و افعال اهل مدد بنظر کند و در هر یکی از این
 استحقاق و استمداد و بین نماید و در میان پنج صنف با شند اول کسانی که مطیع خیر باشند و خیر ایشان

مطوعه
 آن که بر او استمداد
 برین خوبتر است

نجایات
 مع جاد و غیر که باشند
 خارج

افعال
 (مطوعه)

متعدی نمود و این طایفه خالصه از قبیلش اند و در جمیع مشاغل و تدبیر اعظم تر از دیگرانند که در
 کسب مال و مقام و غیره باطنی باشند و در تعظیم و تکریم و احترام و احترام ایشان هیچ دینیه و عملی نباید گذاشت
 و ایشان را در وسایل خلق باید شناخت و در کسب و کسب در کسب و کسب باطنی باشند و خیر ایشان متعدی نبوده
 این طایفه را عزیز باید داشت و در امور خود در هیچ احدی که داند منهم کسانیکه بطبع منجر باشند و در
 این طایفه را این باید داشت و بجز خیر نصیبش نموده تا بیک باسیستعدا و یکبار برسد و چهارم کسانیکه
 با استند و شتر ایشان متعدی بود این طایفه را محترم و اهانت نباید نمود و بموجب ذرا حر و کبر و غیبت
 و توهینات نشانند و این طایفه را در کسب و کسب خود با کسب و کسب که اینک فعلی از او و اولاد و کوهوان و
 خواری میباشند و کسانیکه بطبع شتر میباشند و شتر ایشان متعدی نبوده و این طایفه را در
 خلاق و در اوله موجودات باشند و طبیعت ایشان صفت طبیعت نبل عظیم بود و صفات میان این
 صنف و صنف اول ذاتی و این قوم از این صرافت بود که در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود و با نفع
 تا درین جور اصلاح باید کرد و اولاد شتر منع کرد و در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود و این کسب ایشان عامه
 و شامل بود ایشان مدار این رعایت باید نمود و اگر شتر ایشان عام و شامل بود از اولاد شتر ایشان را
 داشته از اولاد شتر از اول حبیبان منع بود این طایفه را در کسب و کسب که در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود
 بدین قوم نفع نماند بود از خوارج و تمدن و اگر شتر او با او اطاعت و عود و عود و عود و عود و عود و عود
 خلاق کرده اند و از آن که قتل او جایز بود و از آنکه در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود و این طایفه را در
 اولاد شتر است و بگویم مانند دست با ای از زبان یا ابطال حبشی از حواس و اقدام باید نمود و قبل
 البته تجانس نشانید چه در هیچ طایفه که حق حبس و علاقه که در اولاد شتر از آنکه در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود
 و هیچ که اصلاح و حرمان نیست شتر و عمل شهید بود و این از اولاد شتر که در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود
 که شتر و بالفعل حاصل آید اما اگر شتر او در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود و این طایفه را در هیچ اصلاح ایشان امیدوار بود

نجاش
 بیکر و در کوهن
 سحران الفیض
 بحر شمس و در کوهن
 عالی که در کوهن

رسانند و فاعل جمله زین باب است که نظردر صلی و عموم کنند بقصد اول و در وجهی خاص او بقصد
 مانند جلیک علاج عضو معین بحسب مصلحت مزاج هر اعضا که در نظر اول و اگر چنان بیند که از جو
 اعضا که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع اعضا فاسد کند و بدو انقاع است
 و اگر این عمل متوقع نبوغ است بر اصلاح حال او مقصود در نظر ملکت در اصلاح هر شخصی که بر مزاج
 باشد و شرط سوم در عملات آن بود که چون در نظر تکالیف اصناف و تعدیل مزاج شو سوت مینا
 ایشان در قیمت خیرات مشترک نگاه دارند و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کنند و خیرات مشهور است
 سلامتی بود و اموال و کرامات آنچه بدان ماند هر شخصی از بیخ استیاضی باشد که زیادت نقصان را با اعتنا
 جوید کند اما نقصان جوید باشد بر آن شخص و آثار زیادت جوید بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جوید باشد
 اهل مدینه و چون از صنعت خیرات شایسته محافظت آن خیرات کند بر ایشان را چنان بود که نگذارند چیزی از آن
 دست گنجین کنند بر وجهی مودی بود بصرف او یا بصرف اهل مدینه و اگر بیرون شود و باور رسانند از آنجا که
 بیرون کرده باشند و خرج از دست و پالان یا با اراکه بوده اند بیع و عوض هب یا با اراکه بود چون غصب
 و هر یکی را از طریق باشد فاعل اول با اراکه باور رساند از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات خطوی باند و باید که عوض
 و چیزی باور رساند که نوع نمودند را یا بخشا که جویدان رسانند بر وجهی ضرری بمندید رساند چنانچه
 جوید بر وجهی بود و عقوبات باید که عقوبات بره قمار جوید و عقود و عقود الحقوقه از جوید بشود عقود
 جوید باشد چنانچه اگر کمتر جوید باشد بر میند و باشد که زیاده جوید بر میند و حکما حلال کرده اند اگر
 جوید بشود بر میند بر میند که گمانند جوید بر میند بر میند که گمانند بفقو اند که بر میند
 کرده باشد عقوبات را جز است و کسلی که گمانند جوید بر میند بر میند که گمانند بفقو اند که بر میند
 جائز است و چون از فواید این عملت فانز که در احسان کند بر غایب که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور
 بزرگوار احسان شود و اصل احسان آن بود که خیراتی که عمل بود زیاده و مقدار واجب بر ایشان رسانند

این از آن است که
 در اصلاح مزاج
 و تعدیل مزاج
 و تعدیل مزاج

این از آن است که
 در اصلاح مزاج
 و تعدیل مزاج
 و تعدیل مزاج

غصب
 جویدان مزاج
 متوقف شدن

جائز
 جویدان مزاج
 متوقف شدن

استحقاق و باید که مقارن هئیت بود چو غریبهای ملک ز هئیت باشند اما استحقاقها با استحقاقی حاصل اند که
 بعد از هئیت استحقاق کند و احسان بن هئیت و وجوب غریب و زود رسان و تجانس ایشان و زیادتی هر صریح و طبع کرد و
 ظامع و بعضی شوند که در هئیت استحقاق میکنند و احسن کرده و باید که در هئیت با الزام توفیق عدالت و فیض حکمت
 تکلیف کنند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بقوت غنچه غنچه قوام نفس بقول قوام مدان مملکت بود
 و قوام مملکت بیسانست و قوام سیاست بحکمت چون حکمت در مصلحت استعاره باشد و ناموس حق معتدنا نظام
 حاصل این دو وجه یکمال موجود است اما اگر حکمت مفاد کند خندان ناموس را باید و چون خندان بنا موسی
 باید و نیست ملک برود و فتنه بدیدل بد و رسوم مرتوت مند و شود و غنچه بقیت بدیدل کرد و باید که اصحاب احسان
 دار از حق محو بدارد و سعادت سلیمان بن بدیدل نشود و ابواب جا و خوف بزلق مسند و دیگر داند و در دفع
 معتدیان امن الهی و شعور و اگر اهل باطن شفاعت قصیر حایر ندانند ^{بجاسته و خطا اطباء اهل فصل}
 و لای کند و بلای آنی که خاص غنچه و تعلق دارد و کیفیات نماید و طلب که اهل ممالک تغلبات با استحقاق کند و
 از بدیدل و مملکت یک خطه مفضل نکند و اندی قوت مکرر ملود و در حاسته مملکت بلیغ تر از قوت استکشافی عظیم
 باشد و چهل همیادی و وجوب خاص عطا بود و اگر متمتع و لاند و مشغول کرد در اغفال بن امور و در خطا و
 در کافه تهنید و باید و اوضاع در بدیدل افند و در شهوان و خصی شوند و اسباب از ان مساعدت کنند تا سعادت
 شفاقت شود و ابتلاقی بر اغنص و تود و تباغذ و نظام هر چه در اوضاع الهی خلل پذیرد و باستند اند بر مملکت با هم
 و مملکت عادل احتیاج افند و اهل باطن در امتیاز خیرات مفضل مانند و بجهت تهنید شوند و بدیدل باشد و در
 باید که با خود اندیش کنند که چون تمام حلال عقیدت عالم در دست مملکت است باید که در رساعات و لغت
 من میفراید که این تیان نیز اسباب خساد را می ملود باشد بلکه سبیل او ان بود که از رساعات ملود و از حلال
 از رساعات مومض و روی اندک طعام و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و دلان کا همد و در رساعات
 عمل و تعب و فکر و ناله و فریاد و باید که اسرار حق بپوشیده دارد تا بلحاظ الهی در بود و از آن منافضت با هم و این

استحقاق
بسیار از اهل باطن
عقل

تکلیف
حکمت

خندان
فرمانده
چیزها

خطه

تعامت
در روزگار
دانش

استحقاق
توفیق
سود

احالت
با کرم و استیسا

دشمن بخیر آید چون در وقت دفعه غیر او بکند و طرفی مخالفت اسرار با الصیاح میسار و رفت استمداد عقول آن بود
 که مشاورت اصحاب میل و همت عزت آن بزرگوار ایشان از لحنی که می کنند و باضعافی که قبول مانند زبان
 کو دکان البته نکوبد و چون ای مصمم شیخی اغالی که صدگان نای افتضاح که با اصحابی که مبادی مضامین آن
 بود آنچه کند و از مصلحتی که از دو طرف بر طرف ای طرفی همشخصان یکدیگر و فعلی فضا که هست مطوق
 استنباط و استسکان آن فکر بود و باید که دائما منتهیان و متجسس آن استحقاق امور پوشیده و خصم احوال
 دشمنان مشغول باشند از احوال دشمنان و خصم را در ایامی ایشان معلوم کند چیز دیگر پس آنرا
 در مقام صدا و وقوف بود بر بند ایشان و طرفی استنباط از این زبان آن بود که در لغول و اغال
 ایشان را خدع نماید و اعدای با همتی جمع مقهورات تقریبی جماعات امثال آنرا بچهار صفت از آن معلوم
 بوده باشند مانند اخصار ایشان و اشاره به عینت حاضران مبالغه در تقصیر اخبار و حوض این نمودن بزرگ
 استسکانی امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس تقطی زاید بر معهود و جمله در تغییر امور
 ظاهر نظر کند و از مصادر و رموز او را و امور دیگر از نظارت و خلوص چون اهل حرم معلوم کرد و آنچه از او معلوم
 و بندگان و حواشی ایشان که بقوله عقل و تیز موصوف باشند استماع افند استنباط کند و بهتر بر نیایی کثرت
 محاذرت بود با هر کسی چه هر کس را دوستی بود که با او مستیافش بود و احادیث خود حلیل و دقیق او بود که در
 بجای و در محاذرت بسیار دشمن و مکتون ظاهر و پست ظاهر شود و باید که نا ادره هم یاد بخواند و بحد توان از آن
 بر یک طرف حکم کند و بی جمله این معانی طرفی استخراج اندیشه های ملول و بزرگان باشند و در عرفان
 نواید بسیار بود چه بجهت استمال آن بوقت صلح و چه به خاطر از ازان در وقت خیاط و باید که در
 اعلا و طلب و واقف از ایشان باضیغانه بکوشد و ناممکن بود چنان سازد که بمقاله و محاذرت محتاج کرد
 و اگر احتیاج افند حال اردو نوع خالی بود یا بازمی بود یا دانع اگر بلای بود اول باید که عرض و خبر
 محض طلبین بنیاشند و از آنهاست تقوی و تغلب اضرار کند و بعد از آن شر را بر طرفم و سو و نفس که بود

نسخه
 سخن
 خود که از این سار
 بود

تاریخ
 تاریخ
 تاریخ

اعداد
 و نام کردن و بالغ
 جمع عدد

بطان
 در دست و در سار
 حواشی
 خبر کتابان

رساند و بخار با نفام نکند مگر بعد از توفیق نظر و با چشم که متعق الکلی باشد البته صحر نشود و در
درد شمر و رفتن مخاطره عظیم بود و ملکت تا تواند نفس خود بخورد و نکند که اگر شکستند از اندازد آن نتواند کرد
و اگر ظرف بایدا در صورتیکه بوقع و هیدیک و تو ملکت راه باید حالی نماند و در نند بر کار لشکر که بی اختیار
کند که سیه صفت و موسوم بود اول آنکه شجاع و توفیق ل باشد و بدان صفت شهرت تمام با فز و صفتی شایع
کرده و در تمام کربای حین این نیز با عقل باشد انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و ستم نکند اما سه
حروب بگردد باشد و صاحب شایسته و نامند بر و چیله تفریق اول است و اتصال ایشان میسر نشود و استماع
الحر و بخرم و در بود و در شتر بابک گویند تا در ب بعضا نیاید که اینجا که از نایب کفایت بود و استعمال
نیاید که اینجا که در بوس بکار توان داشت بایند که آخره نند نه با حار بود و در آن و الکی و در تفرقه کلید اعلا
تمسک با نوع حیل و تزیینات نام نماید و در غمده موم شبیه اما استعمال حد بیخ حال جان نوری و معتبرین
شراط حرب تیعظ و استعمال جاسوس و طیار بود و در حرب بیخ تیار اعتبار باید و بر مخاطره اول آن که در ما
تا موقع سودی فراوان نبود اقدام نه و در وضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مزان چنانکه بخصانته
آن کار نوز بکنز و در اختیار کرد و حصار و خندان استعمال نشاید که مکرر ز وقت خاطر از چه استعمال این موم تسلط
شمن کرد و یکسره و افغانی حرب بمبارزی یا شجاعی همان بود در اخطا و صیله و نماند و نماند و وسایل العاید کرد
و ثبات خبر و استعمال فرسود و او طیش و هتور حد و نمود و بد شمر قهر استهانت کردن و آه و ب و حد
تمام استعمال ناکردن از خرم نبود که در من قتل علیه غلبت و قتل کینه با و از الله و چون نظر باید نند بیزرت
بکند و در اختیار طوخم چیزی که نکند و نام مکن بود کسی را که زنده است و توان گرفت کند و در سیم و نافع
سیار بود مانند سحر کردن و هتور و اشش و مال فلان کردن و منت بر و نهادن و در قتل هیچ غایب نبود
و بعد از نظر البته قتل نفر نماید و عدالت و تفصیل استعمال نکند چه حکم اعدا بکند و نظر حکم مالک و
و عاید بود و در آثار حکما آورده اند که با وسطا اهلین رسید که اسکنند و بعد از نظر بر شمری شمشیر

تجرب و قناری
و حکما و تفرقه
بند

کلمه اعلا
اراعه از سخن او
بر شدن و دروغ بین
و صدیون
خلایق
نور از زبان او
کنند از محبت شایسته
طیور خوانند

طیش رفتن بیجا
افادون و جزایر
و درین

رعد و شمشیر
و در قتل
و در قتل
و در قتل
و در قتل

از ایشان باز نکوفسار کما لیس بدو عتاباً بنموشست و را بخا یا در کرد که اگر پیش از نظر معد و بی بودی
 در وقت دشمنان خویش بعد از نظر چه عذر داری که قبل از دشمنان خویش استعمال عفو از ملوک ^{است} نکوفسار
 از آنکه غیر اولو عیب عفو و باز نکرده است محو بود و الحق چه چینی که گفته است در باب عفو که بی گناه است
 سألنهم یبغی الصبیح عنک من ذنب وان کثرت من علی الجرائم و ما الناس الا واحد و لکنه تریف
 و مستوفی و قبل مقادیم فاما الذی کوفی عذر عن ذنب و ابع و فی الحق و الحق لازم و اما الذی دونی فاقوال
 عن احبابه عجزی ان الام لازم و اما الذی شیخیان دل او هفا نقصت ان الفصل بالحق کلام و اما اکر
 حرب افع باشد و قوت مفاد و مت اکر چه باید که بگوید از او که بی استخوان سپرد دشمنان و در کرد که اگر اهل شهر
 بخاریه ایشان در برابر ایشان اما حق افتاده باشد و معلوم باشد و اگر قوت مفاد و مت ندارد در بند و خصوصاً در
 احتیاط تمام می آرد و در طلب له بدل اموال را ضامن حمل و سکا یا استعمال کند یا نیست سخن و کیست است و ک
 فصلی که در دست است در باب اسباب عفو اما ما شرف با ملوک و رؤسا عفو مردم ارجحان باید که در وقت عفو
 ایشان بدل و زبان تقصیر نکند و در امتشای عفو کند و ستر رعایت ایشان غایت عفو میندول دارند و در
 حقوقی در ایشان متوجه باشد مانند خارج از انشا حسد و در عوضه بی استعمال کنند و البته که اهت
 انقباض می خورد راه ندهند و در امتثال او امور و نواهی بقیه طاعت ایشان که نماید و در نکند که اشق استقام
 هیبت ایشان مباهت می آرد و در اوقات نوبت مسکار جهان مال و خاتمان که پیش ایشان از روی محافظت
 و ملذذ و اهل و ولد و شهر منزل کنند و کسان که بخیست ملوک موسوم باشند باید که بر طلب عفو ایشان
 اقدام نماید چه عیب سلطان را در قبول در اثن کسان سخن استیجاب که نمایند که می آرد و عفو ایشان
 نمی بود ملت عین و تمتع عمر و بر وقت قضی کرد و اما اگر بجهت ایشان مشغول باشد سپیل از آن بود که
 کاری نماید که عیب آن کار بود و او اطاعت کند بر وظیفه که متکفل ان شده باشد و چه کند که نصیب
 عفو باشد بجهت که او را طلبید و از ملایمت حضور که مؤید بود که ملازم از آنجا می آید چه ملازم

الصبیح
 در کتب است

حضور
 مع حسن

عنوان

محقق کرده
 در کتب است
 از آنجا
 در کتب است

از کثرت از حوام مردم و چون جهت خلق هر روز گاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملاک اولی باشد و باید که هر
کار بیکار بخشد و هم اوصاف و رشوات و امداد کوبید و آن کار را بر استیج ستماش کند و چون تا قتل نماید هیچ کار نبرد
که اولاد و وجه نبوی که چهل و دو بگری قبیح تر و خجسته هر کار بر طلب کند از احوال محمد و هم نماید و در حق خود
بزرگ نماید افعال او قوی تر نماید و اگر نبد و بخندد و بد و حواله بود مثلا این شخص زیر با سبب با معلم و بود
تصرف صلاح کارهای او بر و ولایت باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سبلی باشند که از کوه در آید
و کبکی خواهد که از یکصد هزار سببی که بی گرانند هلاک شود اما اگر با اول مساعدت نماید و بمدا و لطف
بچکان و ذلت خاک خضاشاک بلند کرد اندک چنانی بگر که خواهد تواند به هم بر نسبت یافت در مصرف رای محمد
از آنچه مستحق بود بی بول بر لطف کند بر باید سپرد و بر و حواله و علی و در هیچ کار شخص نفی و قبول و حق
که در خلاف رای و بود با او نماید و اول بر و خامت غلبت کار نسیب دهد و بیخج و در اوقات ملوک و رؤسا
با مثال و حکایات کند شکران و حیل لطیف صورتان رای و در چشم او نهد که کند و باید که در کمال اسرار
مخدوم مبالغه نماید و هر بی احتیاطی در بیان بگوید که احوال ظاهر او بقدر استطاعت همیشه دارد و ناچون
این سوچ کمان ملکه کند بر پوشیده داشتن بر و اسان شود و خندوم از این که انحال از و معلوم کرد بر و زلفشای
اسرار و نهفت یافتند چه سر مگویم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در انشای آن رؤسا را یکسان بود آن
بیر حیل اعتماد بوده باشند کانهای بیخادری کرد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالمی بگر مستقل
و از بعضی بعضی لاک توان ساخت باید که داند که ملوک و رؤسا راهت همایی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همتهای آن بود که بدان از هر خلق استخدام و خدمت خواهند نمود و در آن و در هر یک
شوند و سبب این سبب کثرت مدح مردمان بود ایشان را و قوت تصویب احوال و از این که از اخص و عام در
ایشان ممکن یافت باشد و باید که بچوید و بچکار حریفی محمد و حواله کند که چو یا او در رعایت بسیار است
و اگر چیزی از دستش بگذرد یا از کوی و اگر نداد و سه قوی کند و باز گوید بدان اعتراف کند که چیزی از محمد

نکوه شده کمان

منشور
پهن و کشاد
دفاش

مصعب
رست و زنت

رسیده باشد که از اقرارنا ابراء و تقاضای بستاند و چون میان او و بختدوم خالی افتد که بختدوم نماید یکی
از هر دو بخواهد کند در آن که از بختدوم بخواهد کرد و اندر بختدوم سلامت بختدوم از آن ظاهر کند و چون او بر بختدوم
استاخته شود در آن استیجاب نماید از خارج که اول آن از نزدیکان او بپرسد و بعد از او در آن واضح شود و در بختدوم
اینچنین نزدیکان بختدوم محبوب مکرر بود و نظر کند و ایشا محبوب و کند که بپرسد مکرر و بعضی خود مشتمل بپندد و بنا
مقرر کند که در دعوی و در هیچ با منفعه تر از آن استاخته خود شود چون این معنی مقرر کرد و ما باشد در هر دو معامله
که میان او و بختدوم افتد و بختدوم در آن بختدوم بپندد تر از آن خطا کرد و در آن بختدوم بپندد و بعضی مستخلص
کردند تا مکرر و خیر نماید با او باشد هر چه اول با نسبتیهای خطا مشغول کرد و در اصل اجالی نماید تر از آن مو
از مساران اولی و در بختدوم عیناً از رؤسا لطف عظیم بکار باید داشت البته بر سؤال و لجاج در آن نهاد
نیاید و هم در آن حال اندر آن فتنه که گوناگون دستهای بکار باید که خردنیار و بختدوم بپندد که او را از بختدوم
باشد و از کسی امتناع کند که او بر آن مویض بود و بختدوم در آن باید کرد که از رؤسا بختدوم و امان مسابج طلبند
بختدوم ایجاب کند در آن مویض امتناع و جمیع فوائد بود تا هر سؤال غایب باشد و هم بر منافع بسیار
ظفر باید و حاصل این سخن آن بود که دفع بختدوم طلبند نه از بختدوم و چه هر که از رؤسا قطع کرد و از مملوک
شوند و هر که بپندد نشان نفع کرد و او را عزیز نمیزند و خویشتر بود و بختدوم و چنان فراموشاید که بختدوم بپندد
تر کسی بختدوم و فریباید حکمی اموال و معتقدات خود بدین خواهد کرد و چه که بختدوم کند از طمع او مال
خوایم کرد و او را مفاصبتی بکار از موصول و با بپندد که اندک که اکتفای موصول و علی و البند و عمل و او و بختدوم
کند در آن اموال و جاهی که کسی بپندد و بختدوم و بختدوم و بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم
و بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم بختدوم
اینچنین در بعضی احوال خود در معرض هلاک بود و ما باشد و در هر چیز استیجاب نماید از بختدوم اگر بختدوم
حقیر بود و در هر احوال قاعه و ضایعها بختدوم و مملوک رسد شعاع خوساز و در کرد و در مقام خطا

مجازات بپندد

معرض کار بپندد

بختدوم بپندد

بختدوم بپندد

میرزا
زاکریا
نولات
بدره
میرزا
میرزا

عنايت بخند و مانند البته از وشكارت كند و عداوت و حقد بدل زاندهند و وجهه خواه بانود كرند
 بعد از ان عهد كند و با لطف نمايد تا تجد حال كند پس سخط بخند و م باشد بنوع كمي ميسر شو خاصا
 و اگر دست كپان ز لطف غمگين عالم و يك خوي بومينلا كود دبايد كرانند كه او در ميان دو خطر افتاده است
 اول آنكه با والي سازد و بر رحمت بود و در ان هلاك دين و مرتكبه بود و دوم آنكه با رعيت سازد و بر والي
 و در ان هلاك دنيا و نفس او بود و وجهه خلاص از اين دو و طهه سبكي از و چيز نواند بود كه با مفا
 جلي و با والي غير منجمي اسبويه هم چرخانده شرط و فاطره توپيا شد تا آنكه خدا تعالى مفاد و نجات رود
 كند و ز اداب با بر المتع امد است كه اگر سلطان توان برادر كرده و با و اخذ و اندكار دان و اگر در تقويت
 زاده كند و در عقلم او ز ياره كن و چون در خدمت و منراي باي ميسر لفظي مانند تصرفات متوازي
 دعا در هر لفظي استعمال ممكن كه ان علامه وحشت سبكا يكن بود مكرنوسميج كه انجاد دين باب تقصير
 نشايد كه و با او تفررمه كمر ان تو قوت است با تفيد هي دارم بلكه بچيد بد نيجه ولو احو طاعت سويق
 حقوق و انزديك و نانه مينا در چنانكه اخوان اول را ايا كند چه با د شاه حق كرا خورش و اولش
 بنوا مشورت بايد و هم با هر كس مقطع دارد و همچي كرا بحث ترا وزارت سلطان بنوعه ميكان و منافسه
 بسيدار كند و حساد او او لياي سلطان باشد كه در منازل و مداخل با او مساهم و مشارك باشند
 و بيونستد ظامعان منصبك مشهوره و فضي ايش باز كشيده و متصرفان نبيند و همچي سلاح او را چون
 حجت استقامت بنوعه در سيرة در علان و بايد كه اگر بگيد حاصله با سعايه معاندني و متوالي
 نظا هر چنان توانايد كه او را با او همچي ميالاي نبيند در حضرت محمد و خشمي و كشيده ايشان اظهار نكند
 مؤيد سخن ايشان كردد و اگر به مقام سوال و جواب مناظره و مجادله افتد جواب بوفار و علم حجت گويد كه
 غلبه هفت جلم بود و هر روز اداب با بر المتع امد است كه انرا اخدم مملوك و ارضت نفس بود بر مكر و
 ايشان در مخالفت اي خود و مقتدر كرن امو و بر اهلواي ايشان و همان سال و نجات كرا ندي چي كرا نران

حقوق
مجانسه
غيب
منازعت

و قوف دهند و بجا نهند که در ذکر تشریحی از ایشان هم مجزوه و تصدیق اقوال و تکرار از ایشان و شکر
و ستودن و ساری تقریر آنچه از آن بزرگ خواهد شد و بتبع آن خواهد آورد و در آن ذکر تحقیق صورت خود را ایشان
و احتمال و نوازش ایشان و باین جهت بود در طاعت بخواند که هر گاه از عمل سلطان کزیر جو باید که نمازستان
اختیار نکند که سلطان حاجت طلبی بود میان مردم و لذت دنیا عمل آخرت اگر چه بدست و سوسه مگردانید که شتم
سلطان استم شتم و غفلت از ایشان بغفلت نماز و دعا و عزت زبان کشا ذکر و دعا با عرض و زبان سابقه
بعضی سپیدین قدیم ایشان و اسباب دیگر و زبان نداشتن او مستوط علی و مسمی محمد و مبحث باید نمود
یا آورد یک مجلس سخن بنیاد ممد و در شفا و تمهید عندنا و امتناع باید کرد چندانکه چشمش در مساکن شود و
بغافل از آمدن و از یک و نگاه اظهار معتدرت و در آنچه لطیف استعمال باید کرد تا بر سر زاید و هم در آن
این المانع آمد است که چون زالی را تو سخن گوید بدل و گوش حوار مع و اعضا اصغری سخن او را باش و هیچ فکر
و عمل نظر و چیز دیگر و بکسی بپر مشغول مشغول در مجلس سلطان است که هر که حضوران در وقت سرگشاید
اسکن از ایشان کین بگرد و در سلطان است یعنی با لاف تر بود و چون از کس سوالی کند جواب بدهد که گفته
و در آن توافق کند هم استغفار و با بل و مشغول و مع ذلک اسائل او نداد و توفیق پریم چو این همی اراد
جامعی برسد که توان ایشان باشی و بر کس با بقیه طلب کرد بکران ختم شوند بر سخن او عجب جوید و در وقت
تو هست نکنند بل تا آخرین یاد بکران بگویند و عدل هم هر سخن بلانی پس از آن خبری که بر تو در سخن میند
و اگر سلطان ترا غرزد و از راه تو بینه حد قدیم او بقدیم محوی که بر ضلای از غلای سینه او بود بدان که هر که
اگر پادشاه بود که زبردست است یعنی با سبب طبعی بود اگر چنان کس در وقت ملائمتی موفی موفی و موافقت با او کند
هر چند بطاهر و زور و با شکر و سبب این اتصال روح تو بروح او و چون بدین توانی بود اگر بر کس حق
طلبی را ندانند که آنرا در باطن باغی و تم و سینه بی بود که همان حسانان کد داشت پس هر که بدینا شکر و در دفع
این و اگر پادشاه را بی ننگه توان از کاره باشی او مواظقت کن و در ننگه نمانی بچشم غمدان که سلطان او

تشریحی
صورت پروردگار

کزیر
چاره و علاج

ابواب و در هر باب
الفصل فی شرح
بعضی سپیدین قدیم
یا آورد یک مجلس
سخن بنیاد ممد و در
شفا و تمهید عندنا و
امتناع باید کرد
چندانکه چشمش در
مساکن شود و بغافل
از آمدن و از یک و نگاه
اظهار معتدرت و در
آنچه لطیف استعمال
باید کرد تا بر سر
زاید و هم در آن
این المانع آمد است
که چون زالی را تو
سخن گوید بدل و گوش
حوار مع و اعضا
اصغری سخن او را
باش و هیچ فکر
و عمل نظر و چیز
دیگر و بکسی بپر
مشغول مشغول در
مجلس سلطان است
که هر که حضوران
در وقت سرگشاید
اسکن از ایشان
کین بگرد و در
سلطان است یعنی
با لاف تر بود و
چون از کس سوالی
کند جواب بدهد
که گفته و در آن
توافق کند هم
استغفار و با بل
و مشغول و مع
ذلک اسائل او
نداد و توفیق
پریم چو این
همی اراد
جامعی برسد
که توان ایشان
باشی و بر کس
با بقیه طلب
کرد بکران
ختم شوند بر
سخن او عجب
جوید و در وقت
تو هست
نکنند بل تا
آخرین یاد
بکران بگویند
و عدل هم هر
سخن بلانی
پس از آن
خبری که بر
تو در سخن
میند و اگر
سلطان ترا
غرزد و از
راه تو بینه
حد قدیم او
بقدیم محوی
که بر ضلای
از غلای سینه
او بود بدان
که هر که
اگر پادشاه
بود که
زبردست است
یعنی با سبب
طبعی بود
اگر چنان
کس در وقت
ملائمتی
موفی موفی
و موافقت
با او کند
هر چند
بطاهر و
زور و با
شکر و سبب
این اتصال
روح تو
بر روح او
و چون بدین
توانی بود
اگر بر کس
حق طلبی
را ندانند
که آنرا در
باطن باغی
و تم و سینه
بی بود که
همان حسانان
کد داشت
پس هر که
بدینا شکر
و در دفع
این و اگر
پادشاه را
بی ننگه
توان از کاره
باشی او
مواظقت
کن و در
ننگه
نمانی
بچشم
غمدان
که سلطان
او

عشرت
بروردادن و لغزیدن

از راه از زوره

پس اول آنکه نومنا بعد از او را یکی نماند از آنکه از مساعدهت مطاوعت انما یکی و بحسب این هلوای خویش سخن
 ایستد اما سخن دوم این است که خدا علم بالصواب فضل ششده در فضیلت صلوات که بقیه معاشرت با اصدلا چون
 مدنی بالطبع است تمامی سعادت و نوزدیکت اصدقا می است و دیگر شرکاء و در نفع و هر که غایب و در غایت بود
 به تنهایی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در انکسای اصدان با ایدل عهد کند و خیراتی بدو
 آفریند باشد ایشانرا اصفی که خوانند تا بمعادون ایشان بجهت با نفع حاصل نتوان کرد و حاصل کند و در سعادت
 خویش بر خود ایشان تمتع و لذت آید باید تمتع حقیقی لذت آید از آنکه کفایت نماند حیوانی تمتع می آید
 این قوم پس عزال وجودند و احوالی است حیوانی و بیشتر الوجود بود و معاشرت ایشان افضلا بر ائمه اول چه
 اینطایفه معتبره ملک و توابعی باشند که هر چند در طعام و ایشان احتیاج بود اما محتاجی غذا نباشند و اما
 صدای حقیقی بود بسیار دشوارند بود چه شریف نادری باشند و خیر از اولیوم نماند بود و چون محبت و با احوال
 کنند بمتبعه و شرط در بیشتر احوال چنانکه گفته بودیم میان دوستی کفایت نیفتد پس صدق و حقیقی بود و بسیار
 نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لغاتی که با او استحقاق استعمال اقداب بسیار گران و استحقاق استعمال اولیوم
 کرد بجهت طایفه فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا و اولیوم
 صداقه حقیقی کند زهره کن و از ساطع الیسر گفتار است مردم بد و سبب محتاج بود که همه احوال اما در حال رخا از
 محبه احتیاج بملاقات معا و در ایشان و اما در حال شدت بجهت احتیاج بمواسات مواسات ایشان بجهت
 یا در شاهان بزرگ بود که این طایفه مانند احتیاج در ایشان بود باهل احسان معرفین طایفه فضیلت صدای کرم
 مفسطو است در زمان اباعت بیکر اندر مشارکت در اعمالی معاشرت بجهت احتیاج به اصدقا و ایدل که در احوال
 در ریاضات و صید و عوالت آنچه سخن چه است انفساطنر کرم مردم عیون ارم از کسان که اولاد خویش را احوال اولیوم
 و رفاه ایشان و در کرم و بزرگواری با نفعات خلق از یکدیگر آموزند و در ظاهر ایشان می آید که احادیث لغت
 اخبار انکسار و وقت و آنچه لازم فضیلت بود از ایشان شامل و محبت مواسات بجهت معاشرت با ائمه اولیوم
 است

اصدا
صفتان

اصدا
صفتان

اصدا
صفتان

اصدا
صفتان

اصدا
صفتان

اصدا
صفتان

دور باشند و مثل حال ابن فضیل است ^{بهرین} که در طایع حشا ضریف بود و اکثر نباتات در
 چشم او متشابه نماید پس بر تن او چیزی قصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و طایع یا بدو با استعمال حبشینی که
 غذا پندارد و قصد کند آن خود زهر بود و طایع چون بر کیفیت کتابت خود یا بدو نکاح بخورد و در صورت
 اهل تمویز صلح که خشتین بصورت نضال و اختیار نماید ^{بچون} که در دام تو بر آید که مانند سباع اول
 و نیش و آله خود کند ^{بفشد} و طریقی بر مطلق است که استیصال پس گوید که چون خواهند که استفاده صدا
 شخصی کنند و از حال آن شخص بپایند که در ایام صبا که هر نفس خود را در پیوی محافظت تو و معاملت او باید در
 و از آن چشمه میگویند بود است که شایسته یا باند از او امید صلاحیت محبت دارند و الا او پنهانی طایع دانند
 که کوی لطف وجود خود نکرده باشد و معقوق مستوجب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت او یاد
 که در مقام داشت باشد ^{باید کرد} در آن ایام آن اول اضافه کرد پس تبع سیرت او باید نمود ^{شکر}
 و کفران او و عرض رشک آنکه مکافات بود چنانکه باشد که گفت ذات بی نهایت هم مکافات عاجز گرداند ^{اشکوه}
 تعجب نیست که مکافات و زبان از حدت بجز جایز ندارد و گفتوارش در کجیل که هر کس آن را بود نکاسل ^{بنا}
 و هر انسان که در باب تقدیم باید فضیلت شمرود از حق خود دارند و محقق هیچ افزارد از آن نیست که کتابت
 که کفران را و تأمل باید کرد در سبب آن که از اوصاف استیجاب صفت با برادر کفران بنحو خود که در لغت عرب
 مشتق از است در صفات سعد هیچ ضلالتی در رشک نرسد و مریدان و شیخان ^{بشکر} مینویسند چنانچه
 نبود از سرفرازی خلوق ^{در کجی} بمواظبات و رعایت مذکرات بقوی یکبار ابدی برادران و انعام و نسا مستحق شکر
 مبتلا آنکه در پس نگاه کند که حال میل او بگذارد ^{شکوهات} چگونه است چه در این انبیاات بر آن مقصود
 بود از رعایت حقوق اخوان و در حال احتیاج و در سبب در عرض و شوق ^{بجو} و انسانی که هم نظری ^{بنا} استیصال
 کند که بیشتر از رعایتشان بنظا هر محبت یکدیگر موسوم باشند و در حدی ضعیف یکدیگر انفعال را دانند
 چون معاملت ایشان با یکدیگر سبب ازین دو سبب تازه رسد تا در حدی رویان ^{بچون} سگان با یکدیگر

تمویز
 جز از راه دور بود
 اندو کردن دانستن
 و طبع کردن
 دریا

کتابت
 کز زین سبب است
 یا تقدیر

مواظبات
 یکدیگر بر هر کس
 است

تعالی
 یکدیگر بر سزای
 شد

در استعمال ایند و با او ایند و محاوره و سفها و الفاظ احسانا محاوره و مخاطبه کنند و ما بعد از او می آید
و بعد از آن نظر نماید تا در صحبت یا است حوسه را با کدام مقام باید چه کسی بگوید و تقوی مشغول بود
در وقت استعمال نکند و باخذ و اعطای مستادی را نیز کرد و بگوید نوع و تکرار او را بر استهانه ^{فصل}
و ایشان بزور صفتی نمودن دارد و وقت و غبطه با مقارنت این خصصه تمام نشود و خواه اولیاد
و حقد الحاکم و بعد از آن نظر کند تا شغف بغضا و الحان و ضرر و عیب و بیاری استماع انواع ^{جمع} و غصه
چند درجه یا با جفا و ادب برین با هیچ افضالی نگیرد که او را ساعدت ^{بیم} و مواسات ایشان ^{بیم} مسعود
و در مکافات ایشان با حسنات محفل تعیین گذاردنی مدح و تالیان در او می آید بر مشفق مشتمل بود و آن
باشد پس چون بر این افتخارها باز آید و از ذلتهای دیگر برترند و برتره باشد او را صدقه حاصل باید شود
و در مخالفت او و رعیت که ضار و مضر و مصلحتی نداشت لاجرا با اصابه و افاضل و دیگر اصحاب
که استقامت و نجیب و عزم و مصدق و فاضل و بزرگدوست خبیثی که باید امتصار او را بود که ^{استقامت} عین
و نیز با کثرت صدق و اوجی نام بصورت مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غصه ای ^{چشم} نظیر افسوس
تسلیار بود که احوال متضاد مترادف کرد و مانند آنکه در مساعدن یکدوست شادی و اشهاج باید بود
و دره و افتد بگری بنده او اندر هم گری باید بود یا بسبب ^{یک} در کاری بسیار بجای نگیرد و در ^{عده} رسیدن
دیگری هنگام کرد بسکون در میان چند احوال ^و محبت و الهام اطرفی زد و طرف حاصل شود و باید که از
فوت ^{نوع} و رطلی ضابطه شبع صغیر عیوب از آن مشغول نشود اگر سواک این طریقی کند هیچکس ^{استقامت}
نیاید بقیه آن وحدت و حشمت بود و از فضیلت صدق و محرم مانند بل و بیچنان بود که از غایب ^{بیم} که از آن
و حشمت متره نتواند بود اعضا نماید و در عیوب نفس خود تا مگر کند تا مانند آن از دیگری ^{یک} عمل تواند کرد
شأن علی السلام و مورد است ^{بیم} شغل عیدین محمود ^{بیم} تا این ^{بیم} که از عداوت کنی با او سابقه
صدای ^{بیم} باشد ^{بیم} الطریق ^{بیم} که از واقع ^{بیم} صدق ^{بیم} بود ^{بیم} از ^{بیم} زنگی ^{بیم} و قول ^{بیم} شاعر ^{بیم} بشو ^{بیم} عدل ^{بیم} و ^{بیم} صدق ^{بیم}
^{بیم} و ^{بیم} از ^{بیم} است

بسیکتر از آنست
که از ده مکتب از آن
او در ^{بیم} ناهل

فعا عدل شستن

خوش بود که این شد و او
عبد او از عید برده

مستفاد فلاست کثر من السحاب فان لذة اكثر مواه يكون لطعام والشراب وانبیجان جو که پاره
 بود که چون دوست است سبک در اعانت نفقد و کوشد و البته هیچ حق از حقوق او کجا اندک بود است و انبیا
 و بهمانی که او را عارض شود قیام کند و در عوارض و نکار با او بار بود و در اوقات خابری کشاده و خلق جنون
 او را بلقی کند و آثار نباشد از تباح بیدار او در چشم و روی حوله و سکون پدید آورد و روی طبع او می که در ضم پدید
 قاعنت کند که اطلاع بر ضم او بر متولی سر اثر انبیا و ان کان درک فی انطویر کما منا فاطمیه صبا عا لیا بالعبت
 تاهر روز و هر لحظه و ثوبی را بودت سکون نفس و بصورت غایت در زیادت جو چون مستی است تباح بد پدید آید
 در شما اهل انکس مشاهده کند بهوت و متیقن بود چه عبادت شیعی در وقت لقای احد پدید شده مانند معرکه و غیره
 بکار خود در شکل و این شکلها شده همین سینه بگسارند و لب سبکی و کما را ایشان معلوم بود چون احد و اولاد ایشان
 و حواشی بد دل دار و بر شای و محمد طب ایشان را سلفی که موی بوی باقی و کلمه می مستند می کشند چه در حوض
 در غیبت نور نماید صیانت این معنی ان شایه تعلق و کدر در حقان تجریدی صحت بود در قول و افعال چه آخر افراطه
 ضد و بظاهرتی بود معنی فایده در موم باشد و باید که التزام این طریقه عادت کند و تا بی و چهار روز
 بر توحید او وجود ان راه نهد که جملا در این سیزده سبک است به خالص مستند می تقیتام بودیدان معجزه را کشت
 کما ایشان معرفی سابق اتفاق میفاده باشد حاصل این وجه آنکه کبوتر در سسک کسی تصور سازد و با او کس
 و بر غیر خاندان و طوائف کند اشکال و مثال از نزدیک و جمع او در مردم نیز چون بر خلق کوی واقف شود و با خلائق او
 کرد و بموالفتل و به هیچ باشد از ان و اشباه خود را برود لالت کند بلکه حیوان الطوی بر حیوان غیر الطوی در حسن
 و اشاعت نما و شتر محاسن الحج باشد و بیاید است که همچنان که کبوتر در احد با خود و سیر او چیز از احد و
 انفراد خود بر دنیا و جوی میسار که مومن با ایشان در قرآن و احب بود و اولی حق داد چشم دم و مع بیشتر
 چنانکه گفته اند دعوی لخواه علی ان شاء کثیر بل فی الشان و غیره لاجوان و چون چنین بود در مصایف
 بجان تغییر احوال و وفات دوستان طاری و هو و سلسله ایشان بنفس مال و اظفار و نقد و مرعات زاده

این کتاب در بیان
 اسرار و معجزات
 اهل بیت است
 و در بیان
 صفات و کمالات
 ایشان است
 و در بیان
 معجزات و
 کرامات
 ایشان است
 و در بیان
 صفات و کمالات
 ایشان است

صفات
 کمالات

این کتاب در بیان
 اسرار و معجزات
 اهل بیت است
 و در بیان
 صفات و کمالات
 ایشان است
 و در بیان
 معجزات و
 کرامات
 ایشان است
 و در بیان
 صفات و کمالات
 ایشان است

معهوده نام باشد هر دو را در استقامت از اسبشان چه بصریح و چه نه بصریح منظور است باینکه هر کس که اسبش بزرگ
 ضامرواند و درون دلهای ایشان از اطلاع باهه باید یافت و در اطلاع مطابقت ایشان با ظاهر و باطن غایت محمد عبدول
 داشت در اندوه و غم مسأله است مفاست نمود تا باشد که بعضی از مؤمنان مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت
 مشارکت تخفیف سلوک نماید و اگر مرتبه از مراتب بزرگ و سیادت رسد از این در و ستان خود را با خود
 مستغرتان کرامت گردانند و آنکه خود را در آن بخیالی بقایا نشاید منتفی ملتو کند و اگر وقتی از دوستی و دوستی
 یا نقصان موانعی حساس نماید در خاطر و استقامت و جهد زیاده کند چه اگر این سبب غریب یا تکبری یا
 اعتزاز از مذمتی یا ارتکاب و غرضی تا آن کند چنان مودت کسسته شود و رهش بجهت موصدا فراره نماید و مع ذلك
 از زوال الخانات تمسک و اقبال بود و باشد که بعد از آن حیاتی و خلیق لمن کبراید که سبب آن در قطع و مفارقت غریبه
 نمایند و عادت محمود پزیرایی بود که هر چه زد و در تدارک آن نکند و آنچه عرض شد رسید چشمت باشد از دل
 پاک بی غل غش اظهار کنند که بر که است و بسیار بود اگر محرم صدق بوده باشد و عتباری بلطف آنچه بقدر همسای
 که در این اجتماع موهبه الموده و فی الصراح موهبتین احوال پس از آن بکلی از خود و نحو کند و باید که مدام در اعراض
 سدیدت به حقیقت همانقدر بل از او در جمعی امور و اسباب تصور دانند یعنی اگر در عهد کوی میگوید اما منزل
 یا چیزی بکفری مثل در زند و حسن بعایت در زیاده هر یک با اتصال مقرون نماند از انصار و انبیا صاحب
 ایمین باشد پس چون صورت در دوزخ و از انفا فل در عهد بنس و خوار میگردید سبک و کفایت یکی امید
 خیرات را بود و اعراض از کسب انظار مشارکت در ترو ضرابد و بود چنانچه کند بعد از ترو یکی از اضلال نوع
 اول متوقع بود نیز فوات یک نوع منفعت مقصود باشد و وجه ضرر یک از خفای سنا و انقطاع مودت ایشان
 منتظر بود مستحق چه اگر دشمن بشوند و منافع ایشان با تضاد بدل گردد و اغوا بر عدول ایشان و فتنی بها
 بود و انقطاع امید از غیر یک را از ابدل بتواند بود و بعد از او حاصل ایک را با ترم منداومت الخانات و خطا
 عاقبت غلظت سوزان یافت از این بعضی جمله تمتع کوفت مراه خند با هر کس موهوم بود اما با در و ستان استعمال
 بل و صوفی

و هنر شستی
 در سینه

تباين مباد

مماوات
بگستره کردن
کردن

بجای
و نیز

عوارات
با بقیه
بمع غایت

استبداد
تفاوتها
و منفرد بودن

ان من مومون ترا شد چه ازین آفتاب مودت حاصل آید و سبک بود که مرا وسیع است اختلاف و سبب این است
 مستمل از همه شرفها و طلاله لغت و دستخورد حاصل از همه اضرار از تباين لازم شده است بسیار بود که بعضی
 که با بدوستان خود و کوی که مرا سبب خیر خالو تیر می دهند باشد پس در کمالی که رؤسا و اهل نظر می باشند
 بمرا احاطه نمودند از ارفاعه ادب تجاوز کردند با الفاظ جهال دعوا تلفظ نمایند اما حاضران را قطع
 و تکلم ایشان و سخن کردند و در حال خلوت مذاکره برین حال کنند بل این فعل الجبار دارد که ایشان را وقت نظر
 و حاضران و این ^{ملاوت و لغت} معانی که تکریم و عرض و این سیاهت بر کمالات آن بود که آنجا تا این سبب بر ایشان ^{شود}
 که در وقت هفت این کس از اهل بقیه حیوانان دور نگار بود چه حیوان چون بپسباری شرف و تقاطع ^{ملاوت}
 بجهارات صغار و موسوم دارند و در وقت یکدیگر کهن کنند و تلغ میجو و عوارات یکدیگر میخورند تا حال میان
 ایشان بجدات سگد و درازا و لغت بیکدیگر سعی کنند کار بسفیک دما و انواع شرفها بجا آمد و آنچه از توابع
 و لواحق بر ایشان و حذر کنند از آنکه خجل نماید با بدوستان بعل و ادب بدان خجل باشند با حذر و صناعت ^{ملاوت}
 ماهر کوی که حیوان سازده او را بجهت استبداد ایشان انفرادان باب منسوب نتوانند که مضایقه با بدوستان
 در متاع دنیا که مضیق مجال موصوف بود و بجهت آن نقصانی که بسبب زحمت در جان بجهت نرم آید و موسوم
 قبیح است عیفت و مقید آن که در اتفاق زیاد کرد و بجهت نقصان بدن زد و مانت و بجهت دان مستعد عرما
 و نقصان نوری و قور و خط بیک مستلزم خسران دیگری باشد و برین پایه معلوم باید که خجل در علوم یا از نلت
 بضاعت بود یا از طلب حق و نزدیک جهال یا از خوف نکه در مکتب و بجهت نقصانی بدن یا از روی
 و حکم این انواع هیچ و مدوم است بسیار بود که بعضی بجهت بجهت خود قناعت نماید تا بر علم دیگران بجهت
 و ایشان را در افتاد و افاده ستر و نشو و نما کند و این طایفه بسیار کسان بود که در بصدیقه غلبه نظر
 یافته و از آن مستغنیان از دانشند و در سر گردانی این خلق منافی مودت و موجب قطع الماع
 استند تا باشد و حذر نماید که از آنکه بعضی از اصحاب اینواع این کسین که برین نامور و سابقان و ست و بر وجهی

نامشکند به چنانچه که در تانفس رسد با حکایت عیون که متصل باشد و خصیله باطنی است
 رسد بل با آنکه هیچ نوبه را از اتصال متعلقان در ارتکاب این نوع نیتند ناز روی خود و در روی
 هرگز و نوبه نصحیح و نادر طریق هر چه چگونه اختلال در نا محو کسی توان کرد که تو شیوه دل و باطنی خلیفه
 و قائم مقام او در رعیت و بلکه تو خود او باشی که چیزی از نوع سیم و رسد شک نکند که وصله است
 بوده باشد از آن رضای بوده پس در توضیح شود و وسیع شمی که در چون بر دست عیون باشد او موافق
 باید نمود موافقتی لطیف در وصله باشد از شاد و نیتید و چه طبع است و نیتید بر غذای معالج کند که در
 استاد بر شقی قطع ان ختام نماید و از آن بر وقت نشان بود که از عیان اعضا کند و بر و پوشید و از یک
 این معنی خرافت محض بود و مستحق و چه که ضرر از عیون باشد و نیتید دادن در شمار معالی ایشان
 اول بمبلی با حکایتی از عیون اول بود و اگر این نافع نیاید بر وجه نفعی از شاد و نیتید و چون بد و در میان
 عبادت رنج باید کرد و اگر نصحیح احتیاج اندک در وقت خلوت بعد از نیتید به مقداری که مقتضی وقت
 بود و نیتید که طبعی است علی طبعیان قلب نیتید شقیقت حفا در آن باشد و این معنی از اول ذکر و البته نیتید
 از مسامحه و خلطی نیکر تا با جان عیون رسد پوشید و است که حق و دست یازد از آن بود
 که او را در معرض من متخاد و استحقاق غذا از در بار صفا نیتید از غذا تمام احتیاج تمام بلین
 کرد و نیتید از این قبیل استماع نیتید و چه اشهر در صورتی نیتید در میان اختیار غذا کند و در نیتید
 احادیث بلین نیتید در دست بد و سستی نقل نماید ملوت نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید
 بر و نیتید دهند اگر کمال زیاده نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید
 کنند و نیتید این کس را صفا نیتید ایشان بعد از نیتید و نیتید تمام را نیتید کرده اند یکی که بناحق نیتید
 دیوارهای استوار نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید
 بزرگ نیتید و نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید نیتید

اعضا
چشم بزرگ

آجان
یکهفان

انعام
از پنج برکت

اعتبار او را بر حفظ انتم و بداعت باشد تا بقصد ان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از ان تیرد و صدای
 باعث شود اگر ترقی بود در رسیدن بد رجحان صنف جهید نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
 مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلند تر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف
 مستضعف بود بسبب نوع اول معاشرت با دوستان قیوم معاشرین با دشمنان ستم معاشرین با کسانیکه زودست بیا
 زن و دشمنی دوستان در صنف باشد حقیقی غیر حقیقی معاشرین با دوستان حقیقی دیگر مانند و اما با دو
 غیر حقیقی بد و دشمنان صفتی هستند از نوع تصنع و تملق خالی از معاشرین با ایشان چنان باید کرد که
 بفرقه و وسیع بنجامه و احتیاط و در استکان مدارات صبر و معاملات محسبه ظاهر و مخفی نکند و اسرار خود
 خود از ایشان پوشیده دارد و خواص طایفه احوال استیاض نافع و مفاد بر موال همچون و تبصیر ایشان را
 مواضع نکند و در اهلان حقوق عتاب نماید و یکافات را مشغول نشود تا اصلاح ذات لبس و اصلاح ایشان
 مخرجی نباشد و تواند بود که بعضی بزرگواران رجحان صفا و اولیای مخلص را باید که بقصد قوت ایشان بوسا
 کند و تفقد اقرار به معارفان ایشان از مردم داند و بقضای حاجات اظهار شناسند و اختلاف ایشان چه
 بطبع وجه و بیگانه تمام نماید در حال ضرورت ایشان دوستی برنی انجامد اصناف کرم و مخلص و حسن عقید
 رسانند تا هر کس را در دوستی او رغبت میزاید و در وقت نکند در تنهاییان تفاوتی افتد و بجا هر یک را دوستی
 برسد و در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال قوت زیاد و کفو و نظایر و اما اعداد و نوع باشند نزدیک
 و دور و هر یک بدو بشوند اشکال اینها را با هم حسد انصاف شمنان ظاهر باشند و اهل حسد انصاف
 مخفی از دشمنین پیدا طاعت از دشمنین و باید که از خصم و قوی و جلالت و عوارات و در داخل و مشارب غیر ان را در احتیاط
 و احتیاط باشد و مواضعی که در سیاست اعدا آن بود که اگر محتمل و مواسات با لطف ایشان از دوستی ان کرد و اصول
 و عداوت از دشمنان ایشان منقطع کرد این خوبتر از این باشد که بقتل با نافرمانی بود و از اعدا که بر ترقی را با
 و چنانچه ظاهر یکی دیگر را بر حفظ ان توفیق بود و با نافرمانی بود و در ظاهر در شیوه بی رخصت نهاد که در تصحیح

تصنع
 تکلف کردن

عوارات
 جمع عوارات یعنی عیب
 و لغات و در کتب
 مابینه

تفصیح برین

استیغین چیزی بود دفع

ضمیم
نظم دیگر در غزل در
کردن کسی را

اینهاک

درین برده
نویس

سکالند

اندیشه کردن
بقسص امجد رضا که
خود که بر این اثران
تقطیر
پوست دانه ز ما بقطیر
که برین دارا فریاد
دختران
روید

و هنر
سجی

نشر شش و سبها غدا می آید نمود و اغضا و تحمل و مذا و استعجال باید کرد و از تمامی مزایا نکت
و منافست اجزا تمام آدم داشت چه اظهار عدا و مقتضی الذی علم و نشر خبر انتقال ذول و استعدای و کارها
و هجوم متولی را با غنا مال و کرامات و تحمل صبر و مدات سفت و ملاء و دیگر انواع شر و با شد و عریک در
ند بر و تفکر و عمارت بنا شتر بن خال صرف شوهر در دنیا ضایع و معصوم و هم درین معنی غزل خالص
اسباب عدا و درادی بچین تنازع در ملک و تنازع در رتبه و تنازع در مقام و اشهاد بر شهواتی که موجب
حرم بود و اتصال ذرائی طریق تو بی زهر صنیع اجترار از سبک صفت بود و باید از احوال و دشمنان شخصی را در
آنها ایشان مستحق آبرو مگر و خدایه ایشانی که در دوه مانندان در لیبین کرد و بدان که اینها من مساعی خودم
یابد شکایت بخدا و مسامح و سوار دیگر مردمان مقرر باید که در سخن حرف ایشان قبول نکنند و معاینه
در لوح یابد و در اقوال و افعال متمیز کرد باید که معاینه ثمنان نیک معلوم کند و بفرموده تطهیر آن واقف
و از اوج نماید و در اخصای آن شر را با احتیاط نگاه دارد چه نشر معاینه و هم من مقتضی مسوکی و بود بران و عمد
تا اثر آن و لیک چون بوقت خویش بر او ظاهر گرداند که در فتنه حاصل آید و اگر بر بعضی زبان و لایق بود
نشر چون داند که بر معاینه متالی و وقوف فندان دل شکسته و ضعیف دای کرد و شاید در باب هر چه
شرط بر دیگر بود که از دعا و قوت و استیلا و خضم بود بر شرم و عادات هم ضعیف باید که در و یابد تا هر چه
بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قبح استیلا بود معین معلوم کند که نظر در معصومان مندج بود و
ند برین بر لایق است که خوشتر از بر اضداد و منافز عاقل تقدیر حقیقی حاصل کند و در فضایل که اشتراک میان
هر دو جان صورت نیکه سبقت کرد تا هم کمال ذات و هم در خصوص تنگدلی با فایده باشد و دستوری را در دنیا
و از همون و یاد و ستان ایشان مواضع مخالفت کردن از شر لطیف هم و یکا است و چه در معنی عوارات و مال اقدام
و مواضع عزت ایشان بدین وجه اسنان بر دست همد و بلقطه دشنام و لغت در شرح اضر دشمنان بجات
مذموم بود و بعضی از و در چه این حال نفی و اموال ایشان مقرر بر نسان و نفس و ذات ترک آن حال

بود که سینه هاشمی زنده باشد و هم خصوم را بحال دارن باین وساطت دلاجهت کیند که شیعیان پیش
 ابو مسلم فرزند ابان عرض نظر سینه را زنده کرد و سب تو انکه ابو مسلم را خوش انداز و پسندیدند و از او پرسندیدند و از او مسلم
 روی خوش کرد و او را از آن بیعت فریغی نمودند که اگر سینه ^{دیگر} شیعیان را زنده کنی ما با تو میمانیم و اگر نه با ما با عرض این
 زنده که شیعیان را زنده خواهد بود و چون سینه را از آن بیعت سزاواران ^{دیگر} فرمود و مانند آن از راه متوقع و منتظر
 باشد البته باید که شمشاد تمام باشد و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطریق دیگر و معنی آن شمشاد هم با خود کرده
 باشد و اگر شیعیان را زنده کردیم و ما منی از او زیادتر کنیم که افضای ما و امانت که کفایتی نماید و اگر شیعیان
 استعجال نکند و مرتکب کفر نکند و چنان کند که مال او را بدهد و بیست و پنج صوم گزید و حسن بکند که سینه را زنده
 کند معلوم شود و بعد از آنکه از آن سینه که به بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر مفسد باشد و الا اصلاح
 الیکم و دیگر بجز آن اصلاح اطفا ایشان بوسع جوار یا سفری و در که اختیار کند و سوره که در آن لغز و بیدارها ایشان
 و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود و اول آنکه در شش مرتبه بر او بگذرد و بیست و پنج صوم و اصلاح اهل بیعت و بیعت
 در آن که هیچ وجه از وجود هر شیعیان با آن عرض و خلاصی بکند سوره آنکه در آن کفر و ایمان و از او بی
 که بر کین ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار تصد و سعی در اذای خیرات خویش از او مشاهده
 کرده باشد پنجم آنکه در راه بر زبلی هائیکه خیانت و عداوت و عیب و موم شود ششم آنکه او اعاقیب کند موم چو در دنیا
 و بعد از آنکه متوجه شود و بعد از آنکه در راه او بدست شش مرتبه بگذرد و آن را از فرصت وجود هائیکه از او از
 باشد و اما حسن و با اظهار ایم و عز و غضب اهل بیعت و شیعیان را بکند مستعدی غیظ و ایضا و وجود بر بیعت شش
 بخورد و اول آنکه از آن خیرات کند و هائیکه از آن که در همان بر سه مرتبه از او گفت شود و آنرا ماسرط
 کسان که در دست باشد و در شش مرتبه بخلاف باشد و هر کس بیاید آنچه مستحق آن بود بلی بکند و بکند نیز بکند و
 خطا و از آن قوی باشد که شیعیان همه کس در شش مرتبه از او بدست کند و یا ایشان را خطا نماید و شیعیان را شش و شش باشد
 و اینهاج بدیدار ایشان ظاهر کرد و آنرا در قولی هر کس سوار غنایند و نظواهر اهل لغز و شش بکند و اهل
 عرض

کوتاه کردیم بیرون
 لا یغیر کلمه

قطر
 حیران

سرتیوت
 رازد چو پنهان
 شود

کند تا بر غرض که حق نشود و حق از باطل فرق نماید و بعد از آن بر وجه اصولی برود و مسلماً از آن جماعتی باشند
 که با اصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبتیح مباح و شنا گویند و بگزارند اما در اعتقاد و تحصیل حضور و در بیان
 نسبت نماید و منافعی ایشان نزدیک هم مخلوق می شود و با سفاهت علم بکار دارد و سفاهاست ایشان مبالغه ایشان
 نکند تا از این پای و اعراض نماید و اگر چشم و سعه ایشان مستلش شود از اخصر چشم در بیان توجیح و تالیفات و بیجا
 مشغول نشود بلکه سکون و باقی اصلاح حال یا مفاوید و ترغیب و تطیبات ایشان بقصد بهم رسانند و تا توان چنانچه
 این صفت ایشان نیک و عجا که و مجازات ایشان محظور و شمر که با اهل کفر و نواضع نماید بلکه سبب تسلط ایشان با ایشان
 کار کند تا از آن متاثر و منزه شود که آنکه کفر و نواضع این قوم موجب استیفاء و بقدر خود بود و از
 خود متبیین نشوند و بنیاد نند که هر کس را جایست خدمت و تامل کردن و چون صدقین باشند و آنکه کلام
 ایشان را بورد است و میگوید که با سبب ایشانند و با اهل فضل از آنکه در ایشان استقامت و اجتناب
 و معاونت و مساعدت ایشانرا غنیمت دانند و بجهت آنکه از دروغ ایشان باشد و یا حسد ایشانند و عیب و ناسازگان
 نمایند و ملاقات بخیمه استعمال فرمایند و بعد از آنکه ایمان سیدان صابور باشد که ایمان بعضی هم برین
 در کتب با هر کسی که عقل فضا کند و محرم و یکا مینا شار فرماید بکار دارد در اصلاح عموم مخلوق و اصلاح عموم
 خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زبردستان هم اصناف باشند متعلل آن را نیکو دارد و در احوال طابع و
 ایشان نظر کند که مستعد انواع علوم باشند و سبب تیره و موسوم علم ایشان است که در آن محل متبیین است
 نظایر و در از این علم ایشان گوشتند خداوندان طابع و سبب که از روی شکر کنند و بجهت این که از خود ایمان
 ایشان بجهت همد و بحسب استعداد و کجیل نمایند و علم کرده به مثل ایشان بی باغرض فاسدند ایشان با زود و
 بر چیزی که به علم ایشان نزدیک تر بود و بر فایده مستعمل تر کنند و از تضرع و احتیاج فریاد نمانند از اولیای
 از الحاح و کجیل و حاد و طامع اس ایشان در تضرع و در کساد و احتیاج باشد و میان محتاج و طامع بکشد
 و طامع از تضرع دارد و بطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح و تضرع و احتیاجان را عطا دهد و با ایشان

مخلوق
 عزم کرده در تبتیح
 شده
 اصناف
 صواب در هر موردی
 مقایسه
 نواضع و مستحق

بندگان
 اگر در حق
 مصلحت
 مصلحت
 از اولیای

از آن

مواست نماید و در اسباب عاشر مکه دهد و مادام که با خیال در امور نفس خیال مؤدی نبود پایشان ایستاد
 و ضعفا را دست پر و پور ایشان بخند نماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه احوال غیر نیست بخی با کسی کند ^{مطلق}
 که سرخ خیر است مفید و کرامت و مشال و تقدیر نسبت نماید فصل هشتم در خصایص ایاتی که منسوب است به اهل بیت علیهم السلام
 در همه احوال و غیر مکتب چون از شرح مسال و حکم عملی بر بیخگی در صد کتاب بگردان تقدیر یافت بود فاع شد و بد
 استیغای ارباب از نقل سخن از کتاب این صفا و قدری که مکتبند و لگویم خواهشیم که در کتاب بر فصلی باشد از سخن ^{توهم شدن}
 که عموم خلق را فاع بود آن وصی است که شاکر و جود ارسطاطالین فرموده است میگوید که خوبتر از ایشان
 حق دانند که در همیشه با تمام و علم باش و عتاب و عذاب که مقدم دار و اهل علم را بکثر علم امتحان کن بلکه
 اعتبار حال ایشان ^{مجتهد} از شرف و سادگی از حد ایستاد چیزی نمیگویم که نفع آن از تو منقطع بود و معتقد است که ^{مجتهد}
 از حضرت اوست و در نعمت علی و ابی طالب و اولاد علی از تو وفادار و بنو اند که التماس کن همیشه بنیاد را باش که در اسباب استیسا
 و آنچه نشاید که بارز و خواهم بدانند که استقام خداست با از بند ^{مجتهد} عتاب نبوی که بتقوی و ادب باشد بر تمام ^{مجتهد}
 شایسته فضا ممکن ناموتی شایسته را آن مضاف است به حیث ما را شایسته ^{مجتهد} مکر که وسيله اکتفا بر بوده با
 بر اساس و خواست اقدام مکر که بعد از آنکه کماست ^{مجتهد} خور و سخن بقدیم و ساینده باشی اول آنکه تا مثل کنی در او
 هیچ خطا از تو واقع شده است از درم آنکه تا مثل کنی که هیچ خیر اکتفا کرده و دانستیم آنکه تا مثل کنی که هیچ عمل ^{مجتهد}
 کرده یا نه یاد کن که چه بود در اصل و چه خواهی شد بعد از ترک ^{مجتهد} هیچکس را ایند مکن که کارها را در ذکر و ذکر ^{مجتهد}
 زوال است بخت کنی بگردانند که عاقبت غافل بود ^{مجتهد} از نیت از نه استند تکدی و از خود مسال از این راهی که از این
 خارج بود در فعل تیر استغفار انتظار سوال مدار که بچین التماس انتیاح کن ^{مجتهد} چمن مکر کنی که از این ^{مجتهد}
 عالیشان در مان بوی از مصیبتی از مصیبتی ارجح کن که و اند و هرگز شود و همیشه یاد کن کن بود که آن غنبلد کن
 خناستر درم از بسیاری بعضی بپایند و آن را از اخبار کند کند بچیز یک از آن مسؤل بنویسند و بعد آنکه کسی در سخن
 خواند باشد گفت نفس و مقبول تر کرده باشد ^{مجتهد} و مدحی که در کوشش شده با زاهدان ایشان ^{مجتهد} یعنی در قول او پس در مثل آنکه

اینکه در این کتاب
 از حضرت علی علیه السلام
 نقل شده است که
 هر که در این کتاب
 از این حدیث
 استفاده کند
 خداوند او را
 در بهشت
 جای دهد

آخرى درج شدہ نارینخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یوہیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابتِ ابدیہ

- ۱۔ اردو میں نثر کی ابتدا اور ترقی کا مطالعہ
- ۲۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۳۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۴۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۵۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۶۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۷۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۸۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۹۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار
- ۱۰۔ اردو ادب کی تاریخ اور اس کے ادوار

